Accession Number
97
Date 14-2-89

Accession Number
98
Date 14-2-89

يَا فَتَّاحُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ رَبَطَ سِلْسِلَةَ

جمله ستائش مر خدای را آن خداوند که بست زنجیر

نِظَامِ الْعَالَمِ بِسِيَاسَةِ

آرایش ماسوا الله بدو پایی سپرداری

الْاِنْسَانِ وَنَاطَ قُوَى

آدمی و آویخت قوتهای بستن

ـاقَةِ عُرْوَةِ الْعَدْلِ وَالْا

ـاری هر دو رسن یکی عدل و دیگر

ـسَانِ فَمَتَى قَامَتَا قَامَتْ بِهِمَا

ـزن پس هرگاه استادند استاد بجهت آنها

ـوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَا

ـها و زمین و تا

ـمَتَا دَامَتْ بِهِمَا عِمَارَةُ

ـندان هر دو همواره بود بآنها آبادی

ـقَالِيمُ طُولُهَا وَالْعَرْضُ

ـها بدرازی و پهنای

ـ اَلَمَّا أُرْسِلَ بِهِمَا الرُّسُلُ

ـین هرگاه فرستاده شد بآن دو چیز فرستادگان

وَاَسْبَلَ بِاِقَامَتِهِمَا السُّبُلَ قَامُوا

وجاری شد براست نمودن آنها راه ها استادند

وَاَقَامُوا مَا بِقِيَامِهِ وَقِوَامِهِ

وقایم کردند آن چیز را که بسبب استادگی او درستی و درستی او

تَقْوِيمُ الْاَنْفُسِ الْعَادِلَةِ وَتَعْدِيلُ

استواری ذاتهاء عدل کننده و برابری

الْاٰفَاقِ الْمَائِلَةِ وَتَلْخِيصُ الْمَنْهَجِ وَ

جهت های ناراست وصاف کردن رسته های

تَخْلِيصُ الْمَهَجِ مِنْ كُلِّ غَائِلَةٍ

وصفائی دلها از هر شبهه ترسناک شبهه

هَائِلَةٍ اِلٰى اَنْ بَلَغُوا بِاَطْفَاءِ

ترسناک تا اینکه رسیدند بکشتن آتش دهم

وَهْجِ الْهَوْجِ وَتَسْكِينِ رَهْجِ الْبَرْجِ

نادانی و قرار دادن گرد فتنه

الْغَائِلَةِ الْقُصْوَى فِي الْمُنَاضَلَةِ

مرتبه بالاتر را در باهم تیر اندازی

عَنِ الْمُدُنِ الْفَاضِلَةِ ثُمَّ لَمَّا خَلَفَ

از شهرهای بزرگ پس هرگاه قایم شدند

مِنْ بَعْدِهِمْ خُلَفَاؤُهُمْ خُلَفَاءُ الصَّفَا

از پس آنها خلیفهای شان خلیفهای صفا

وَأَلْفَاءُ الْوَفَاءِ وَنَابَ كُلٌّ فِي كُلِّ بَابٍ مَنَابَهُمْ

و یاران با وفا و قایم شدند همه در هر مکان مقام شان

وَأُصِيبُوا بِمَا أَصَابَهُمْ حَتَّى وَصَلُوا مَنْصَبَهُمْ

و نیک گفته شدند بآنچه رسید بایشان تا آنکه در پیوستند مرتبه خود را

وَنَصَابَهُمْ هَمُّوْ وَاهْتَمُّوْ

واصل خود را عزم نمودند وغم خوردند

بِضَمِّ هٰذَيْنِ الْمُتَبَائِنَيْنِ الْمُتَجَانِسَيْنِ

به پیوستن این دو از هم جدا و با هم یک جنس

وَالشَّارِدَيْنِ الْاٰنِسَيْنِ النَّصْفَةِ

و بر دو غزال همدم یعنی انصاف

وَاُخْتِهَا الْمُتَّصِفَةِ بِهٰذِهِ

و همشیره و مثل او که موصوف است باین صفت

الصِّفَةِ فَكَسَرُوْ بِنَصْبِ اَعْلَامِهِمَا

صفت پس شکستند بقائم نمودن نشانها بر دو

الْمَرْفُوْعَةِ ثُغُوْرِ الْمُتَجَبِّرَةِ وَجَرُّوْ

که بلند است دندان های متکبران و بستند

مرفع

بِرَفْعِ قَوَاعِدِهِمَا الْمَوْضُوعَةِ

بلندی بنیادهای آن هر دو که نهاده شده اند

كُسُورِ الْمُنْكَسِرَةِ فَصَلَوَاتُ اللّٰهِ

شکستگیهای شکستگان پس درودهای خدا

عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ وَأَمْجَدِهِمْ

بر برگزیدگان و فرستادگان و بزرگترین آنها

مُحَمَّدٍ أَكْرَمِهِمْ

محمد کریم تر آنها

وَأَحْمَدِهِمْ ثُمَّ سَلَامُهُ

و ستوده تر ایشان بعده سلام خدا

عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ

بر او و بر ایشان

وَعَلٰى مَنِ اعْتَرٰى

و بر آن که نسبت خود کند

اِلَيْهِ وَاِلَيْهِمْ مِنْ

بسوی او و سوی ایشان از

خِيَارِهِمُ الْخِيَرَةِ

نیکوان نیکوکار

وَكِرَامِهِمُ الْبَرَرَةِ

و بزرگان نیکوکار

مَنْ هُوَ مِنْ اَهْلِ

آن کس که آن از اهل

التَّقْوٰى وَالْمَغْفِرَةِ

پرهیزگاری و آمرزش است

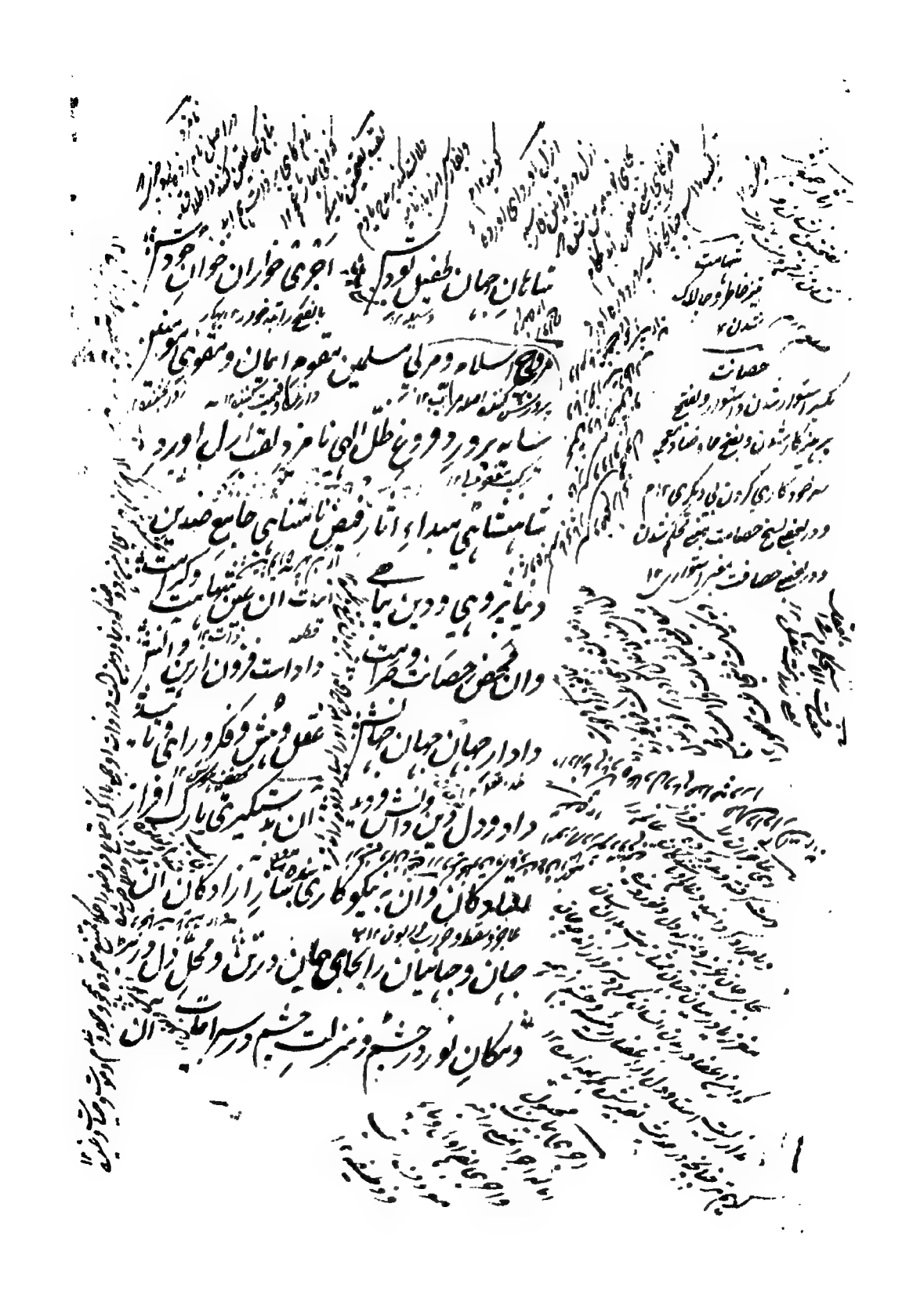

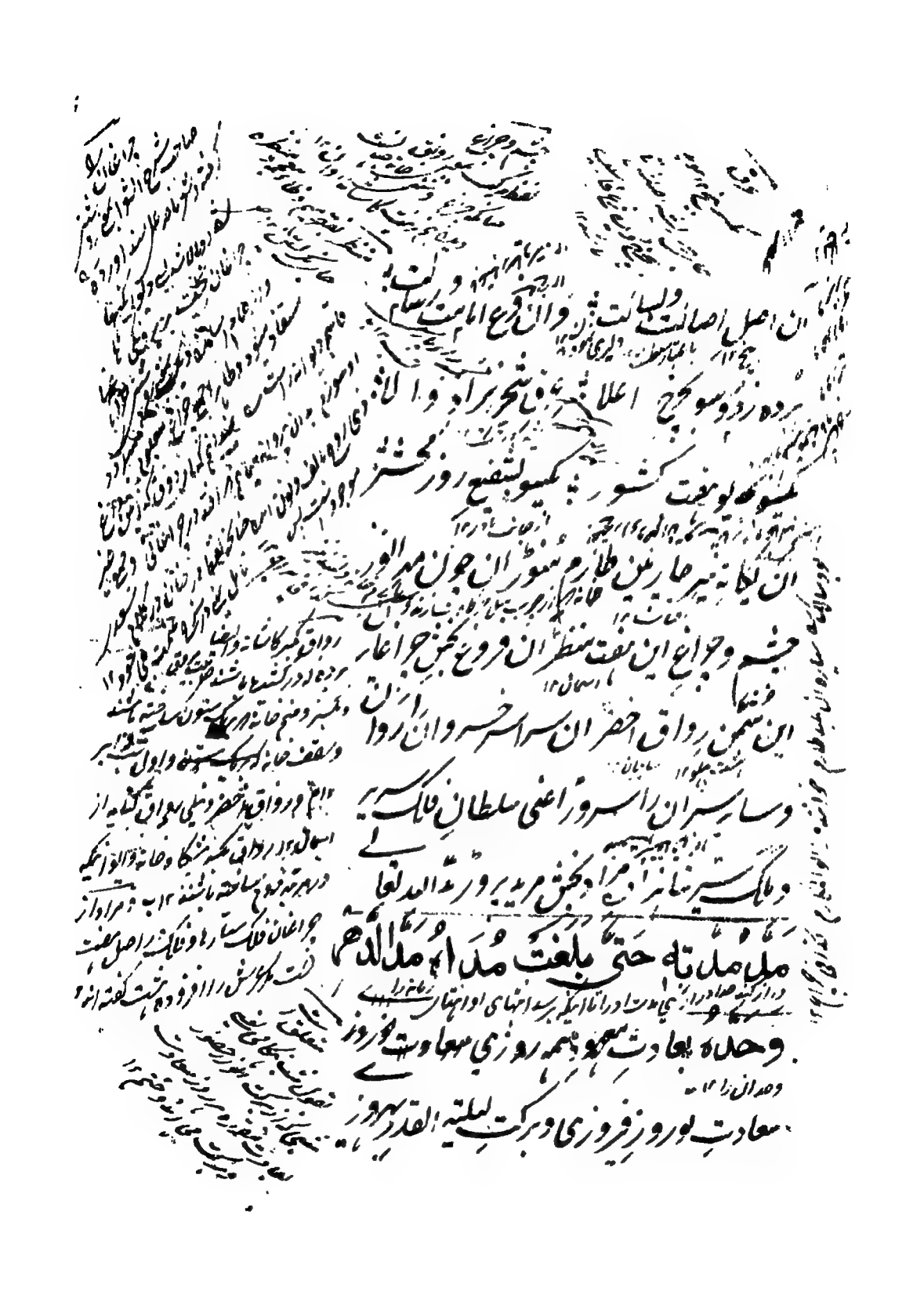

همان شوق بیان بتحریک شوق نمایان قطعاً از هم گسست

و خوانندگان آماله معرض بیان معانی بدایعه بود در شمار

تا ریخی پایان آن ستوده کردار شایان گفتار

شایسته بسیار گفته شده و در باب ستایش داد و دهش

تاج ستانان تاج ده و دهر سپار کشور تمام نهر ایران

شهر حماسه کیان و پیشدادیان از خاصگیان ملوک

و سایر سروران ستوده شیر لبی در داستانهای باستانه

رفت و از محاسن آثار عدل و احسان خسروان آل

ساسانیان که از حسنات روزگار باستان بوده قصب السبق

سروری از دیگران در ربوده اند بیکران سخنها بمبالغه

تا رفته رفته سبک سخن نیز بساط غور رسی و حور برچیده

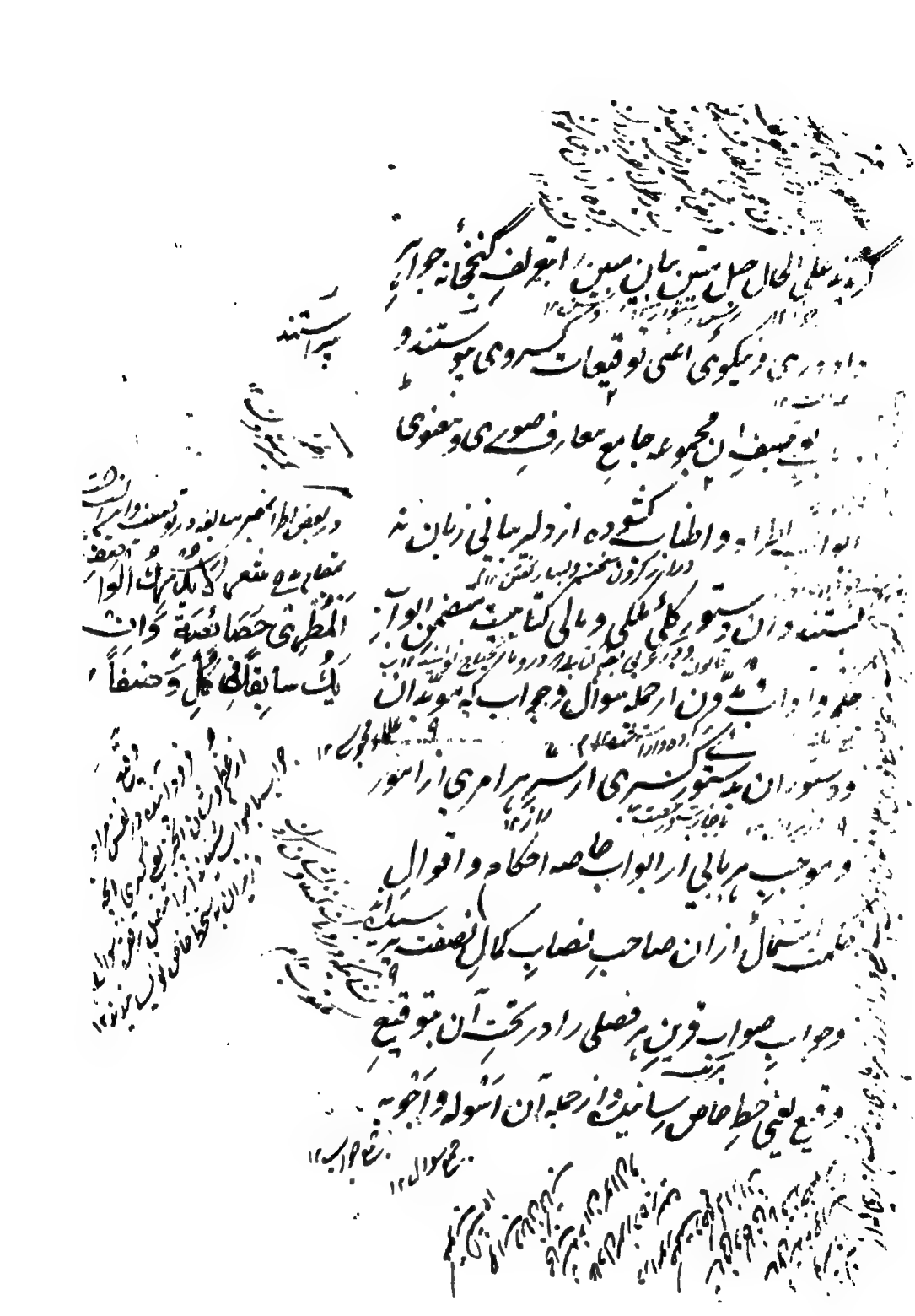

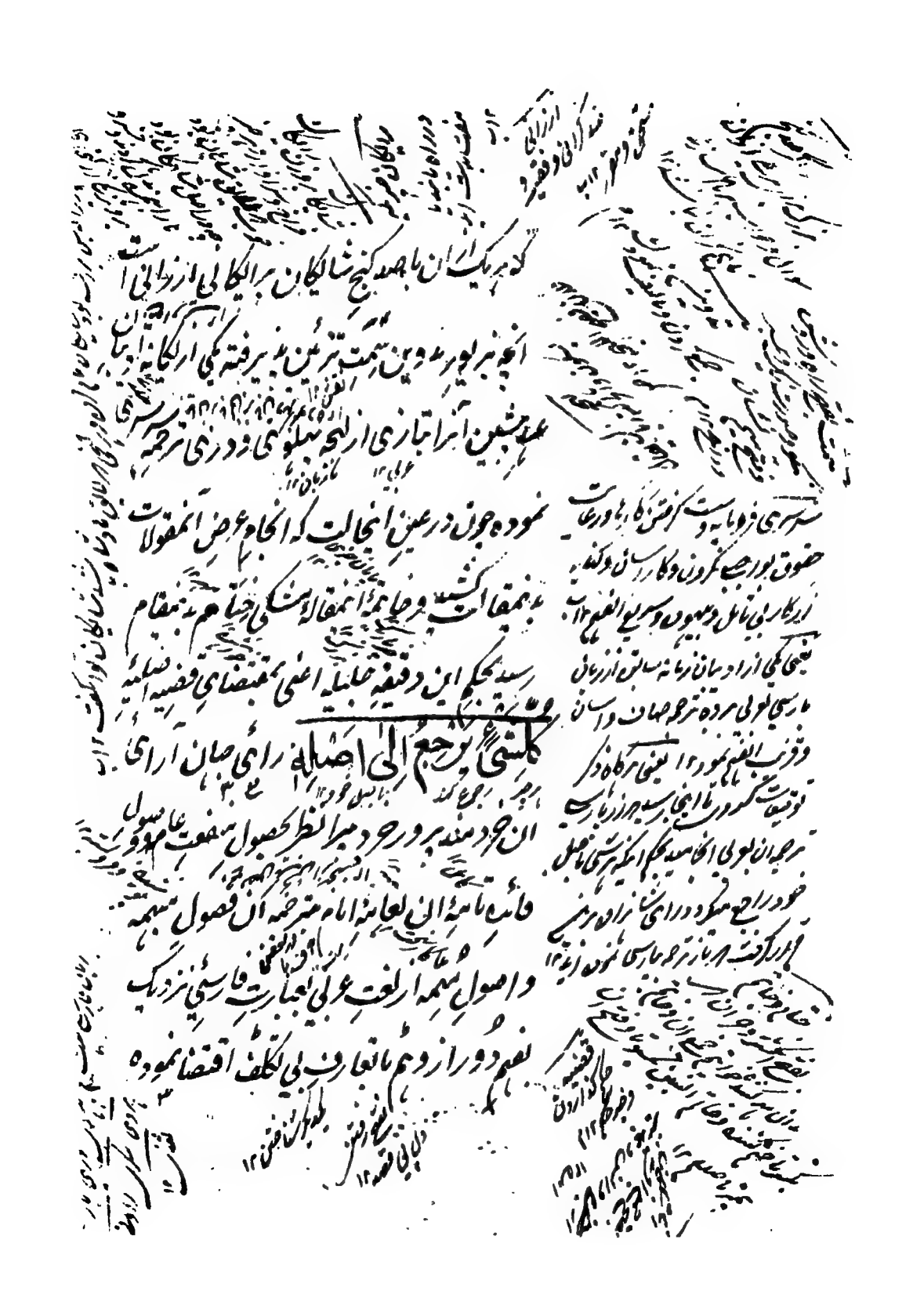

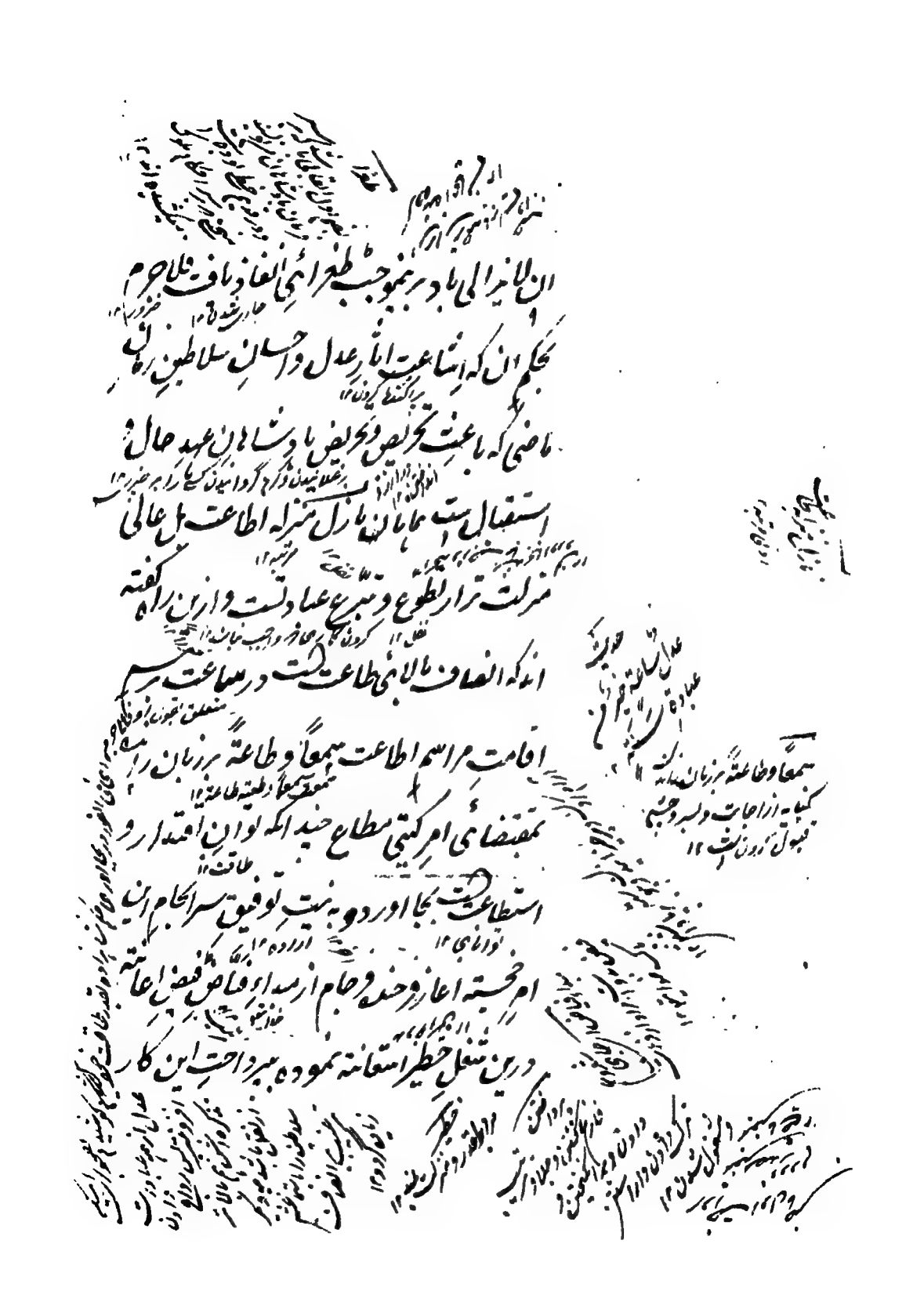

تا نامه که در باب داخت الکاه به سبیل تکرار از شعبات اقتحام

این عرشی شأن مهابط اقبالت عشرات التجا نموده الوا از

ستفاده بوالا درگاه سعادت پناه بندگان که ملاذ و کر پناه

ملمند ذات ملک نشانه گشوده چه از مفوایه المحالات که مجال

از جمیع تبعات از حلل و زلل هفوات و زلت که حاصیت لقبل

ملاذ افاضت ملایک امین باشد و جبان جو این لوازم بود

جمعیه شتی حمیدا خصوص سخن در سطاو و هر لمعی از لمعات

حاشیه هلاله حاصان تابان سطوی میثاق که طبایع دقیقه رس

اهل بلاغت آن لغت بادی بانه مبلغ کمال آن ما پرد

بنیاد نوامع سیمای سیمای ادا ها ی نازک انداز ها ی

عقد و قصد ها ی رسا و اشارات خفیه و تلمیحات دور

اینک که کاوش اندیشه همه جا رس شناسا دستان در هور

آن خوض نتواند نمود چه جای فطرت نافهم کم‌بیش

پارسی یگانه مهستان که از دقایق دقیقه آن لهجه جز

اسمی یا رسمی نشنیده‌اند و از کنه حقایق مجمعه آن مسموع

سمی و رسمی علم شناسا این دعوی حال مصدق

ترجمه این کتاب مستجاب مستطاب که یکی از اهم فنون آگاه

است چه با آنکه درین ناده فرزاد سخنوری داده و حق

سخن‌دانی ادا کرده و در بارهٔ نقل آن بعربی از دری

همانا شیوهٔ جادوگری بکار آورده لیکن بر وفق منطوق

حفظت شیئاً وغابت عنک اشیاء

بسی نکات دقیقه بنابر تفاوت مراتب اختلاف لغات

نکته‌های باریک و لطیف ۱۲

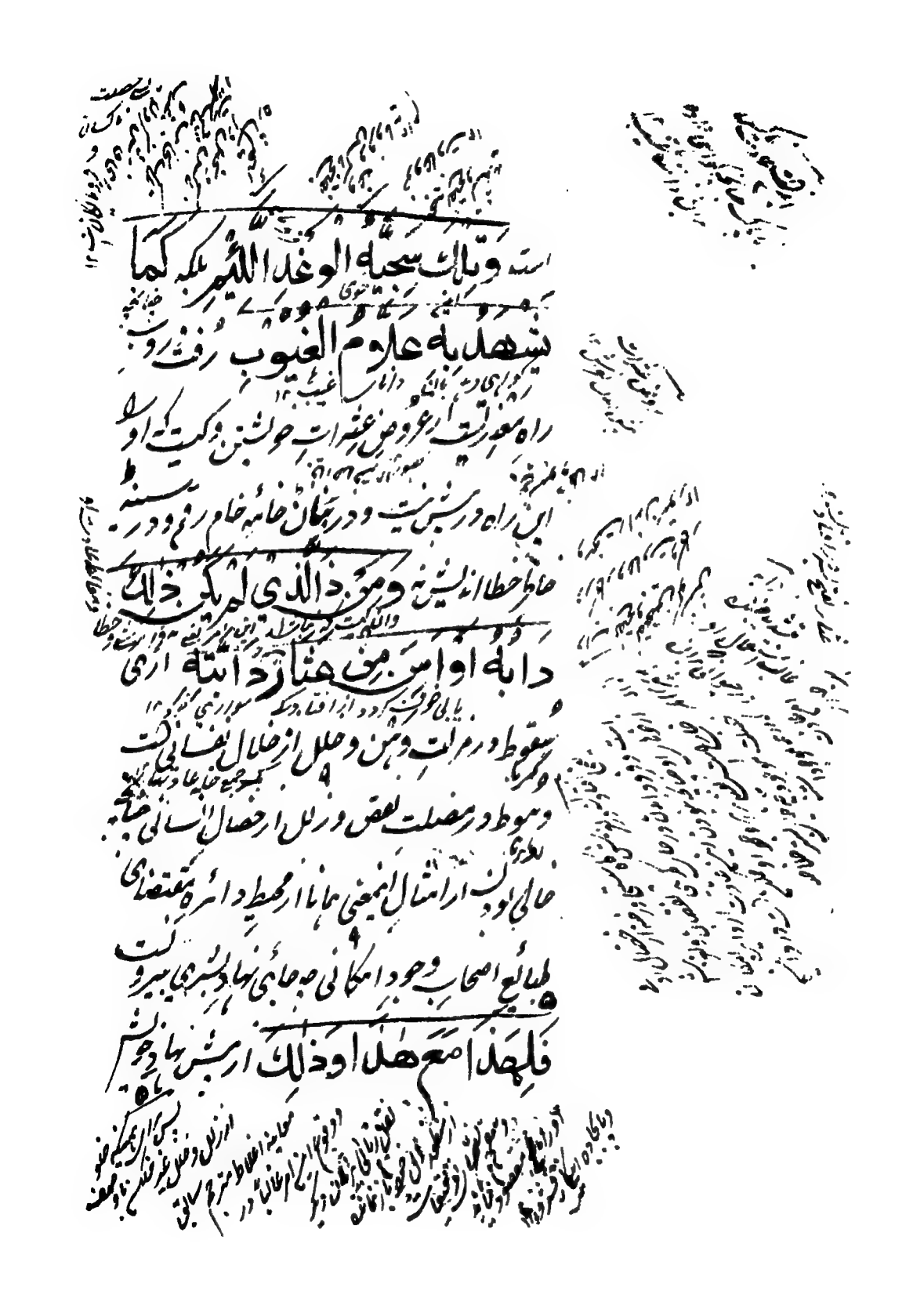

القول والعمل انه بذلك جدير قمين

وصلوته على رسوله الامين ومحمد

واله الغر الميامين و بباید دانست که موجب

جرات و جسارت دستوران و دانشوران درگاه

باب عرض این فصول مرفوعه که در معنی اصول موضوعه

فن داد و بیست دستور حسرو بوده تا مگر اشتغال خواص

باعث استبصار خصوص کوالف پرستندگان و عموم بندگان

و پرستندگان درگاه گردد و مطالعه آن فصول سبب

اطلاع حق پژوهان بر حقیقت اصول آن و استنباط فروع

از آن شود همانا باقتضای مناسبت این سودمند نامه

خردپسند که نسخه آثار حسن سلوک ملوک راست هنجار و سزاوار

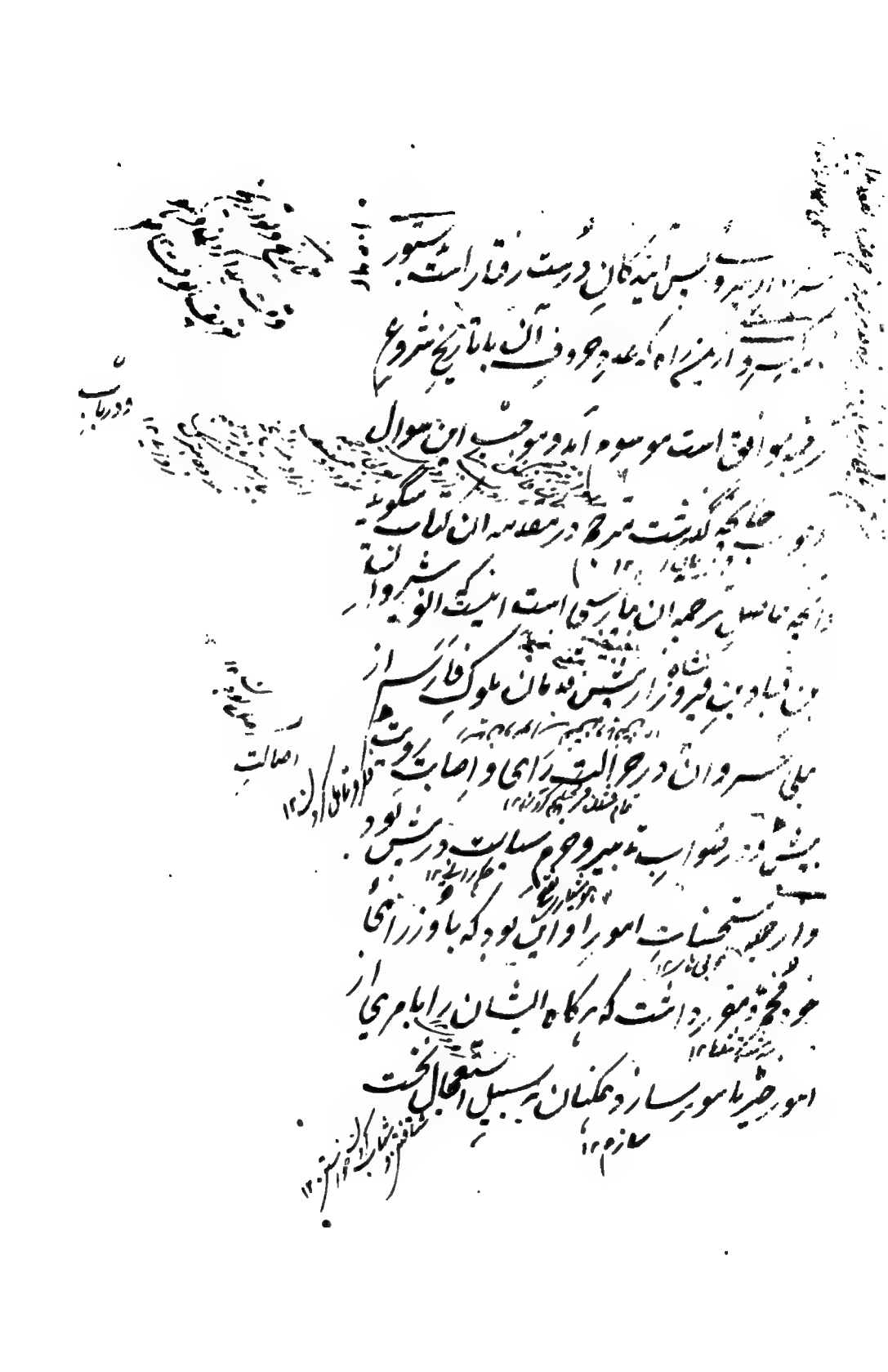

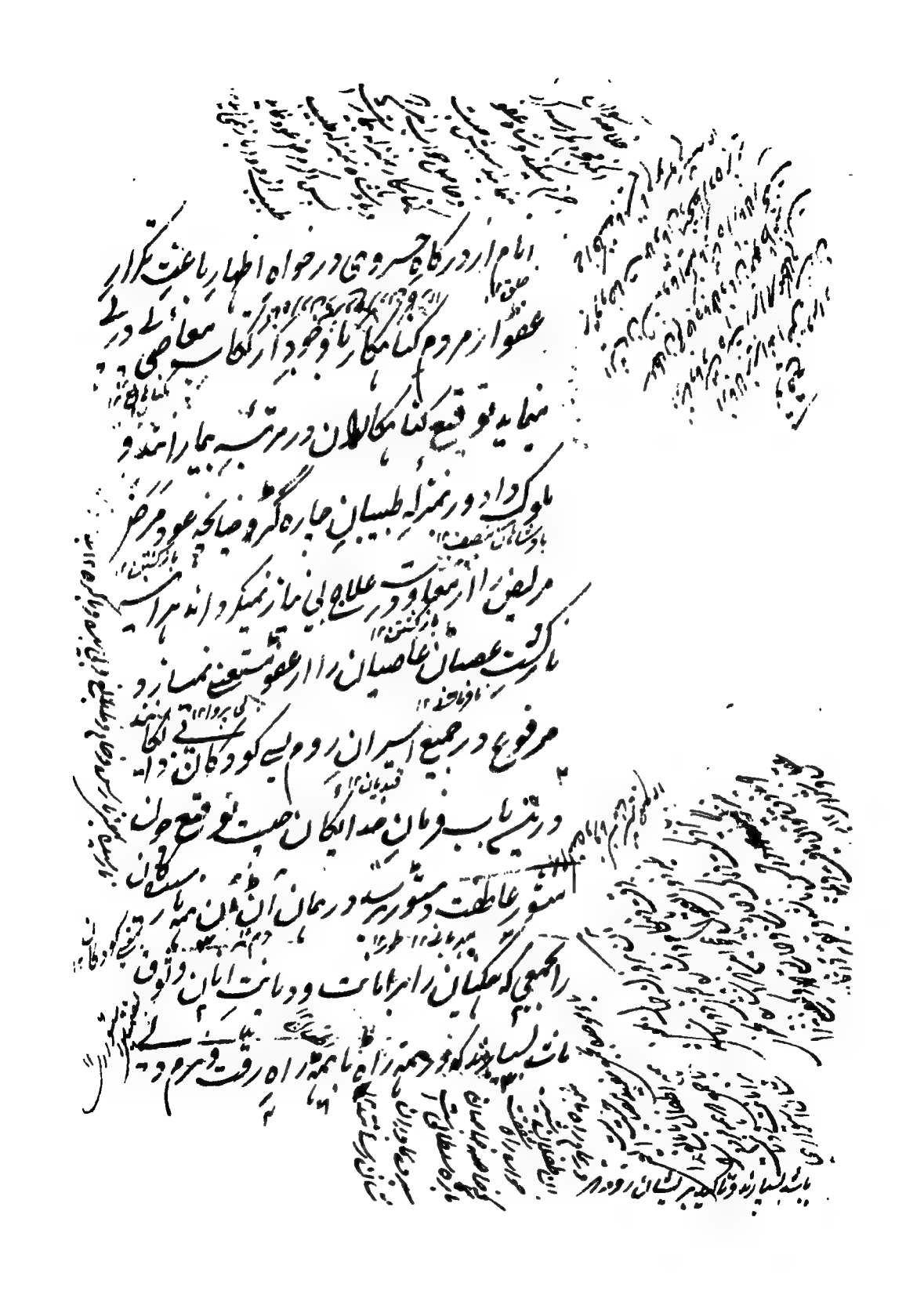

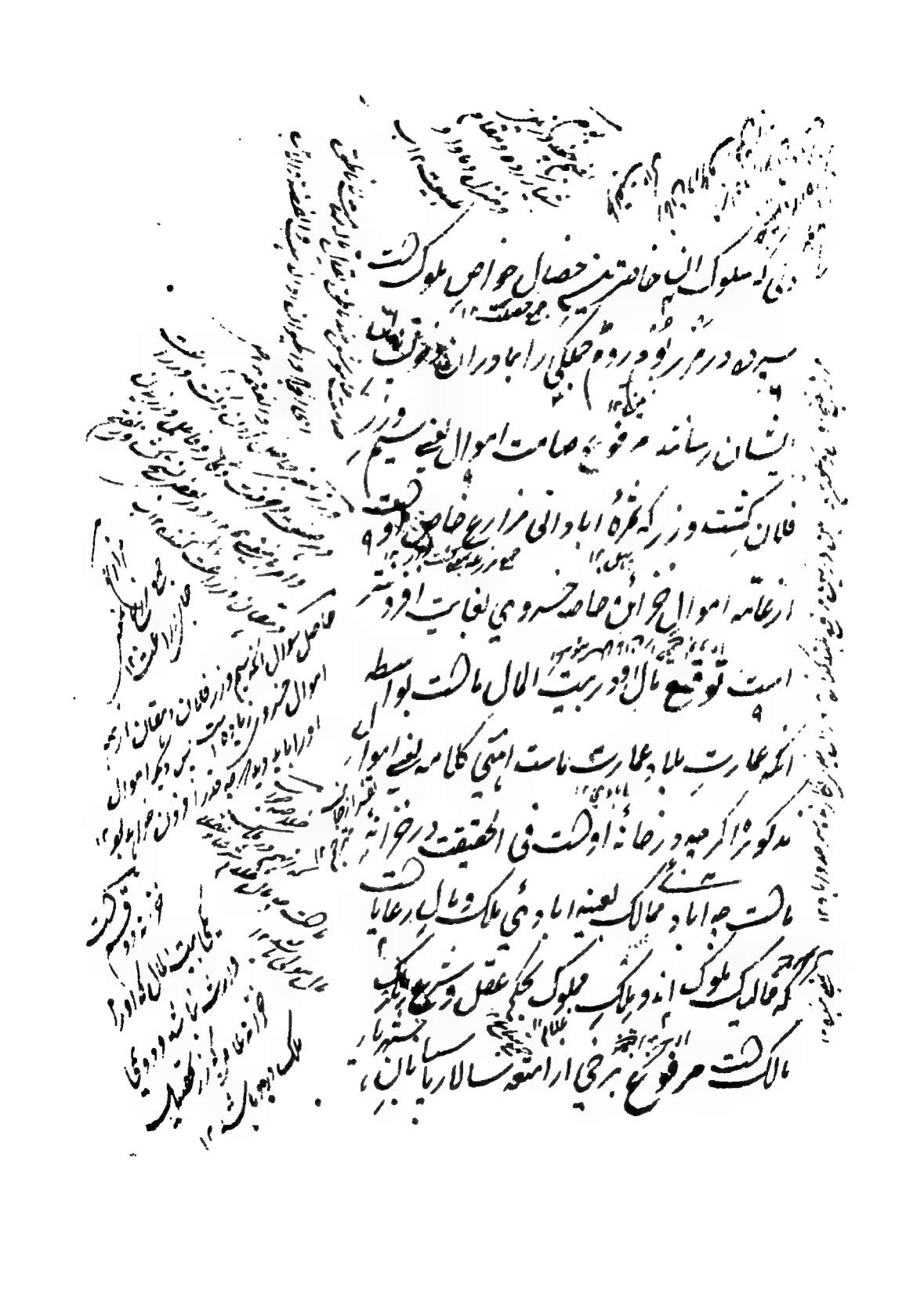

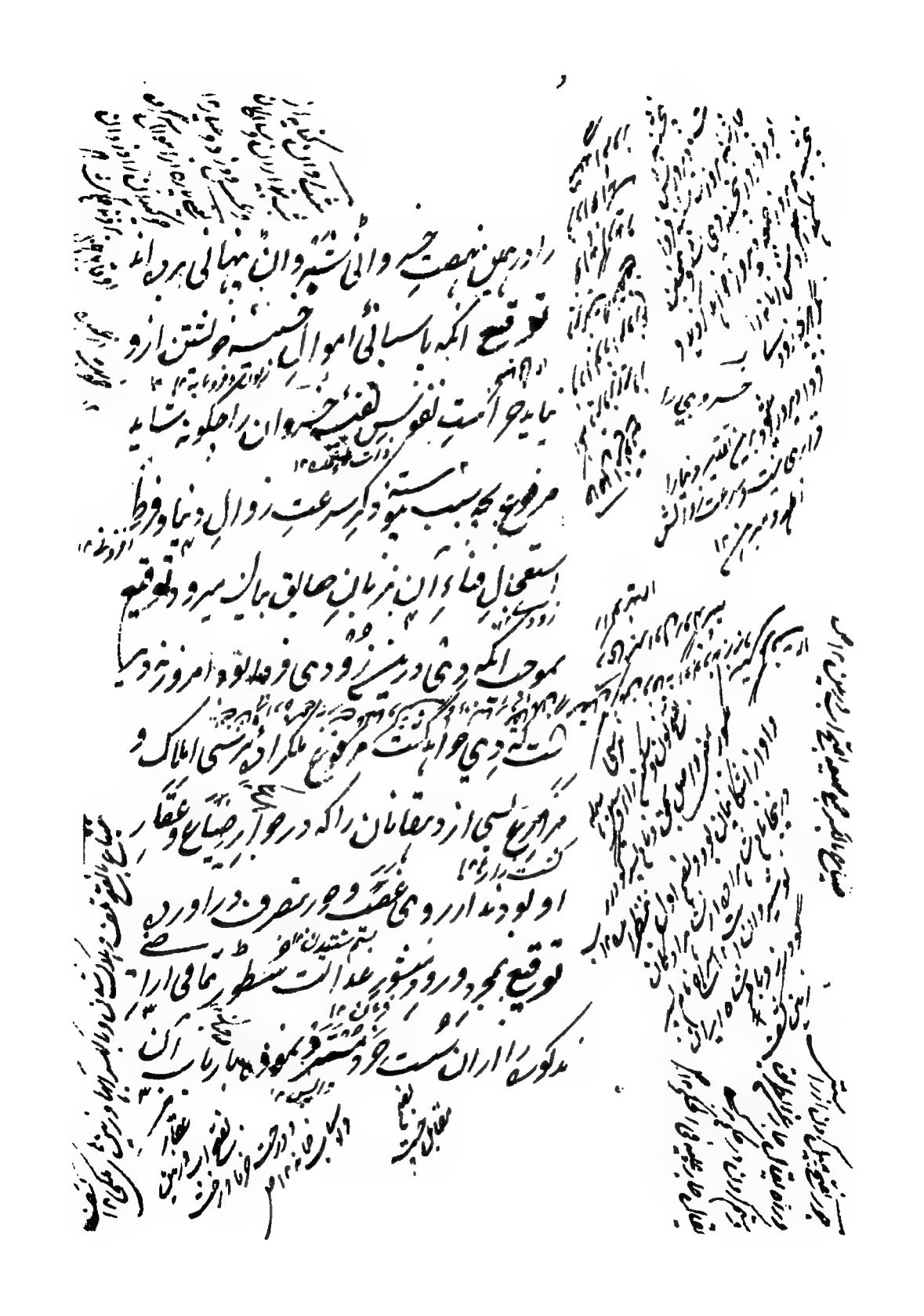

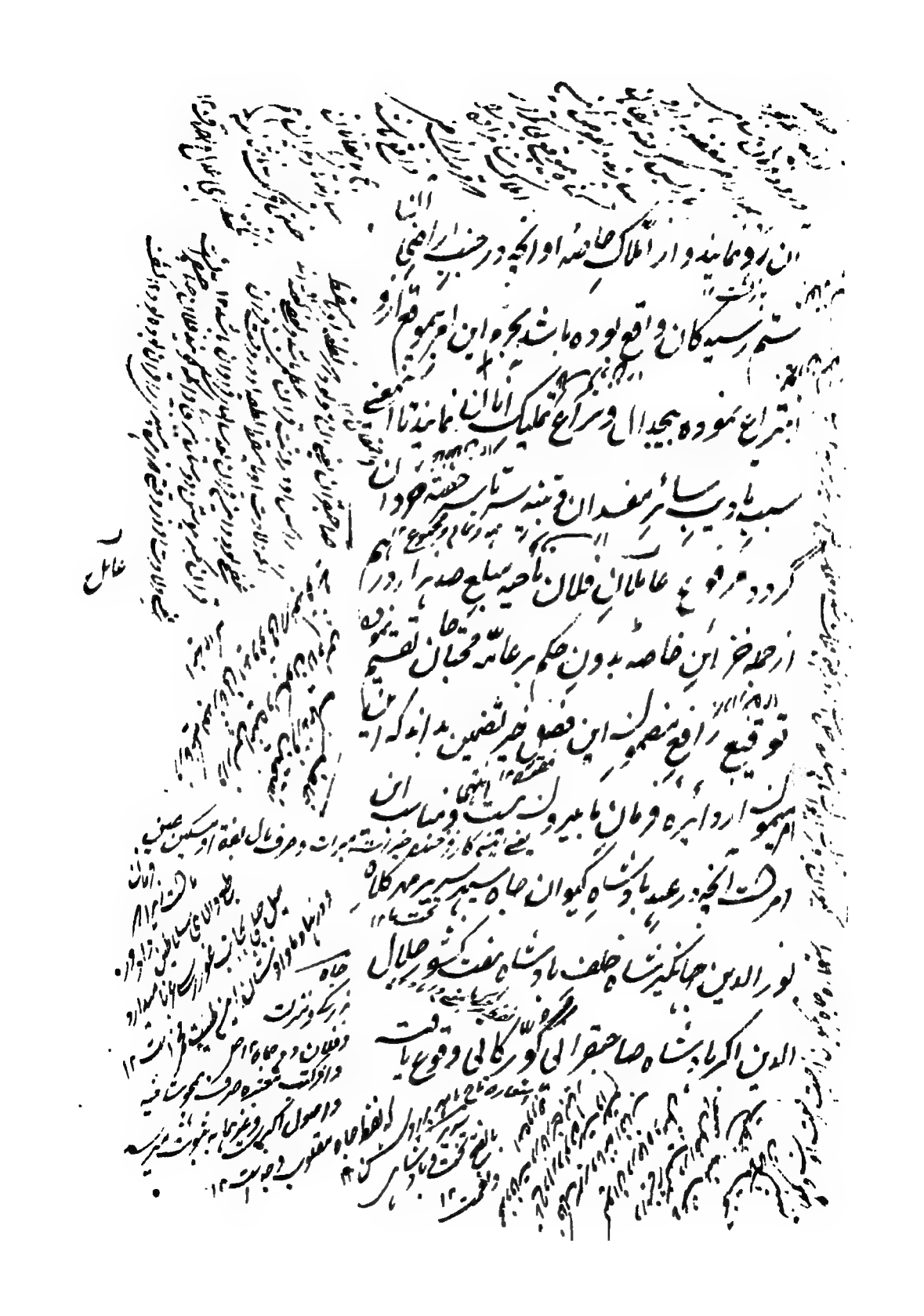

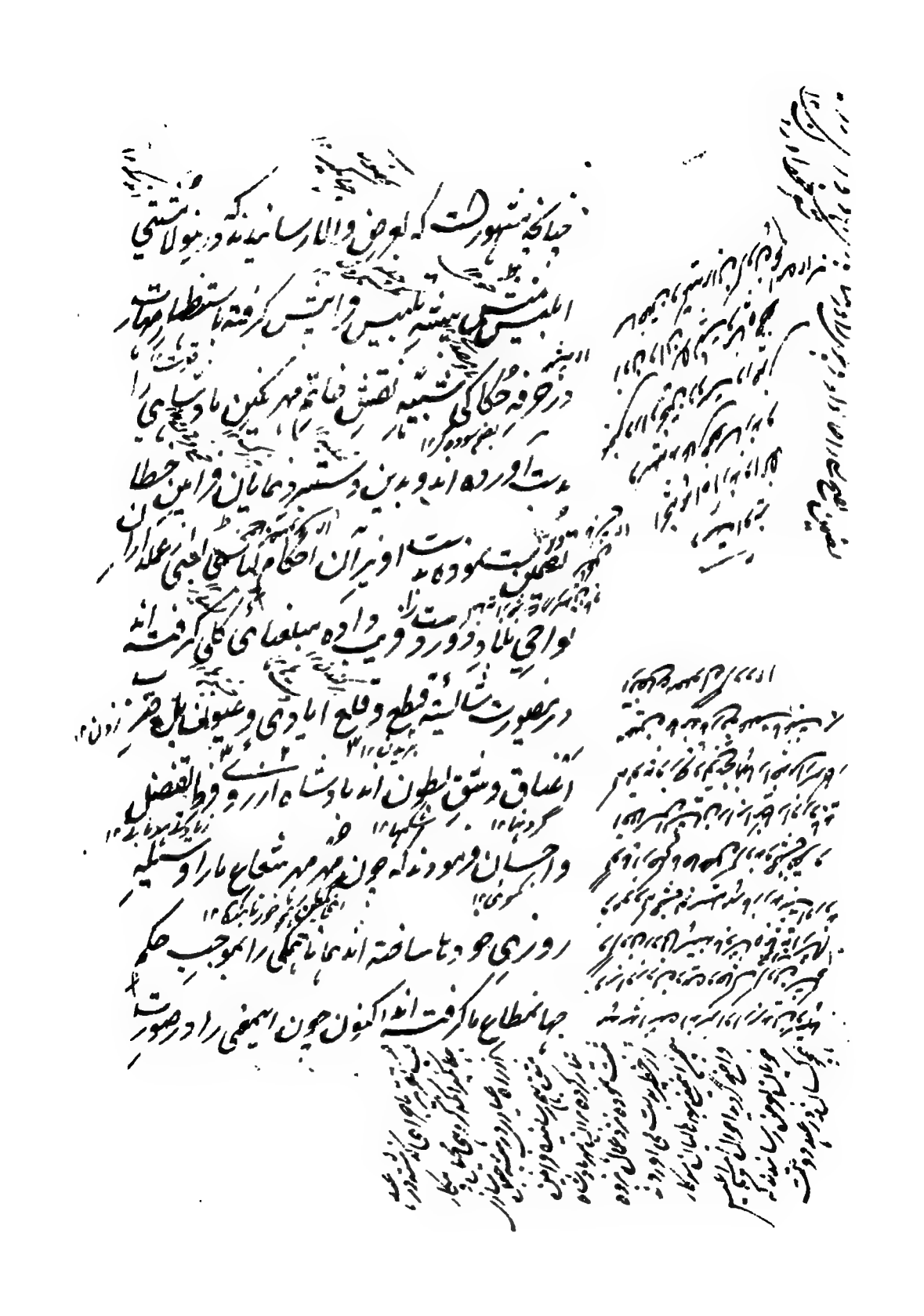

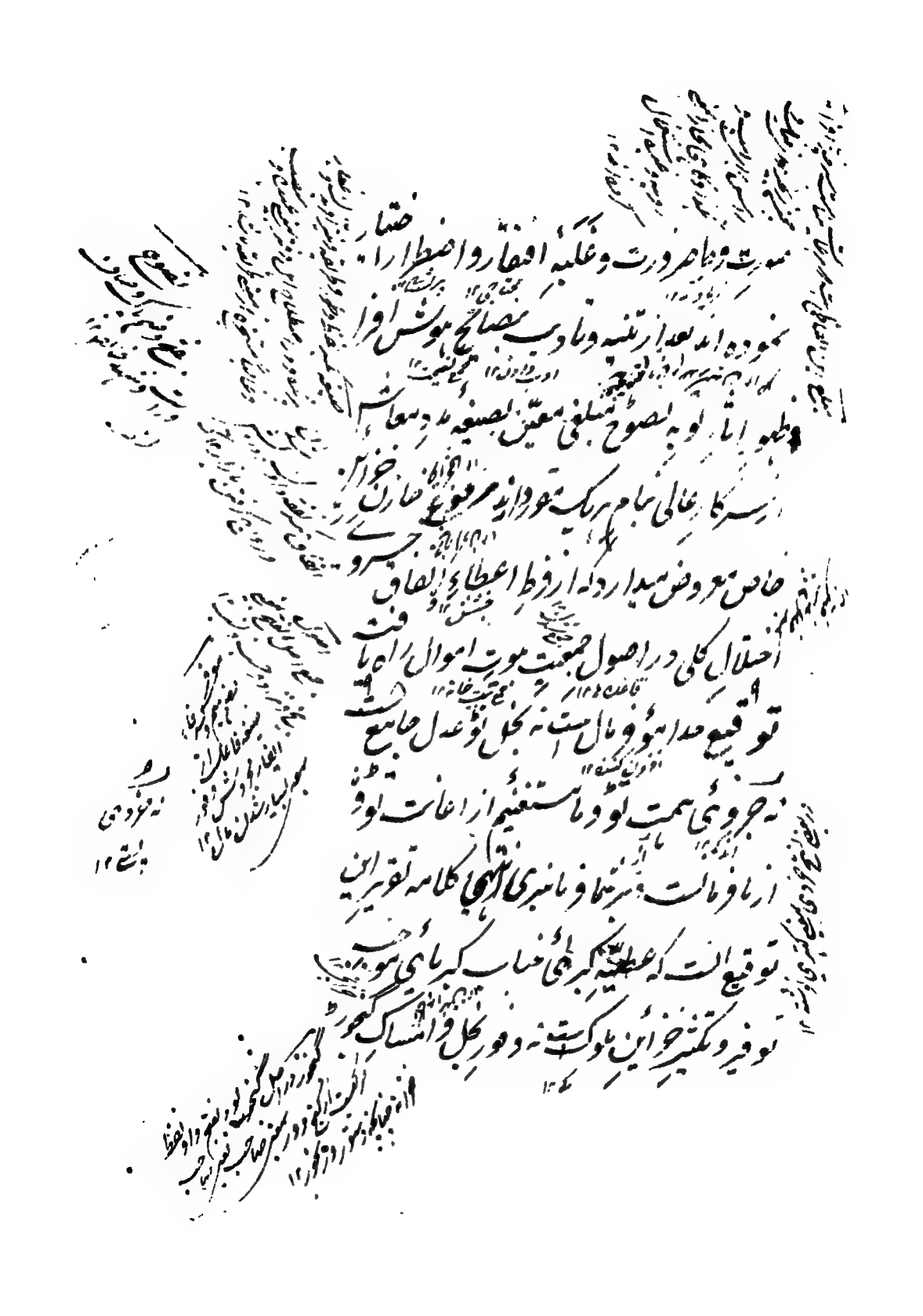

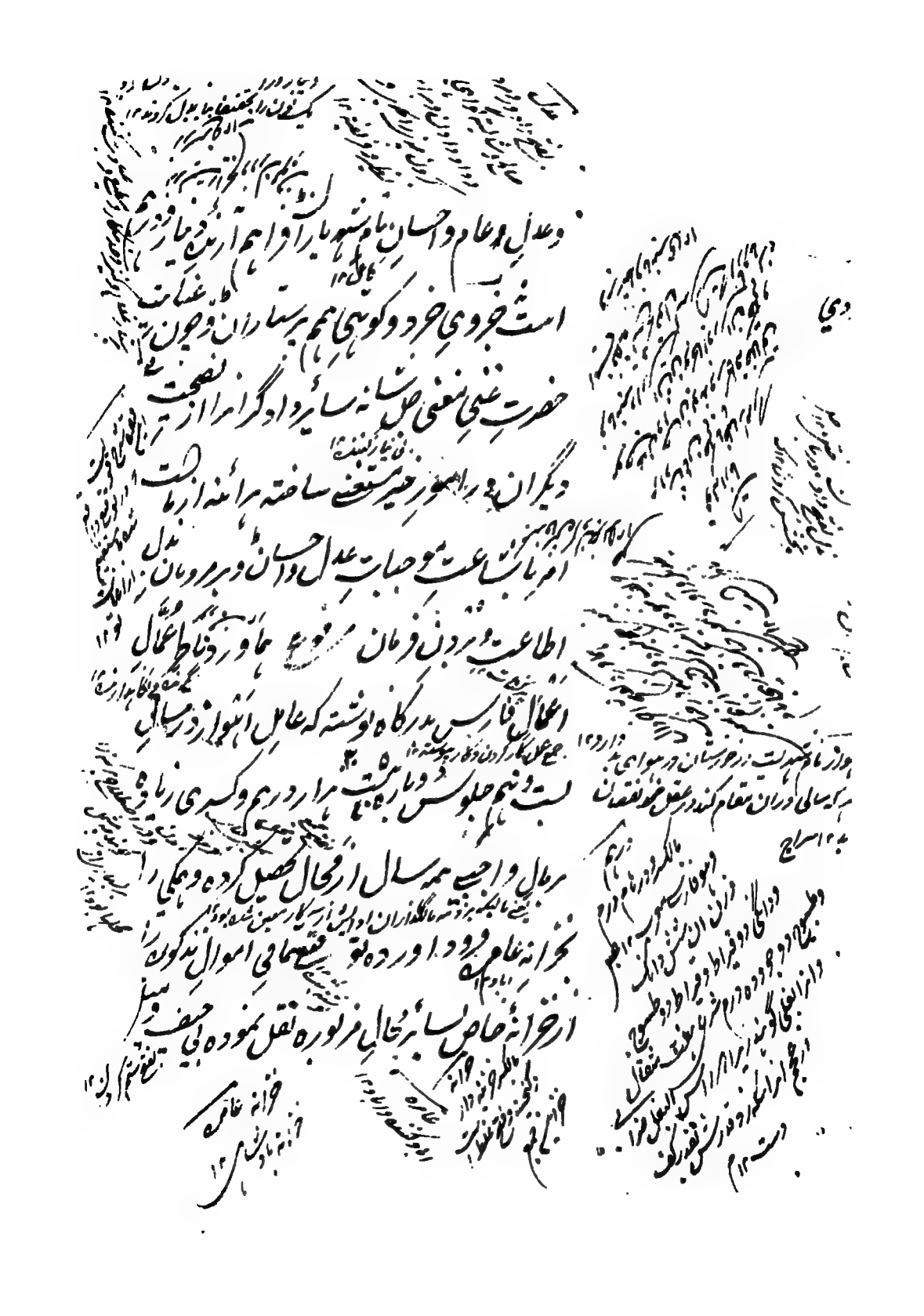

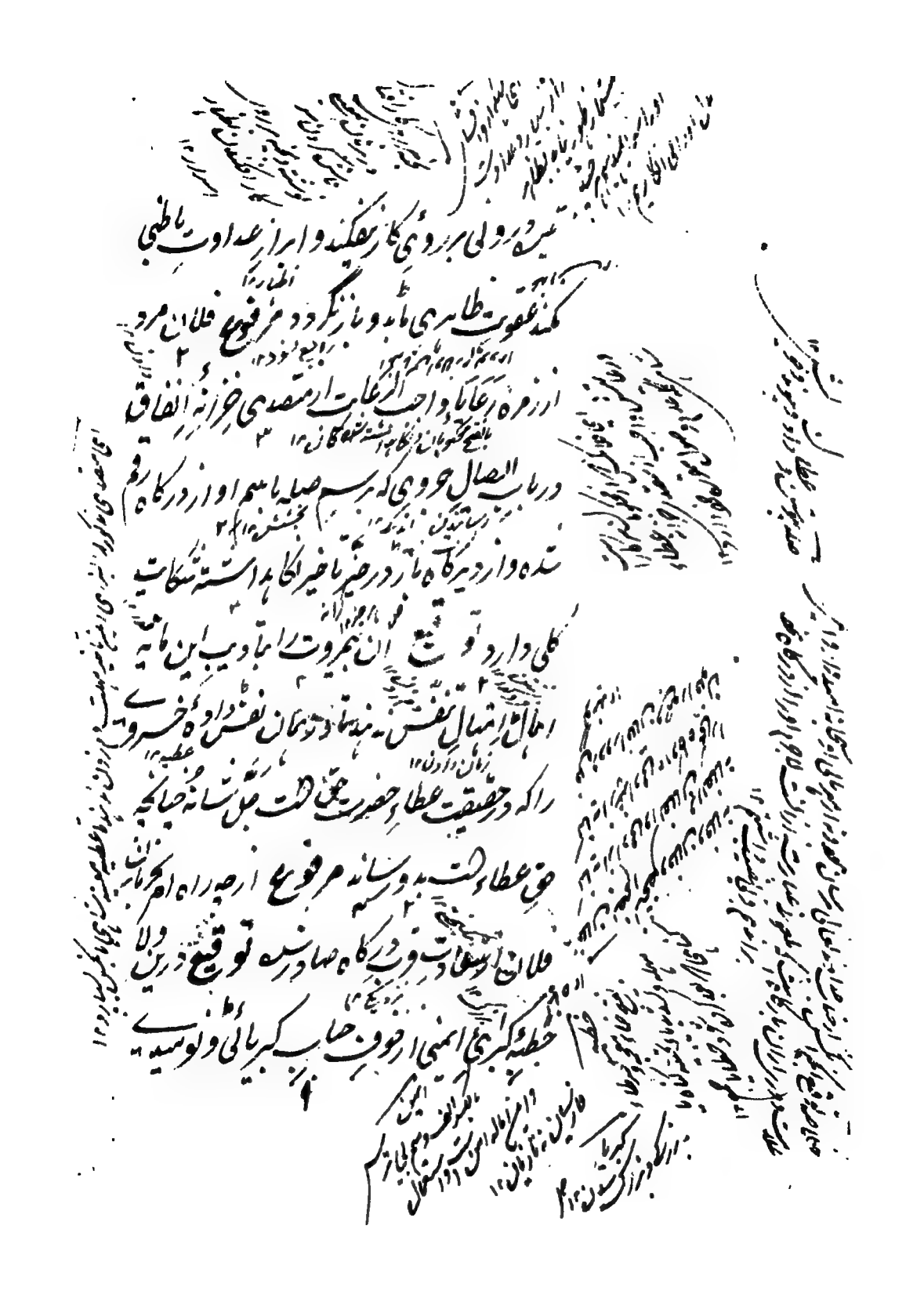

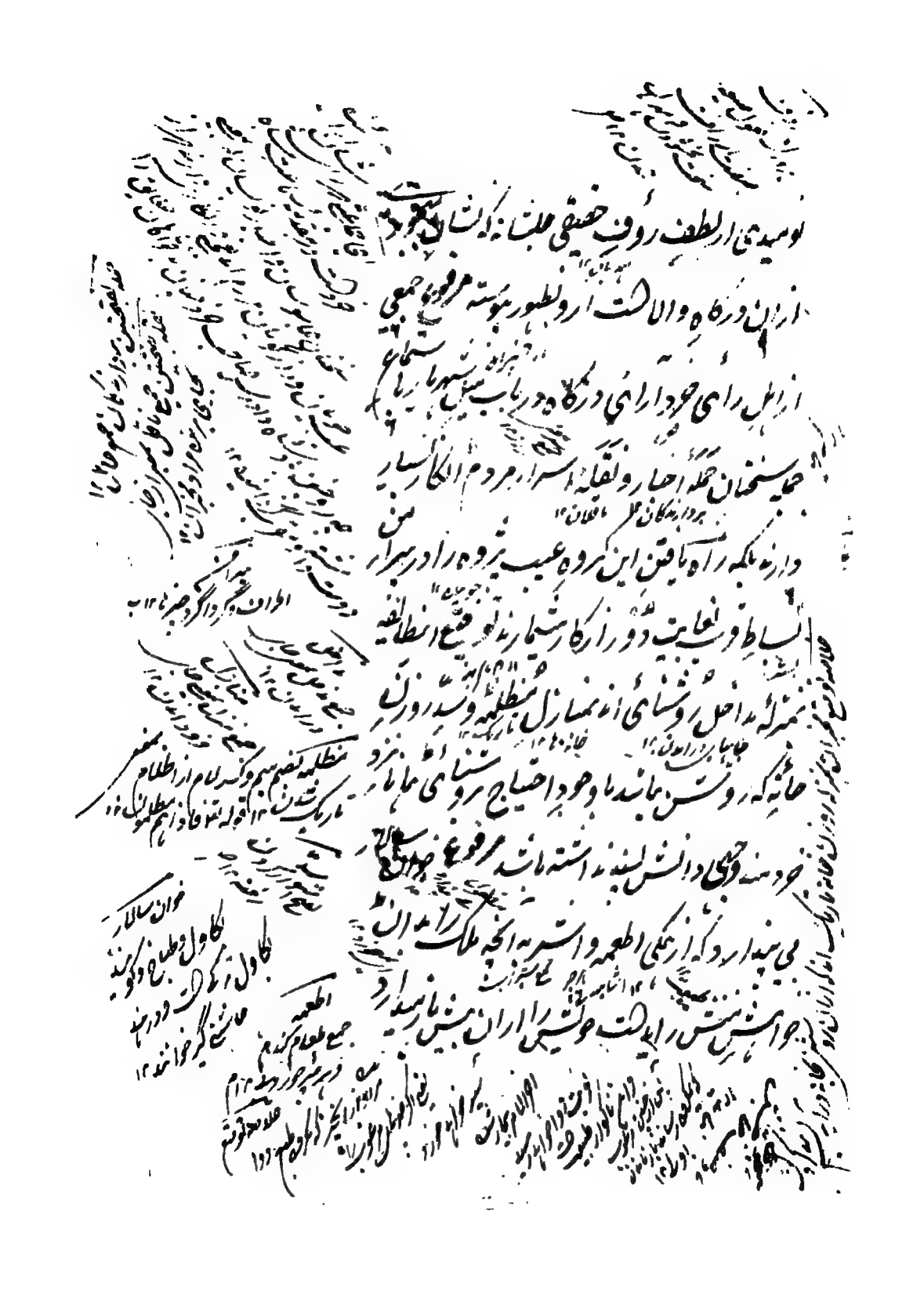

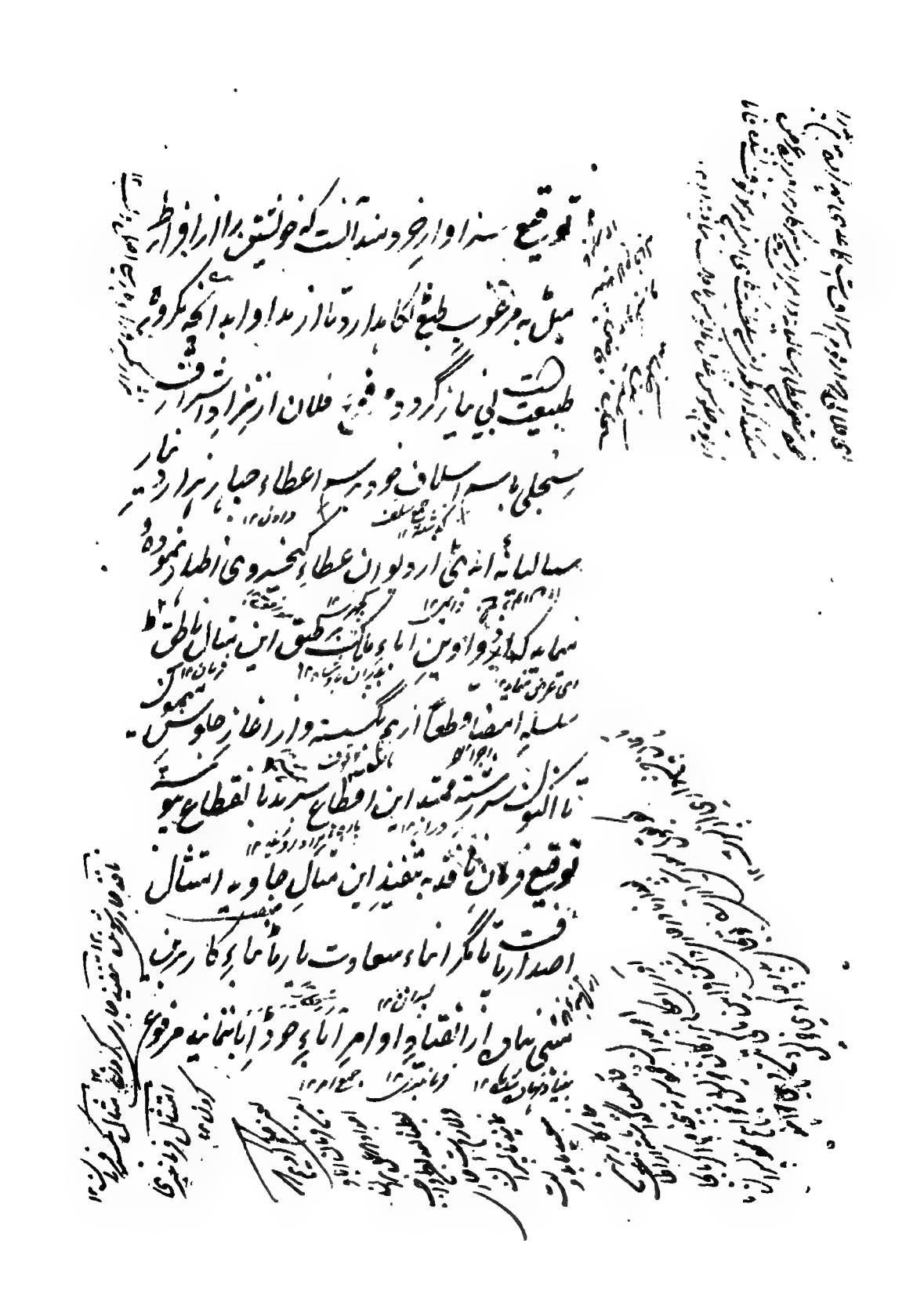

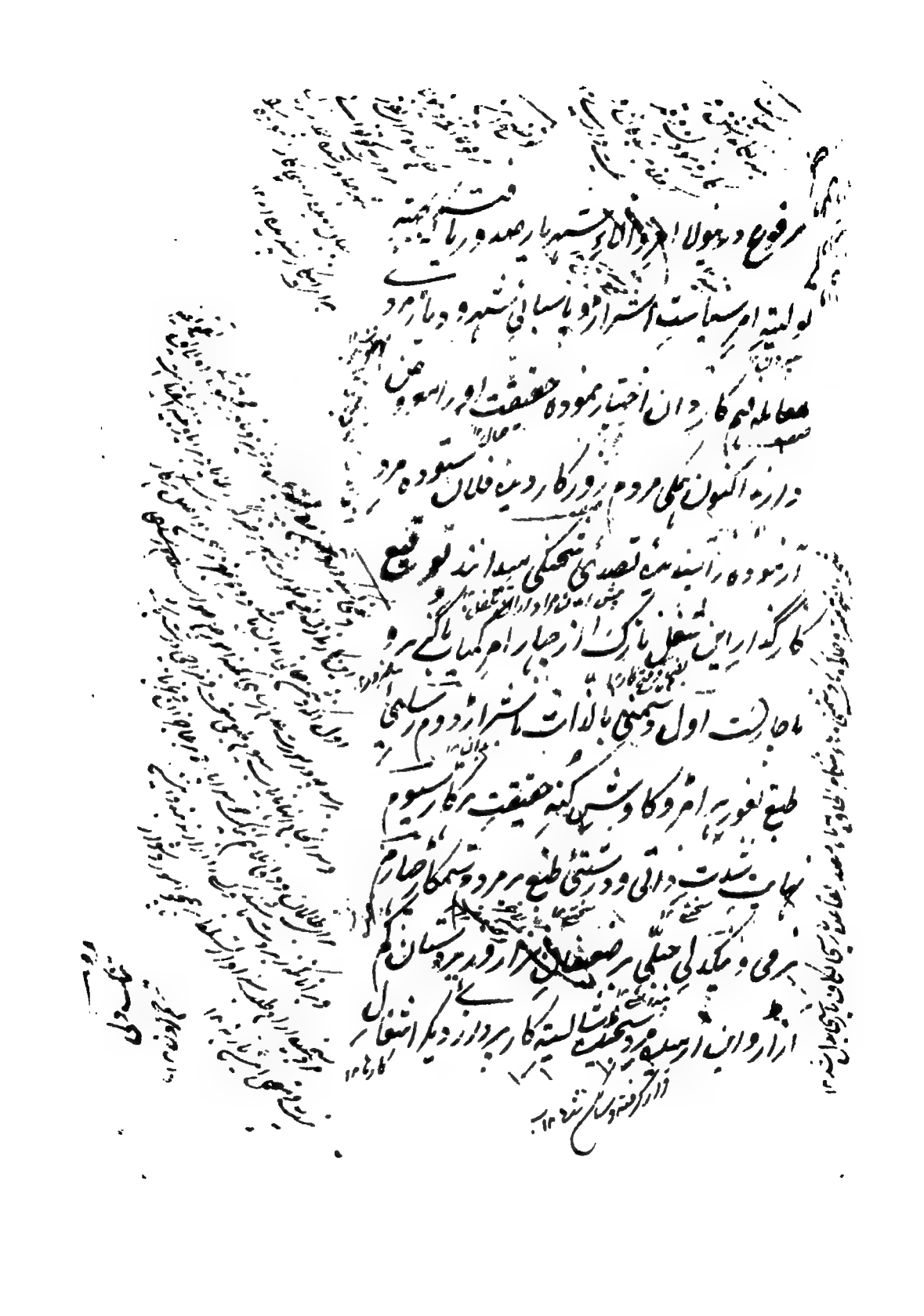

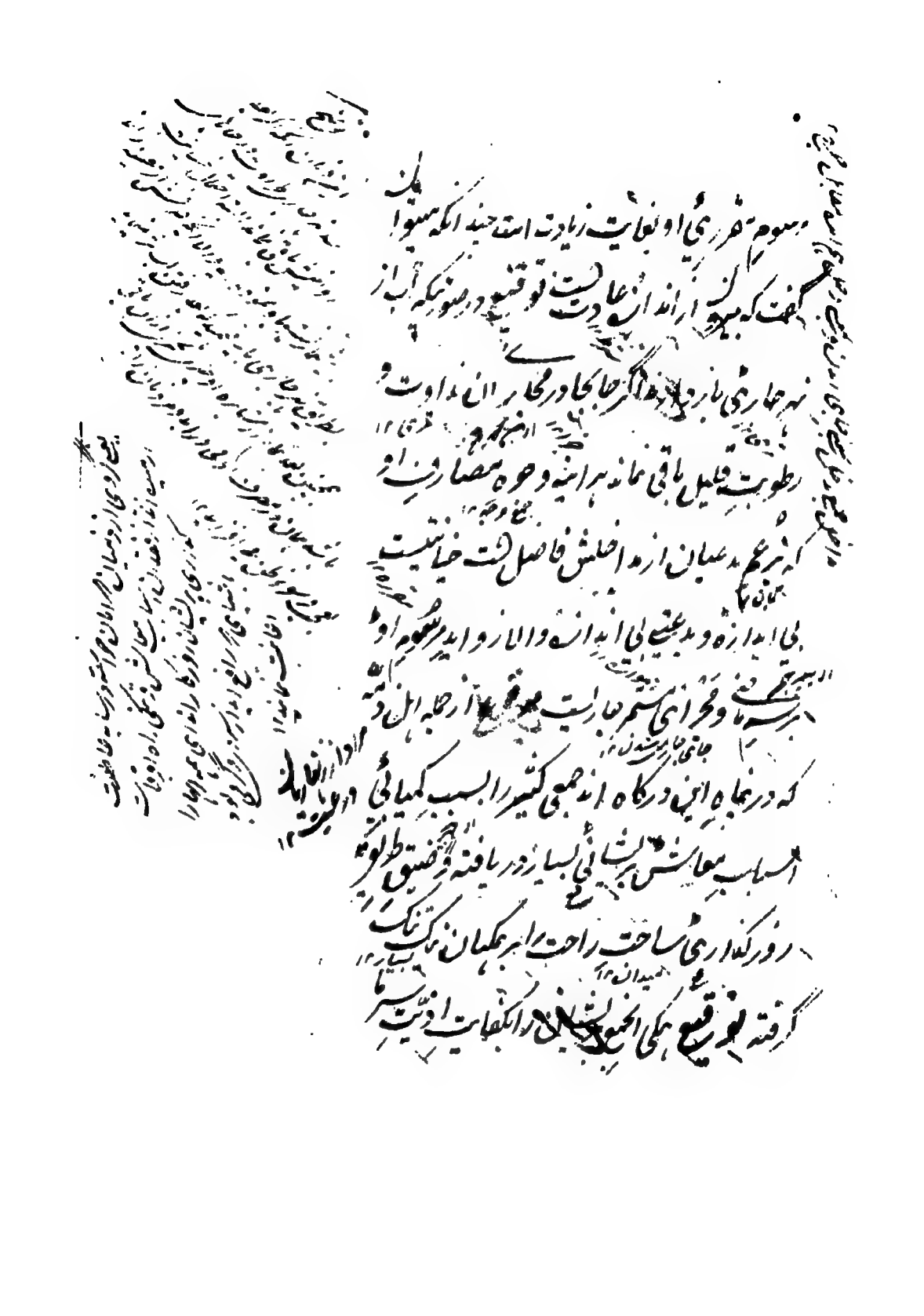

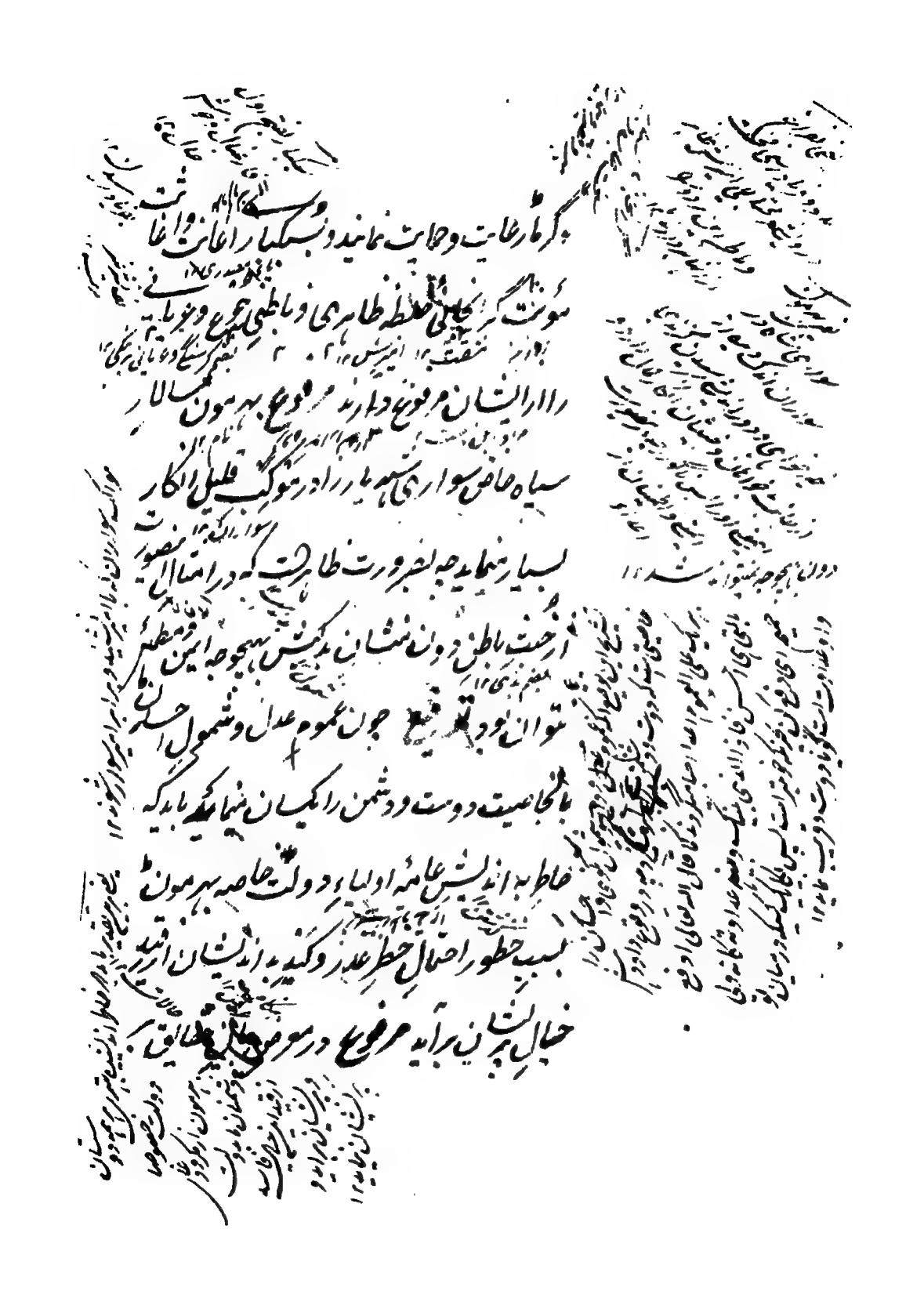

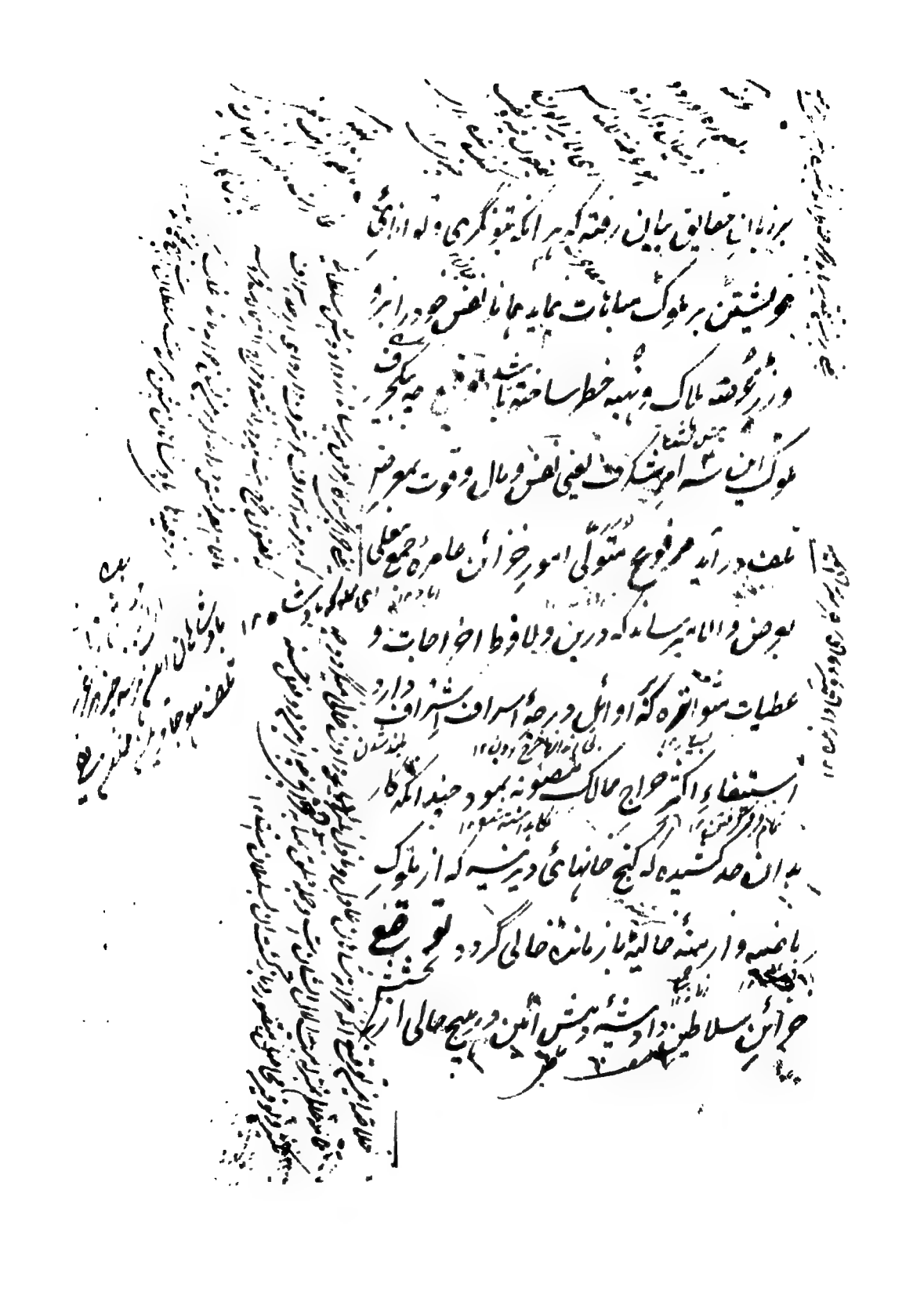

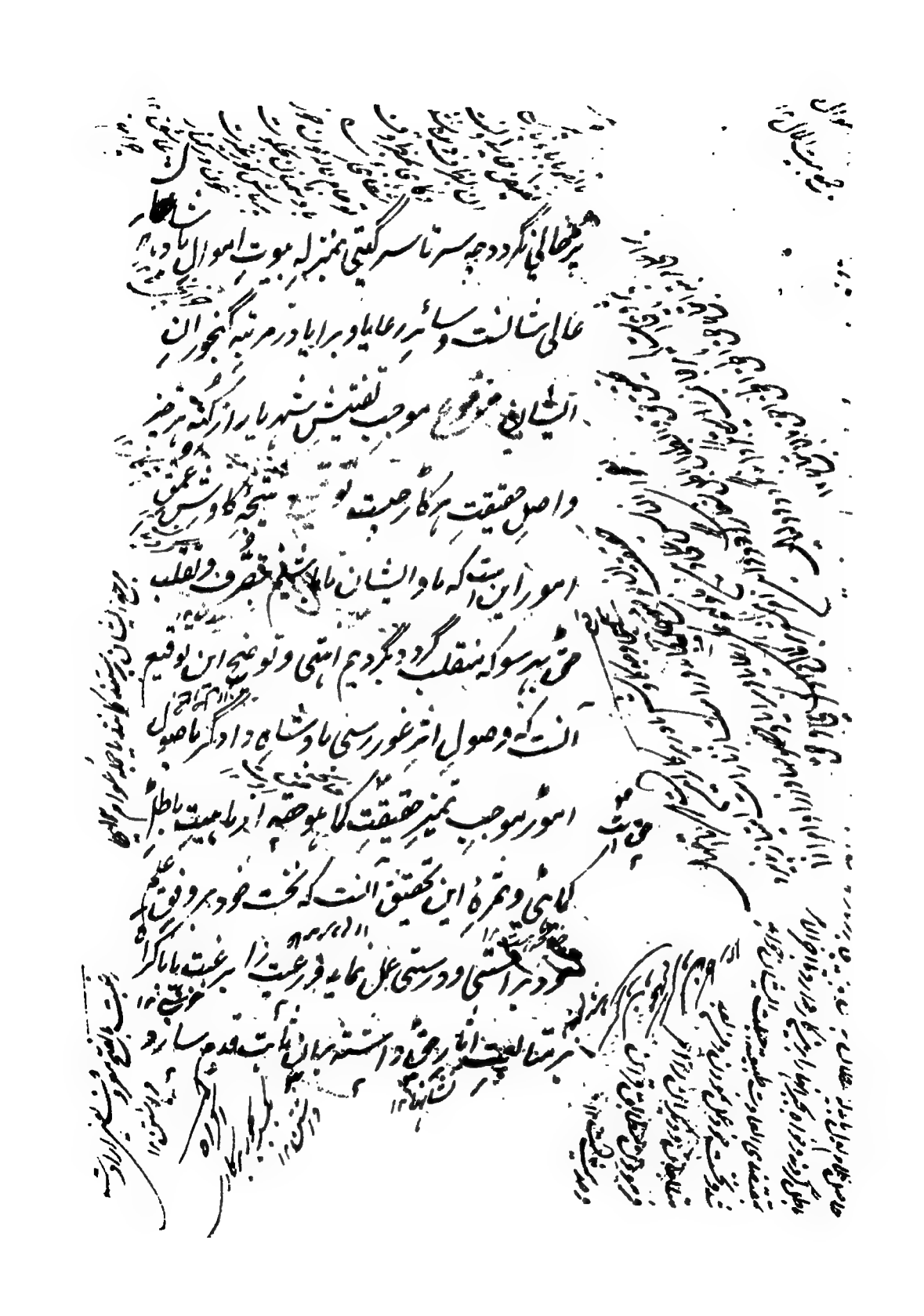

سازد چندانکه همی درین کاه بمیل حق مایل باشند

و از قلب بجانب باطل اجتناب نموده از میره و حق سر

نمانند و موجب قلت و عدت مال باوجود کثرت عطا بود

کدام قلت مال توقیع پادشاه صاحب خزانه که او را از

همچنین خوف و از هیچ جانب جا نمانده باید که وعده کم کند

و عطا بسیار نماید انتهی یعنی سزاوار در رتبه پادشاهان

صاحب اقتدار آنست که کم وعده و بسیار عطا باشند

چه تجویز وادی وعود در صورت عدم اسباب و نشر

فی الحال میباشد باوجود امید حصول در عهد استقبال

با تمام موانع وجود این هر دو مغیبه در صورت استقلال

شهریاران و استحصال علت عنایة الله دولت و اقبال

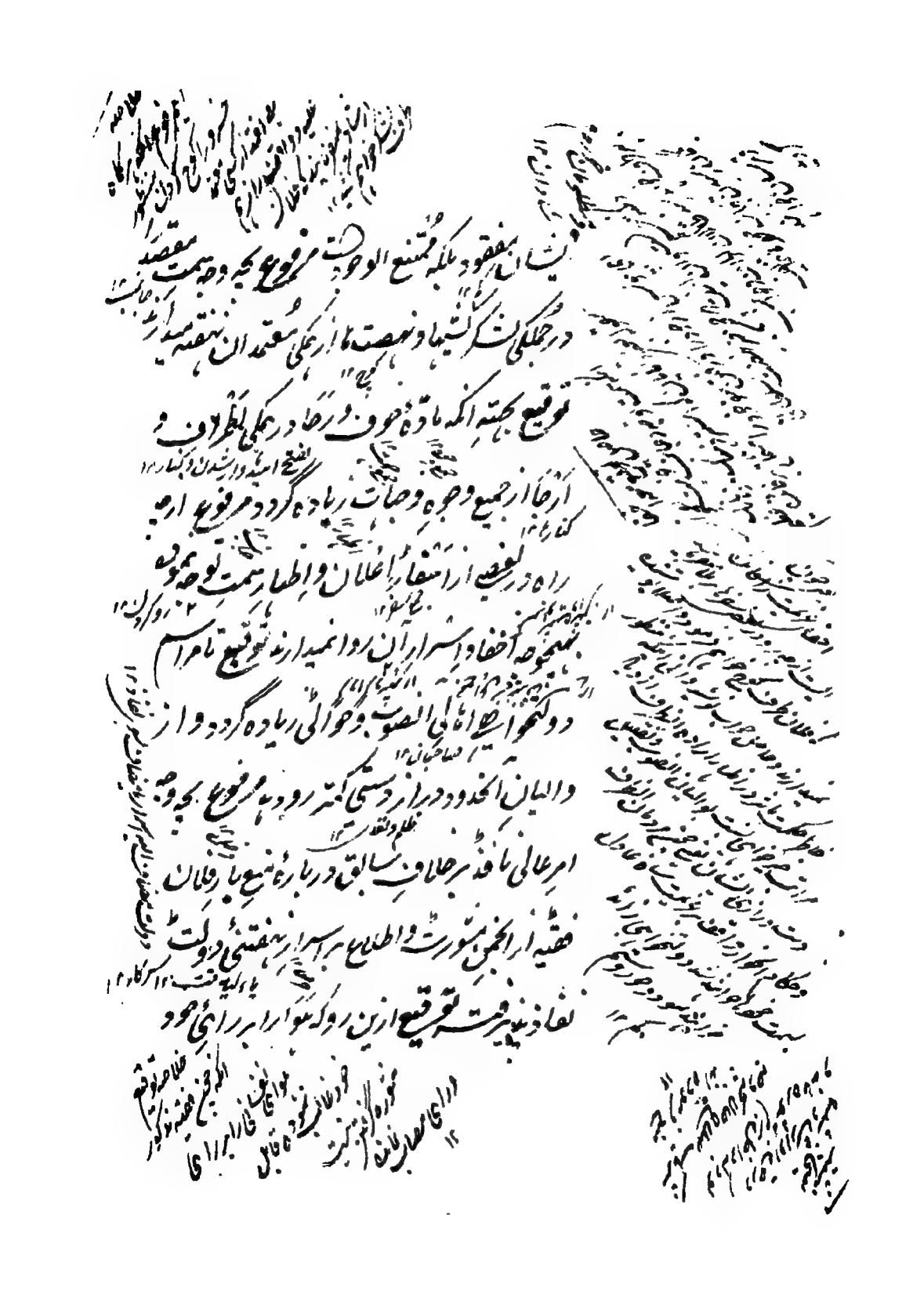

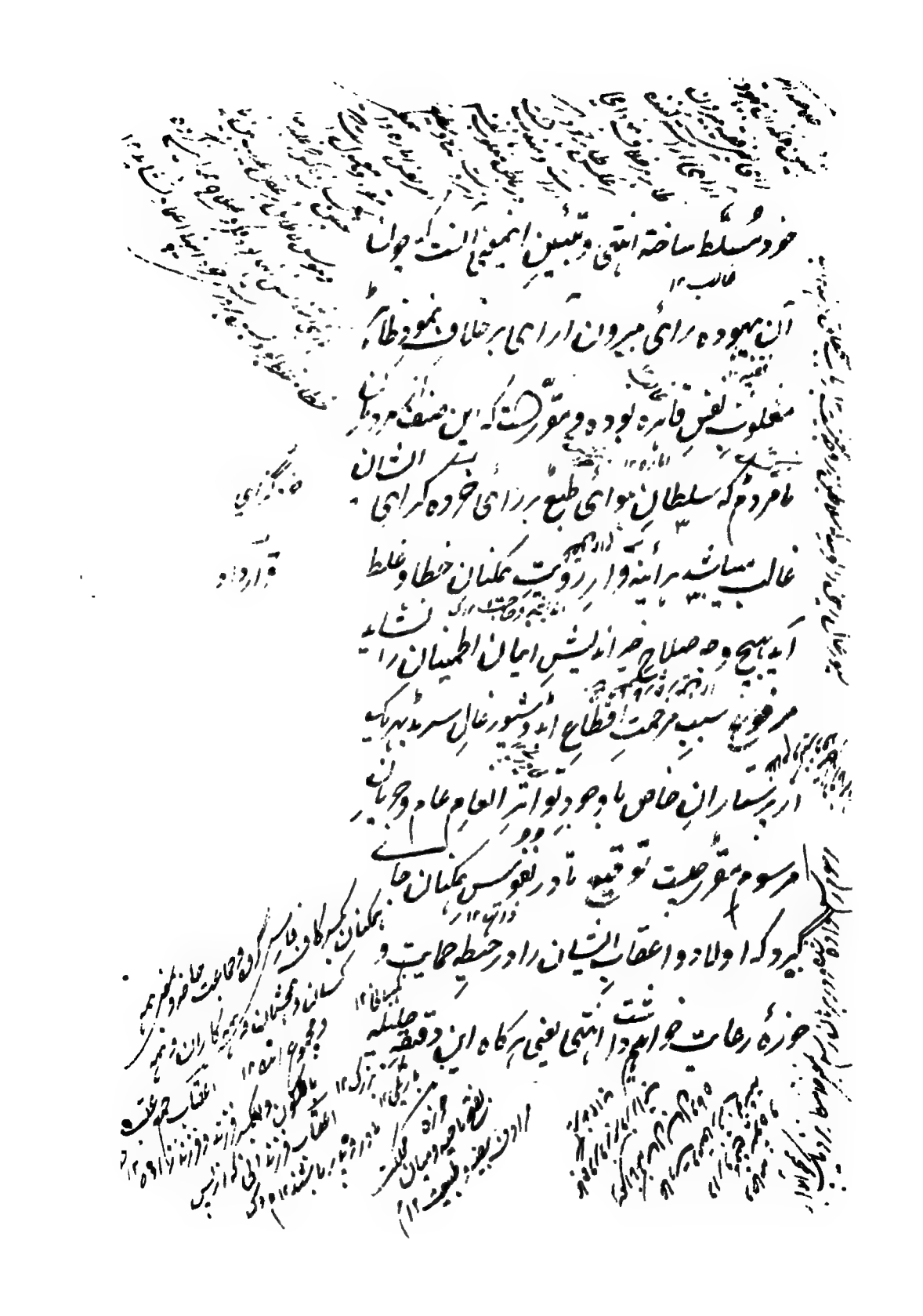

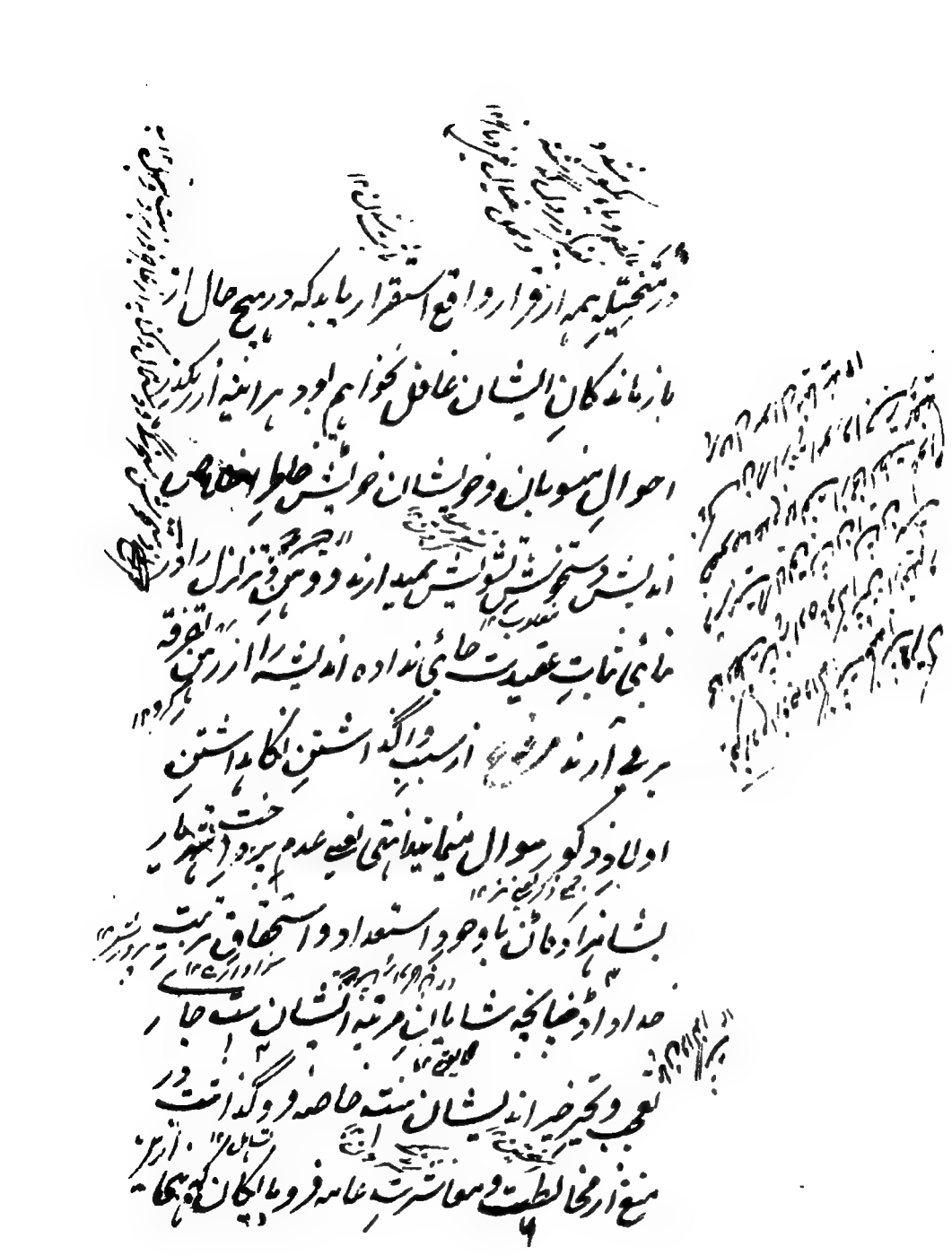

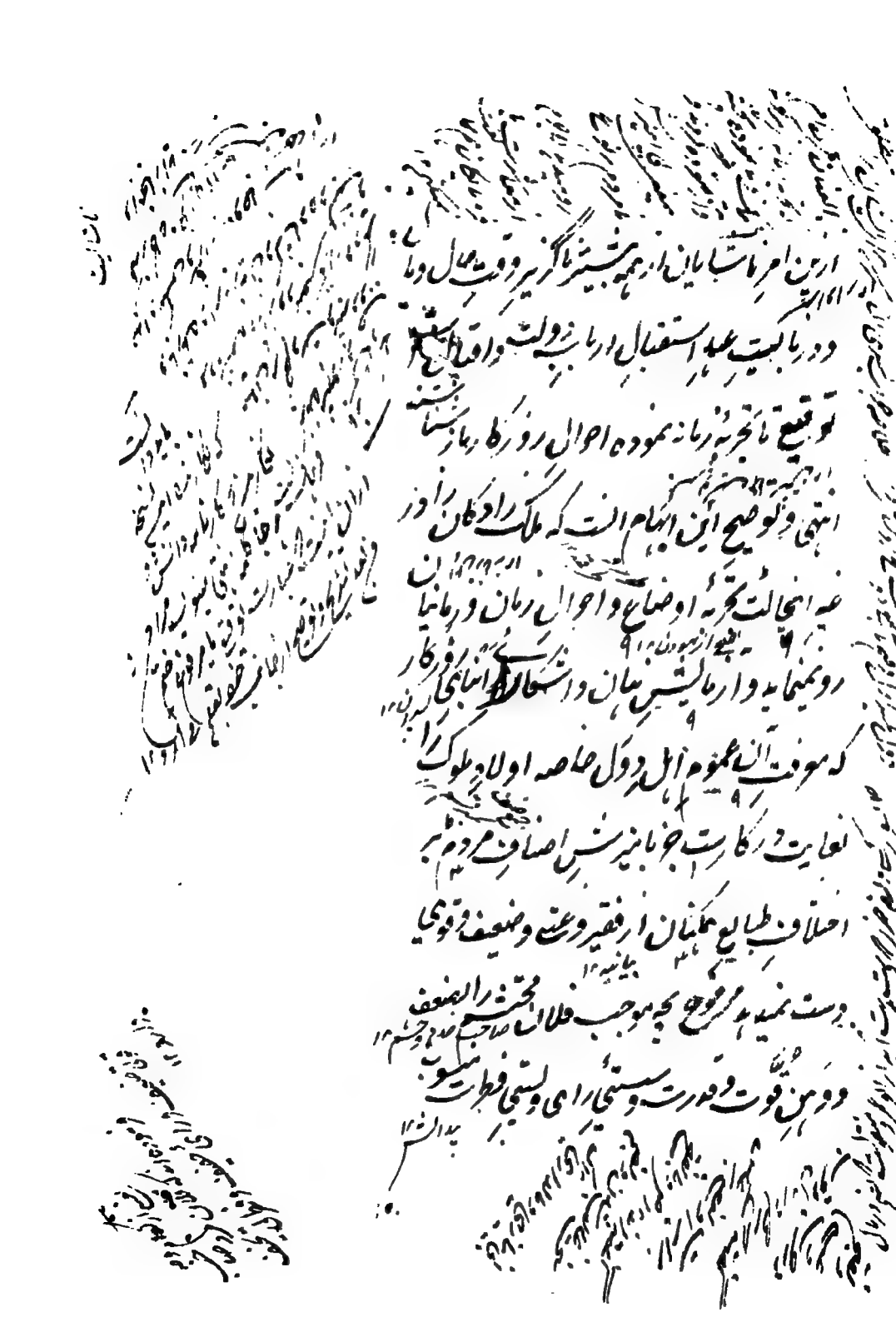

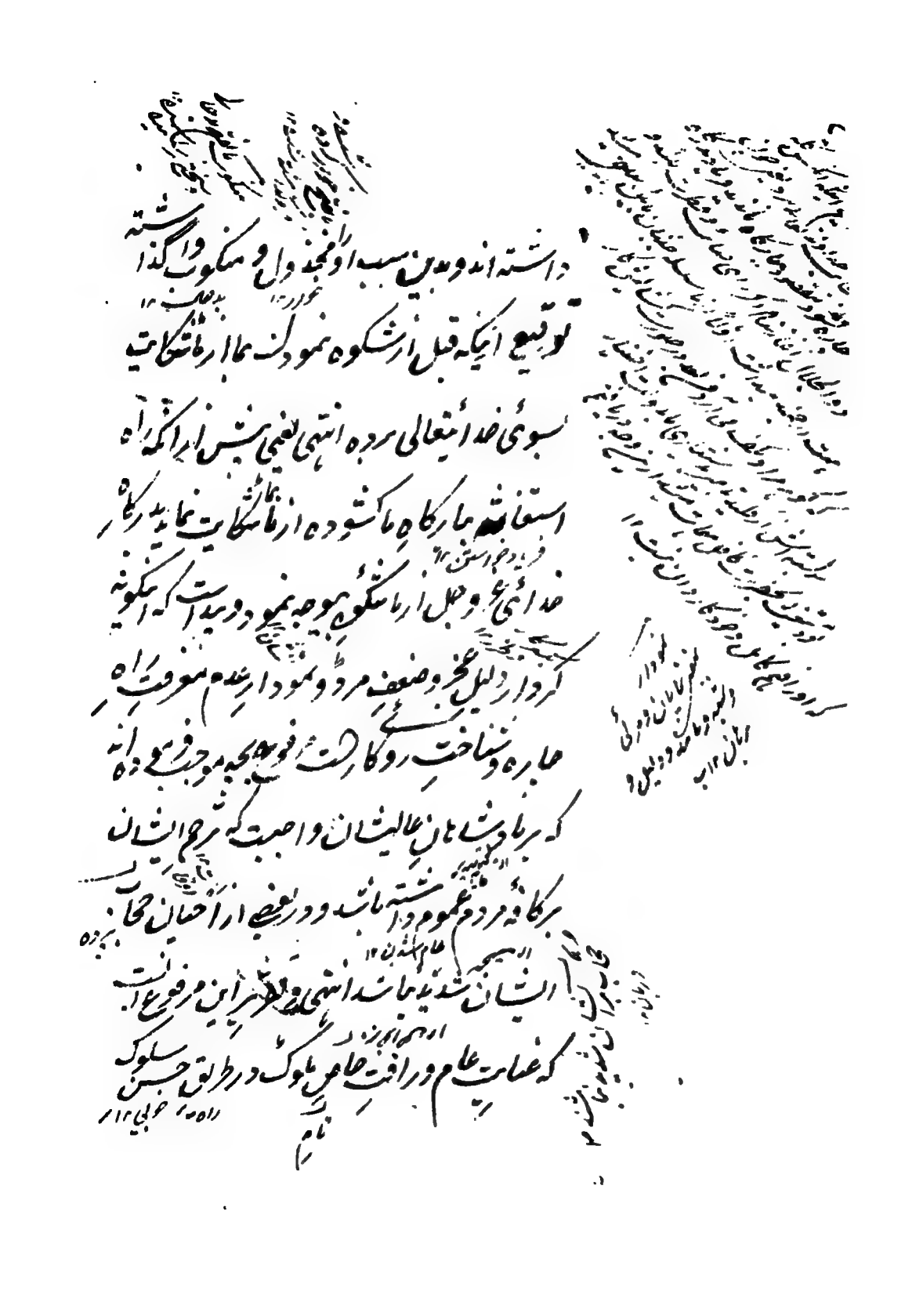

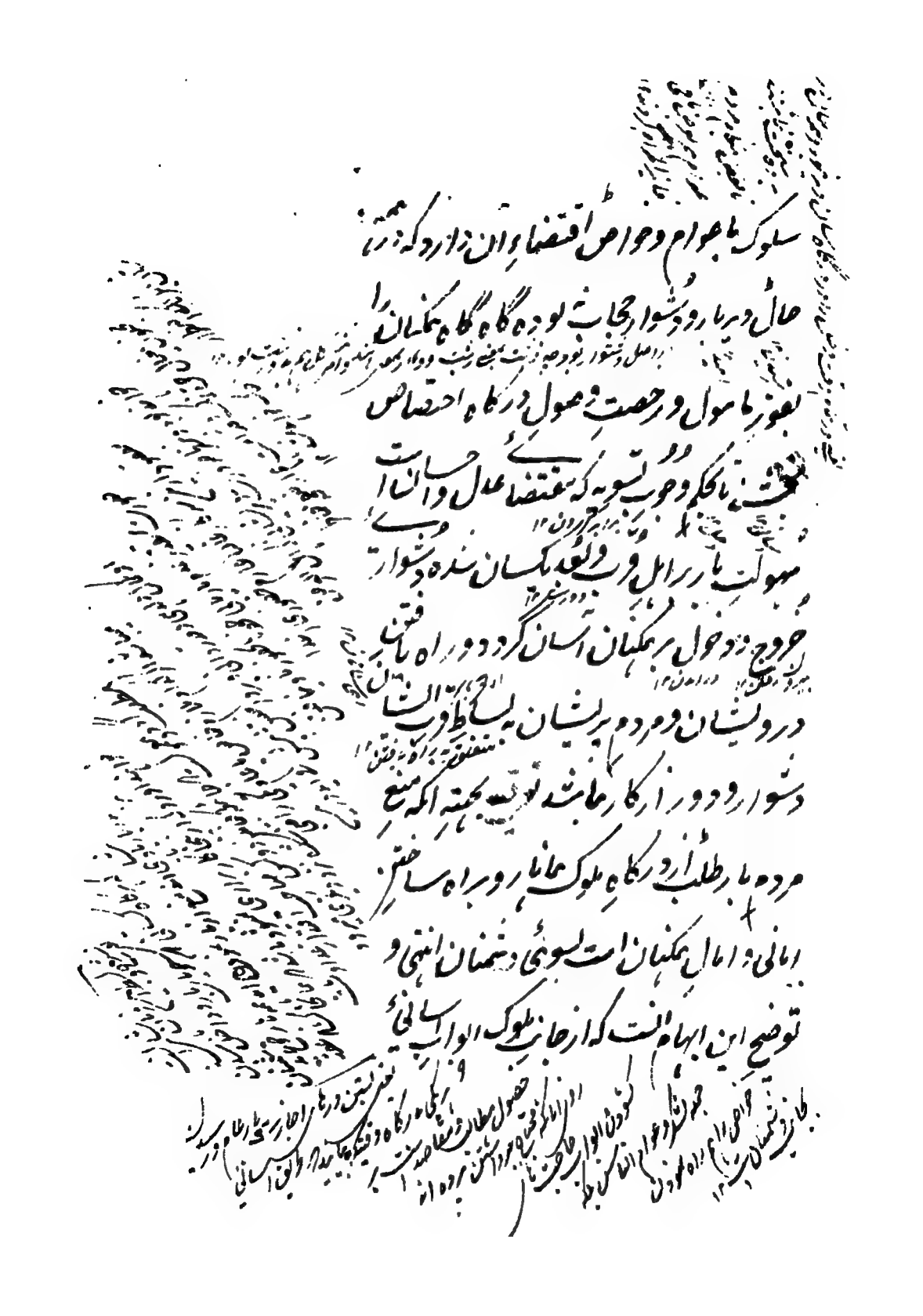

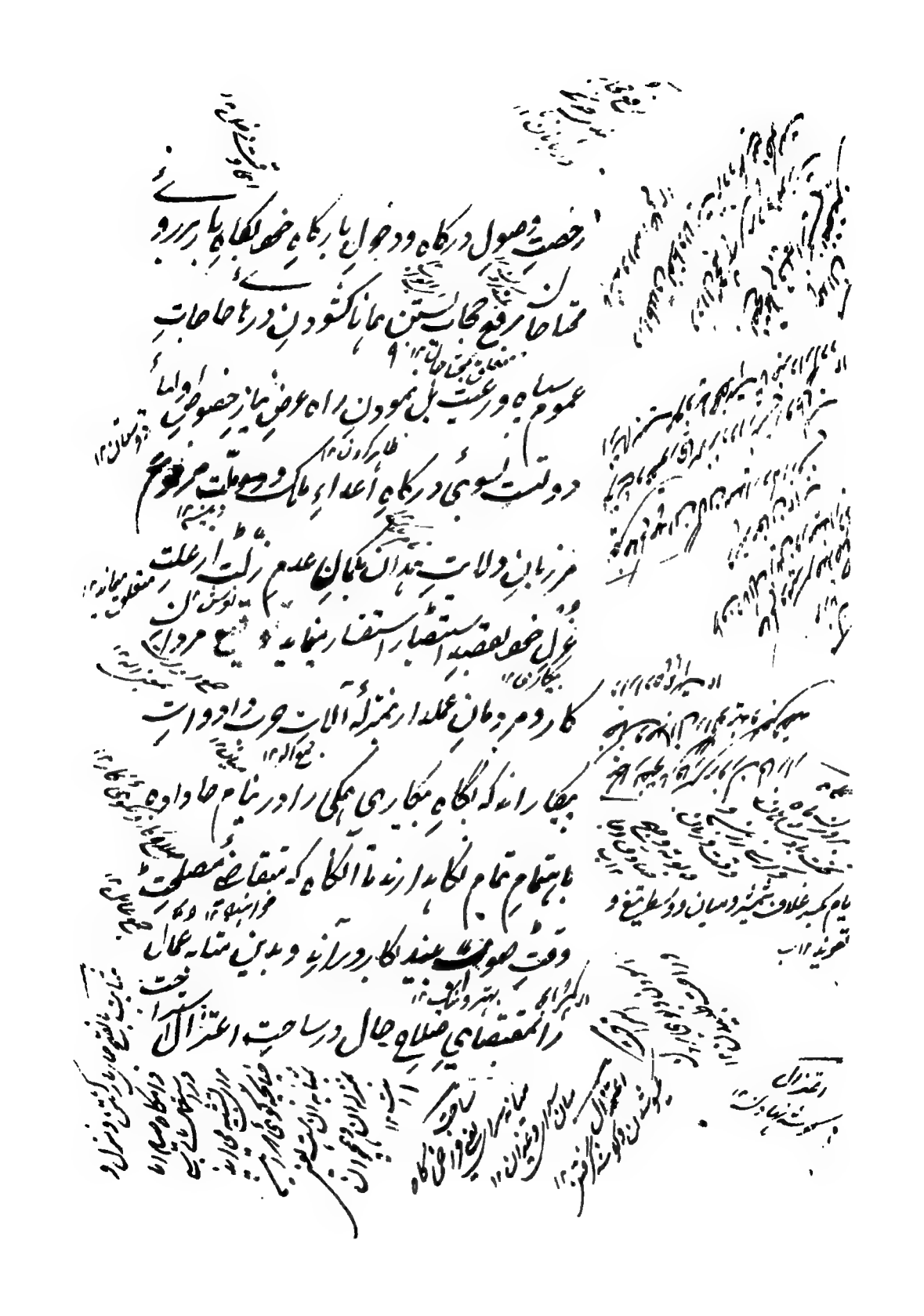

استراحت جا داده در نکو داشت همگنان فرو گذاشت نمایند

و در صورت ضرورت استعمال مستظهر و مستمال ساخته

در کمال اشتمال اکرام و احترام کار فرمایند و هر دو صورت

جای التزام شکرگذاری و خرسندیست نه مقام عدم

خشنودی و شکایت مندی انتهی و نظیر حاصل توقیع مذکور

است قصه دستور صائب تدبیر صاحب خامه و شمشیر محمدت

وزیر یعقوب خان آخرین والیان کشمیر که زمینداری

آن سرزمین آسمان نشان از ولوکلاء پادشاه فلک جاه

خورشید نشان مالک رقبه گردنکشان جلال الدین

اکبر پادشاه صاحبقران انتقال یافت و سر جمله از آن

آنست که چون بعد از ارتحال یوسف خان پدر یعقوب خان

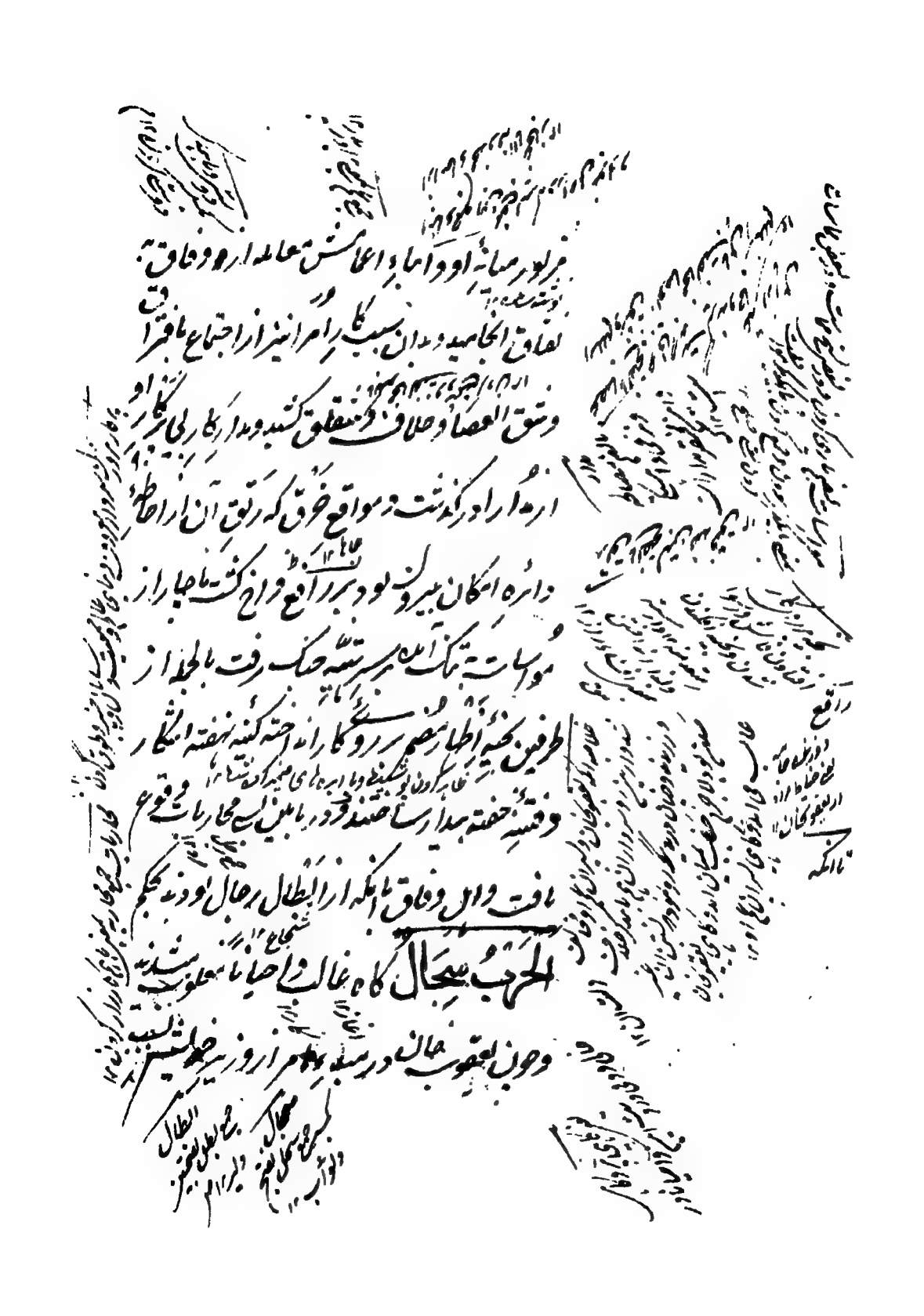

همگنان نامزد میگشت اهل خلاف بمجرد استماع اسم

او اعنه انصراف را انعطاف داده بوادی گمنامی

و ناکامی میشتافتند و هر بار که کار بسر داری او حسب دلخواه

بپایان می آمد دیگر باره حریفان نادولتخواه بر سر چشمک زنی

و تحریک رفته چندان محرک سلسله بدگمانی او میگشتند که

از آن عالم خردمندی را که در فنون تدابیر و سیاسات

متعلقه بوزارت ثانی معلم اول می شایست مجنون

آسا مغلول و مسلسل میداشت مجملا چون این حرکت

ناهنجار بشامت نفاق نادولتخواهان که خود را خواهان

دولت او وا مینمودند چند دفع اتفاق افتاد و این امر

منکر مکرر رو میداد وزیر فقید المثل عدیم النظیر بسبیل ضرب

ضرب المثل در سوق کلام بر زبان راند که سلوک این عزیز

که از دلالت اهل ضلالت راه هدایت و طریق تحقیق بر او

مسدود است و ازین راه خود را در سلک ملوک خادم

منخرط میداند با من از روی درستی مثال آئینه معاینه

حال دهقانان این کشور است با تیر هیزم شکنی که بهنگام

احتیاج در موسم گرما بجهت تهیه ما یحتاج زمستان و سایر

فصول در نگاه داشت و احترام آن اهتمام تمام

مبذول داشته بکار در آرند و بعد از فراغ دسته

از آن بر آورده و رشته بجای آن گذرانیده بمحافظت

تمام از میخی در آویزند و باز چون بدان نیازمند

شوند از روی عزت فرود آورده دسته بجای

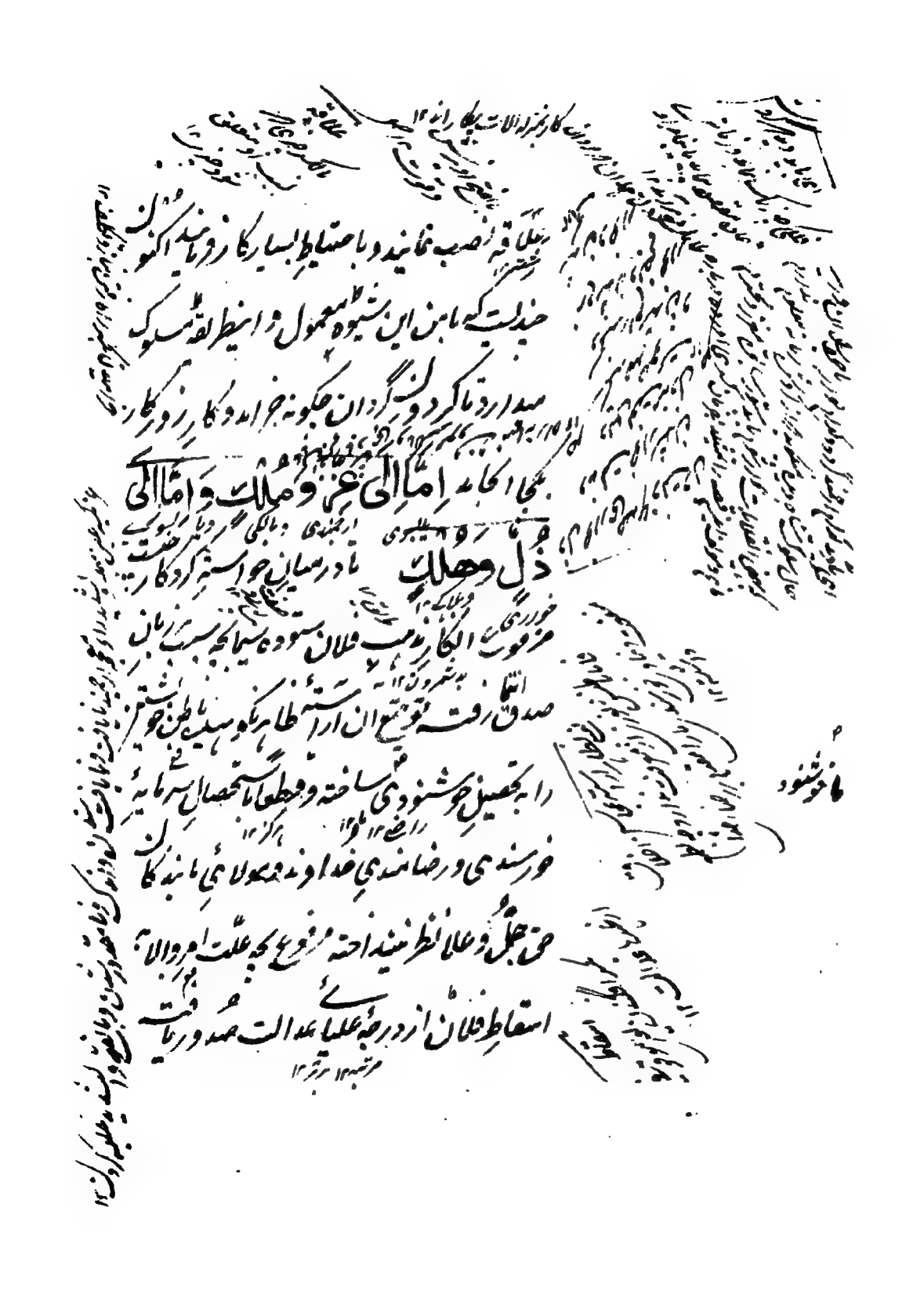

یافته توقیع بما رسید که در اقامت قواعد انصاف
از شاهراه قویم استقامت بیکسو انحراف میجوید و در
تحقیق اصول قضایا طریقهٔ افراط حمیت و عصبیت که
موجب وفور اخفا و ابهام حقایق امور است میپوید
مرفوع مرزبان صفاهان معذرت خواهان بدرگاه
آمده براءت ذمهٔ خود از سایر گناهان که بدان
مواخذ و مطالب است دعوی مینماید و هر آنچه از نیک
و بد بدو نسبت میدهند از منسوبان و کارکنان خود
میداند توقیع عذر او بوجوه عدیده غیر موجه و
ناپسندیده است چگونه معذرت قاتل در باب مقتول
بحوالت فعل خود بآلهٔ قتل مقبول ارباب عقول تواند بود

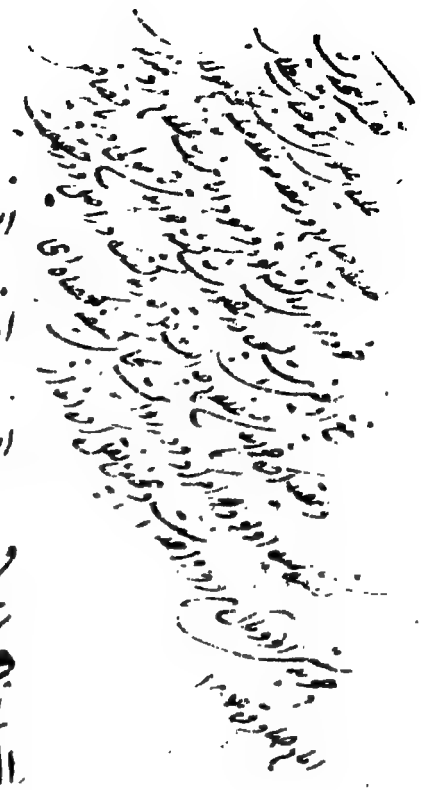

انتهی و حاصل این توقیع وقیع مطابق منطوق بعضی
از احادیث طریقه اهل بیت ع است چنانچه از امام ائمه
امام امیر المومنین ع روایت شده که در باب غلامی که موجب
فرموده صاحب خود شخصی را بقتل آورده بود فرمودند که

وَهَلْ عَبْدُ الرَّجُلِ اِلَّا كَسَيْفِهِ يُقْتَلُ
السَّيِّدُ وَيُسْتَوْدَعُ الْعَبْدُ السِّجْنَ

یعنی آیا نیست غلام مرد الا مانند شمشیر او سید او را
قصاص نموده غلام را محبوس سازند و در روایتی بجای
لفظ الا کسیفه الا کعصاه وارد است و از حضرت امام
صادق ع نیز منقولست که سید را بجای عبد قصاص نمایند
ولیکن معمول فقها بنا بر ظاهر حکم کتاب حیث قال الله

الله تعالی النفس بالنفس خلاف این است چه

ظاهر است که مراد ازین نفس نفس قاتل و مباشر است

امر و همچنین اخبار متعدده از جمله روایات حضرت ابی جعفر

است که عبد مامور را بقتل آرند و سید امر را محبوس

ابدی نگاه دارند و از روی تاویل هر دو خبر سابق را

بر همین معنی حمل کرده اند که مراد ازین امر آنست که عادت

او بر این معنی جاری باشد که عبد خود را باغرا و الجا تمام

بر قتل مردم مجبور دارد و درین صورت قتل او بنا بر وجوب

دفع ضرر و فساد از بلاد و عباد بر امام لازم است

مردم موجب عزل فلان از تصرف در اعمال دیوانی

و اشتغال ملک و مال سلطانی چیست توقیع درینولا

روایات جمع روایت بکسر خبر دادن و نقل کردن از کسی ۱۲ ک

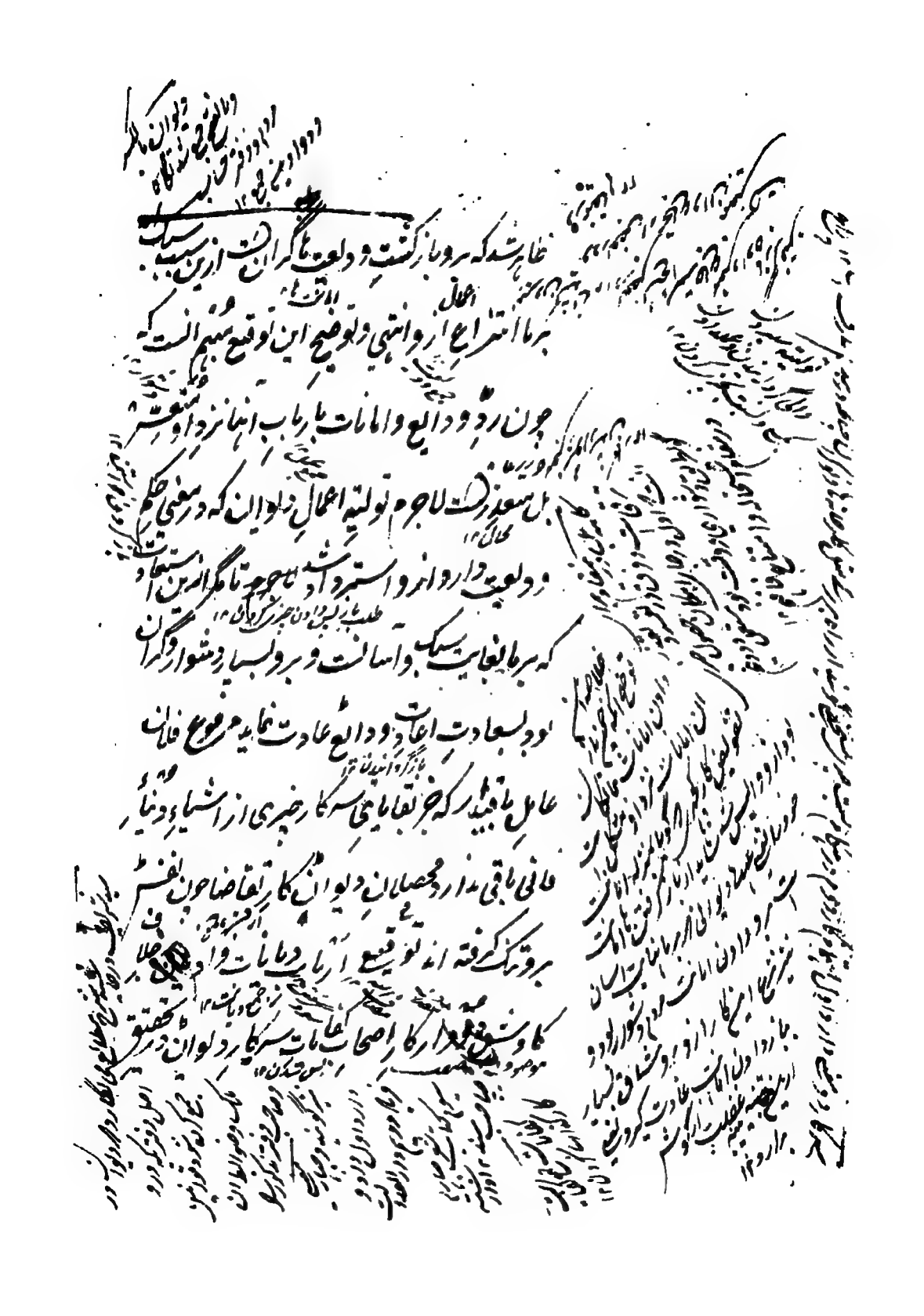

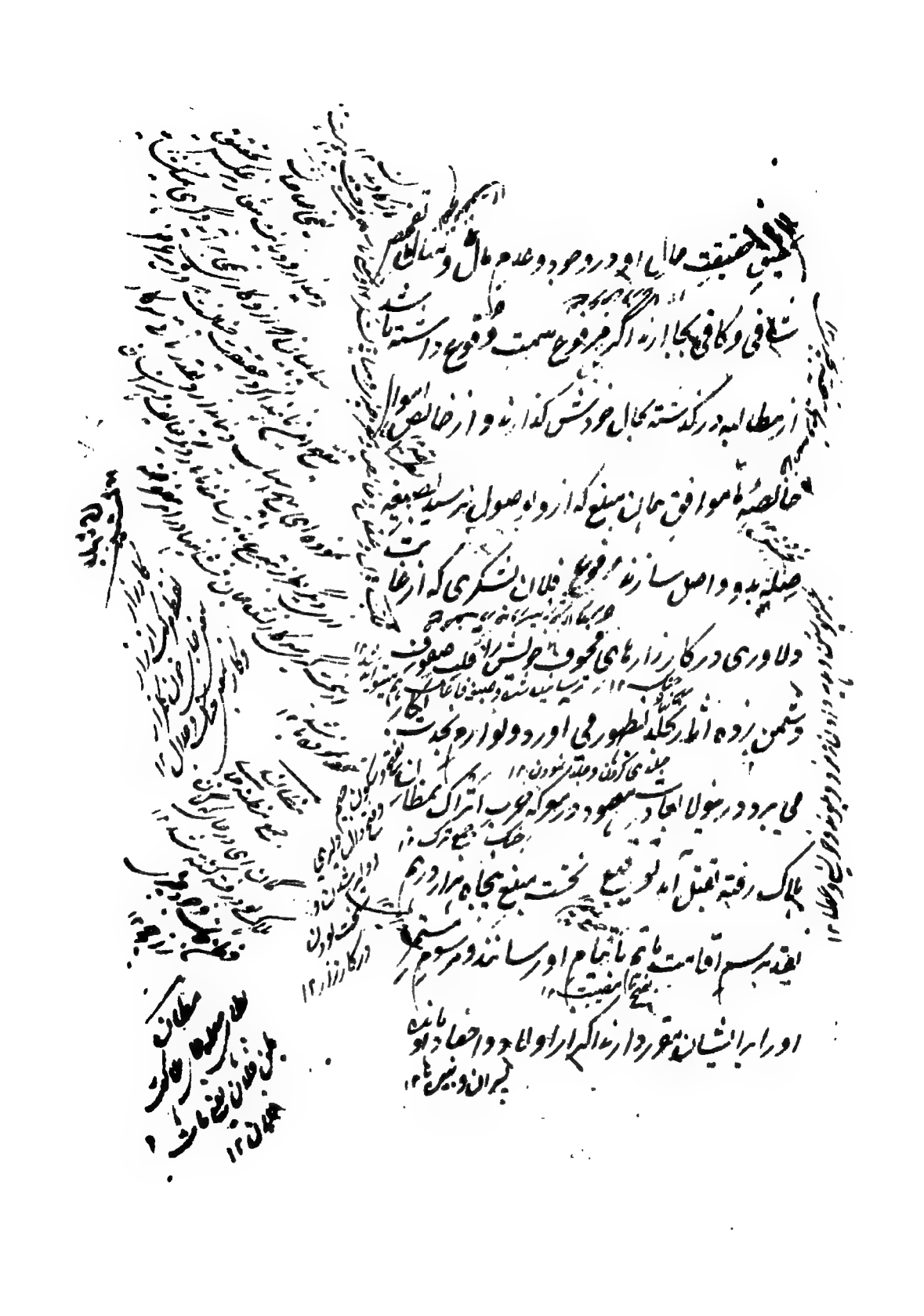

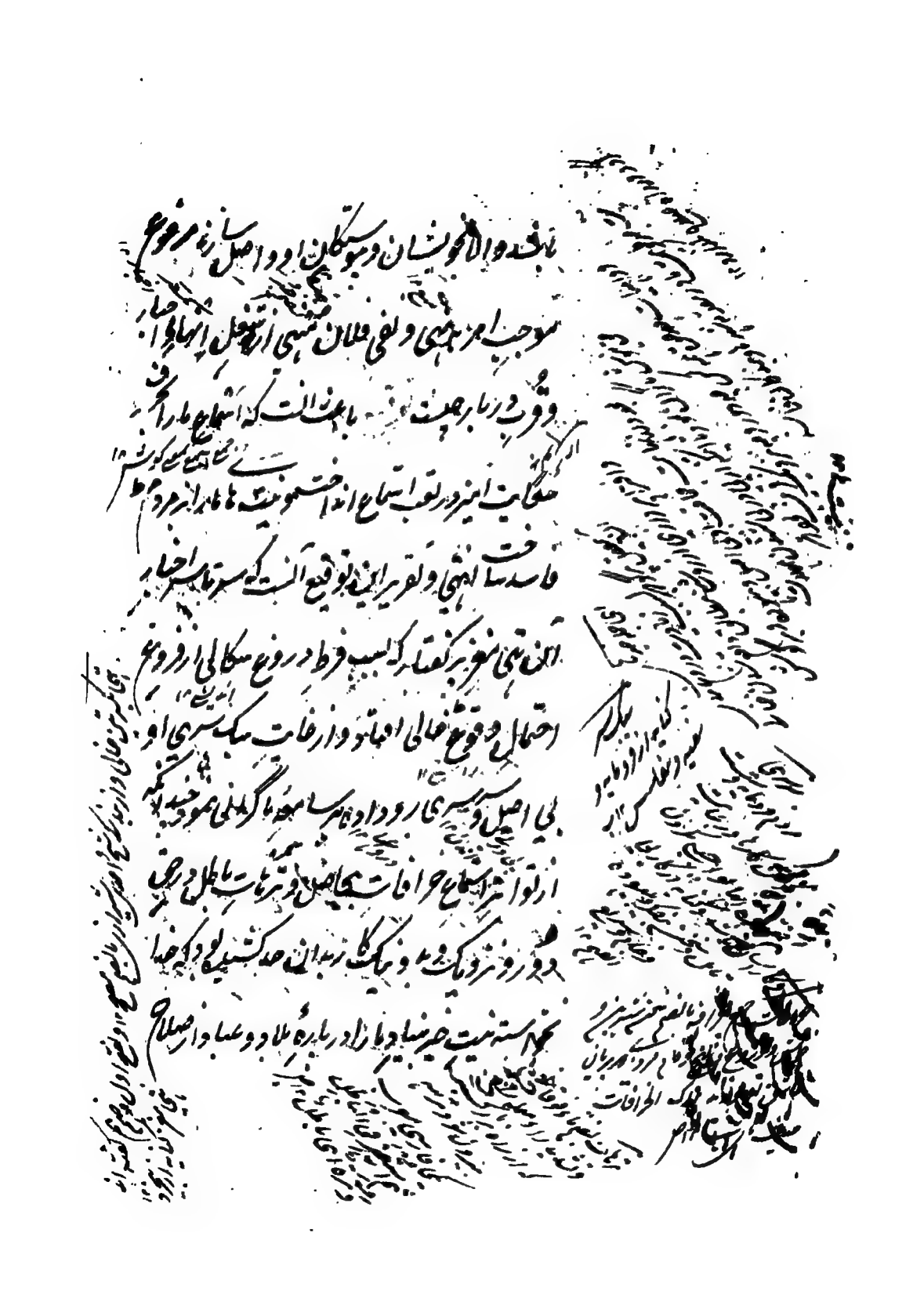

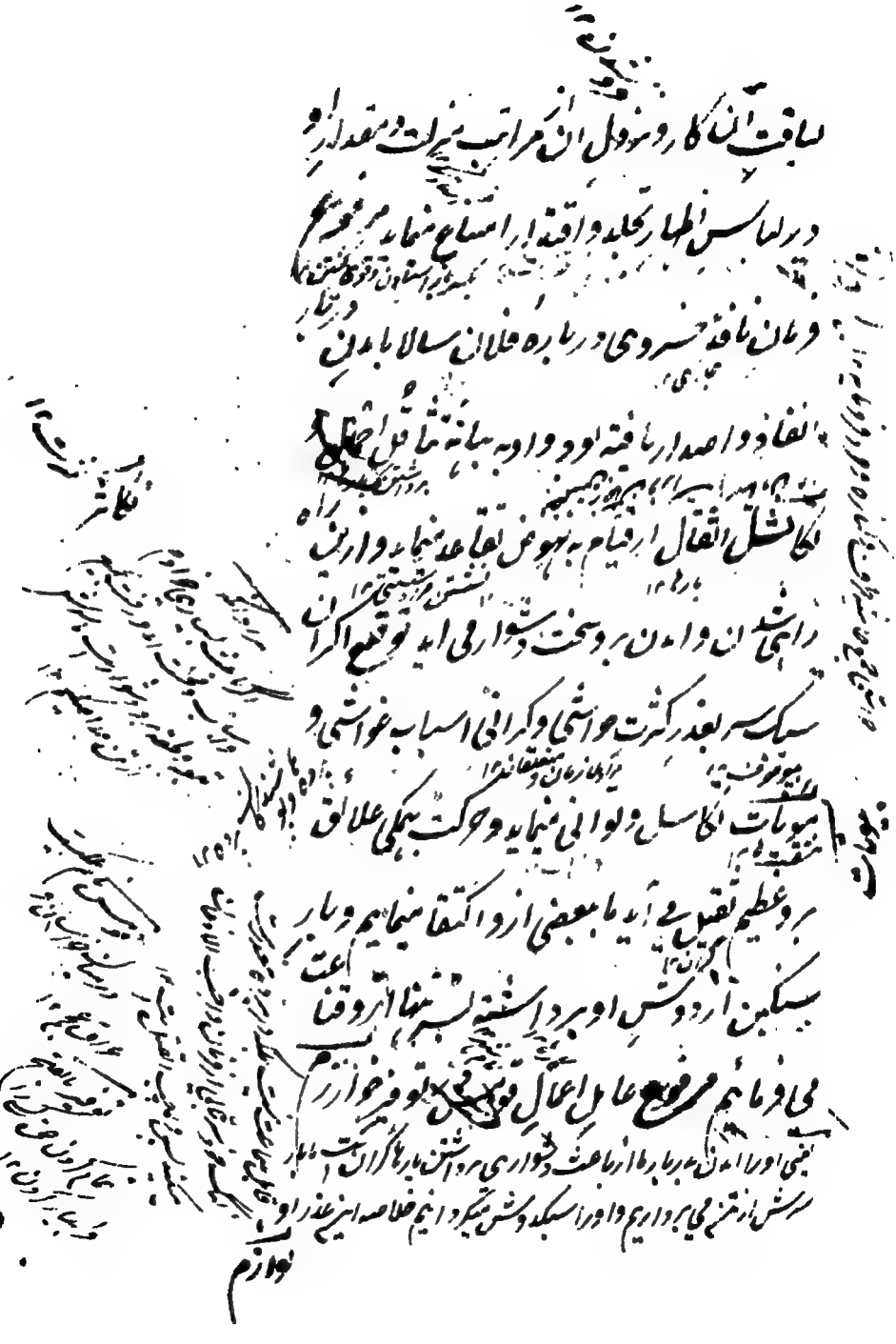

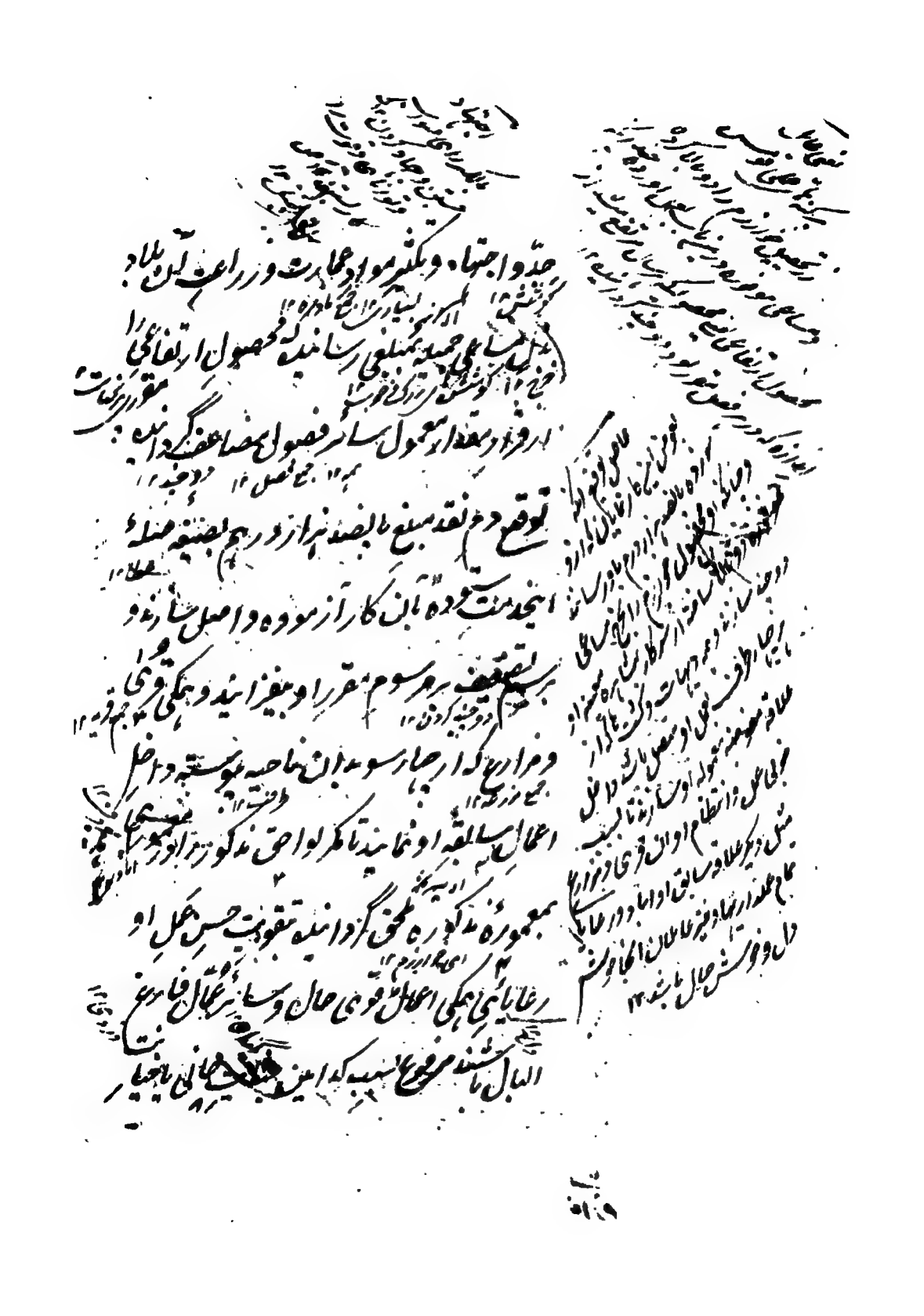

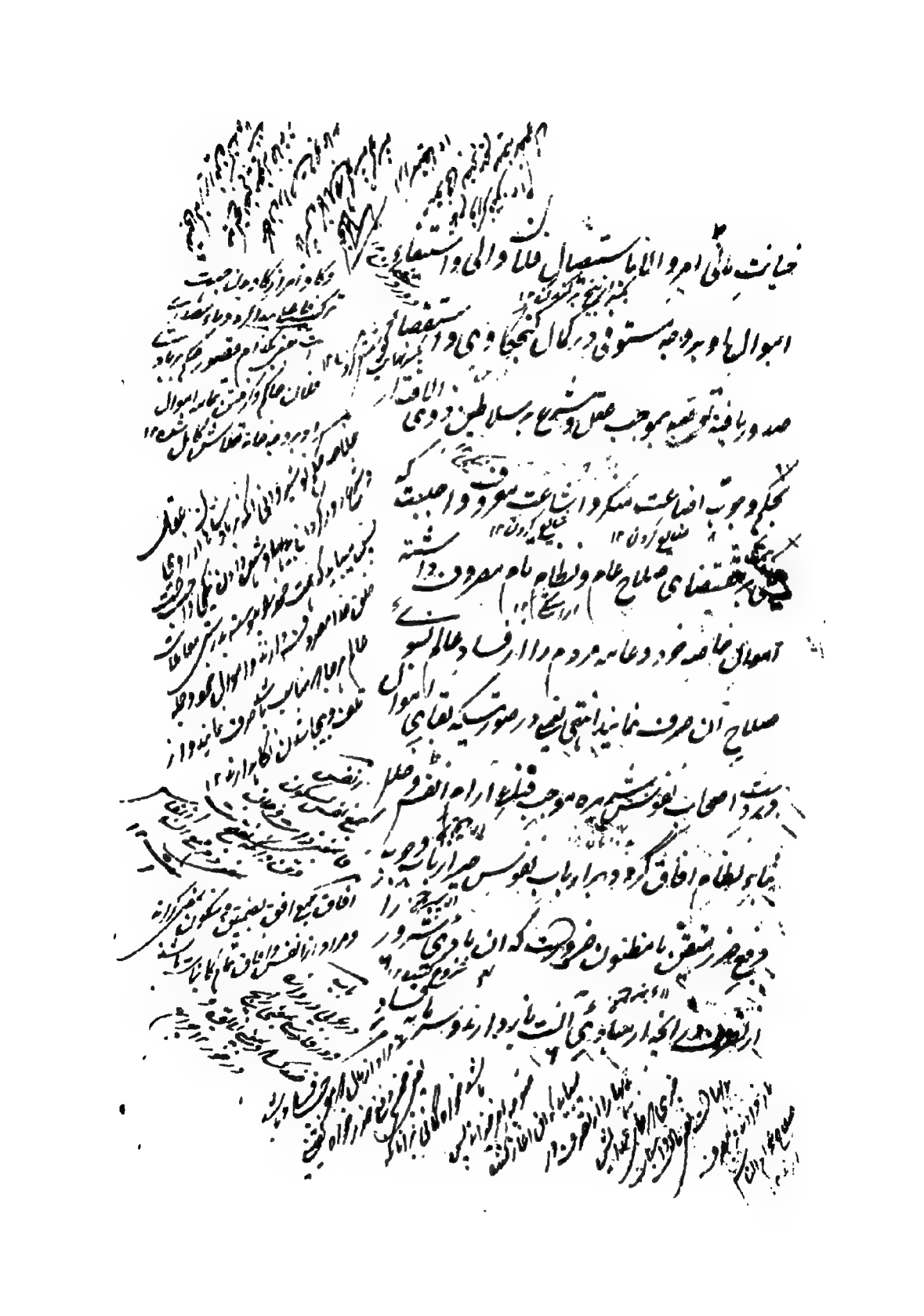

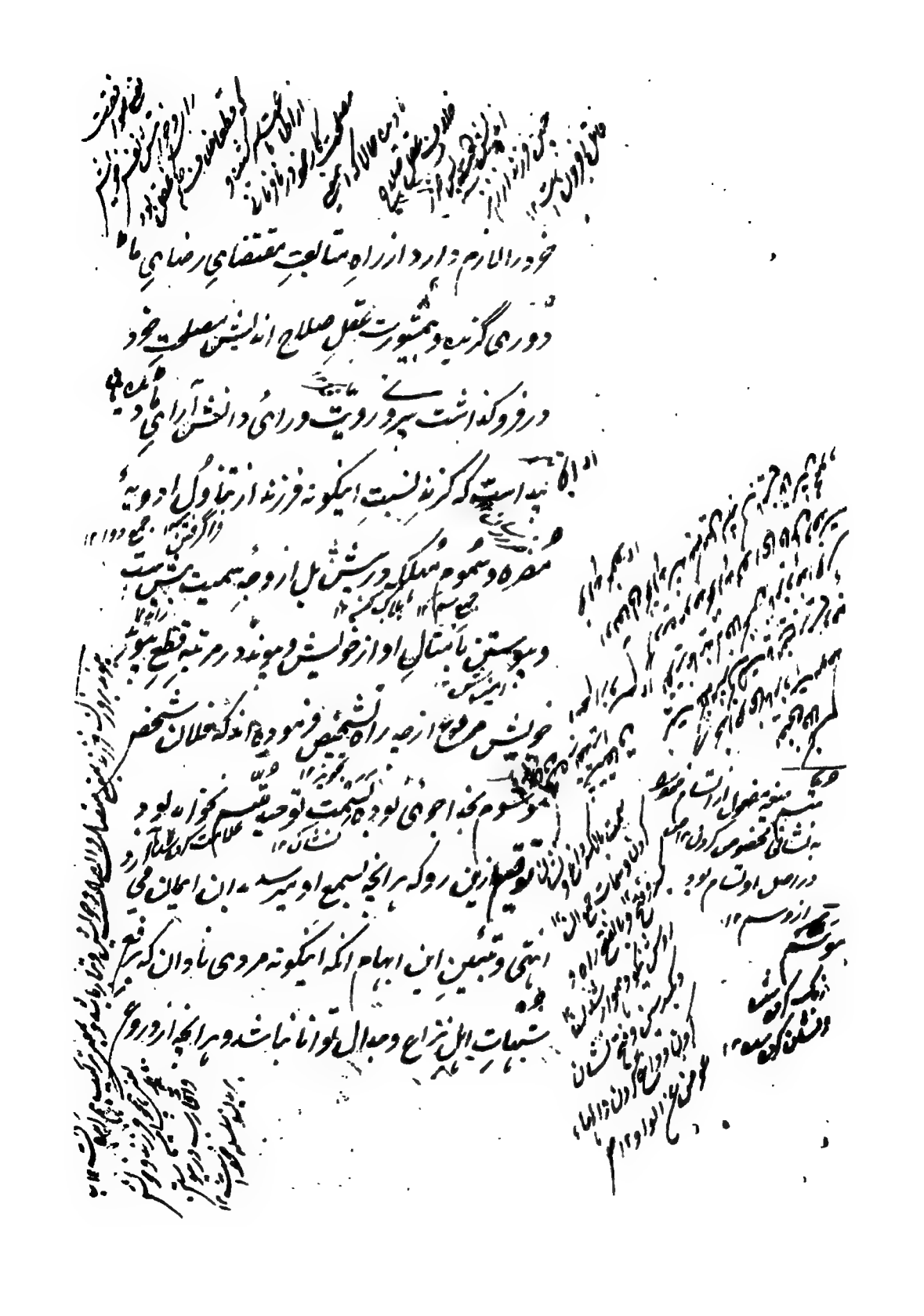

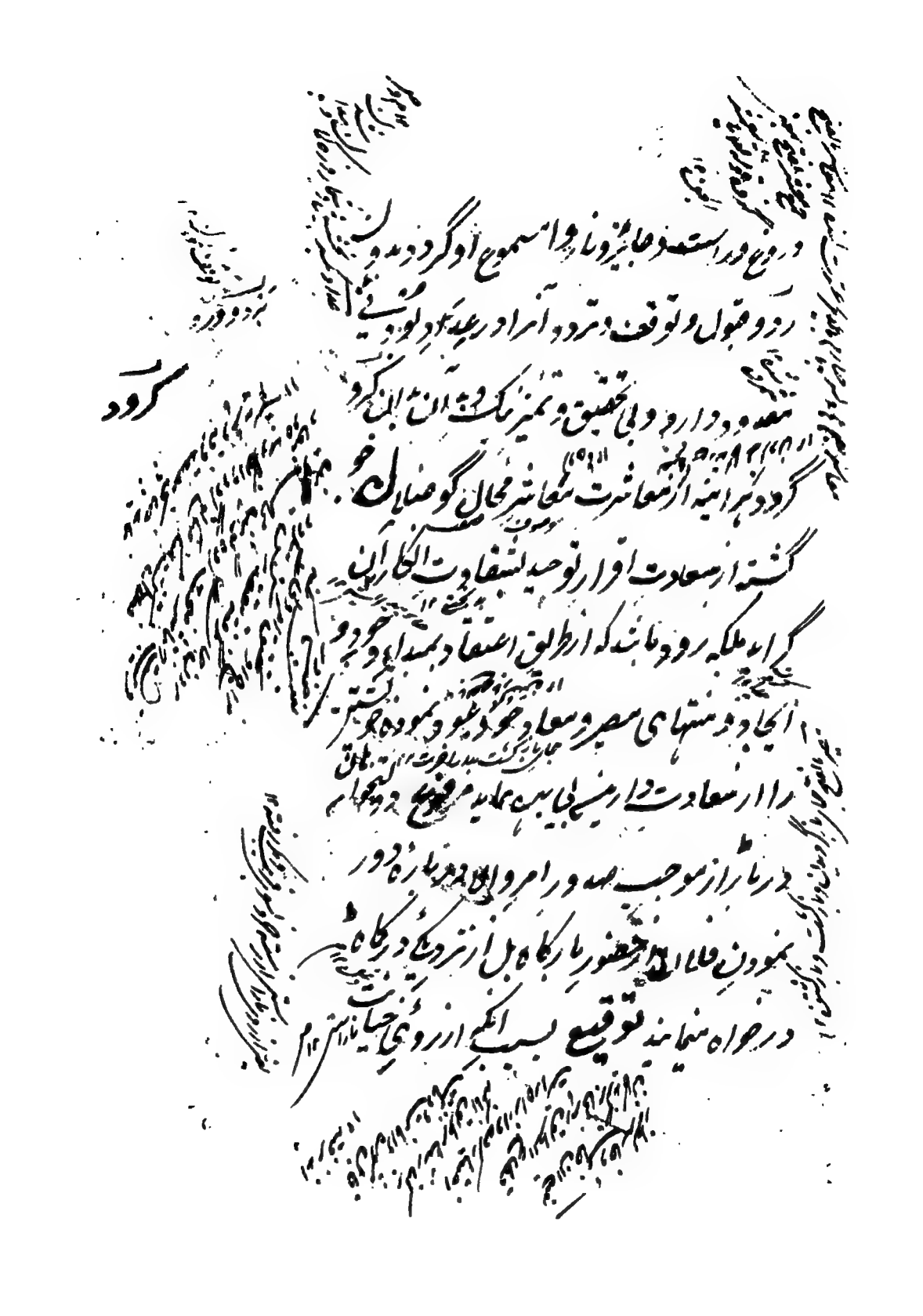

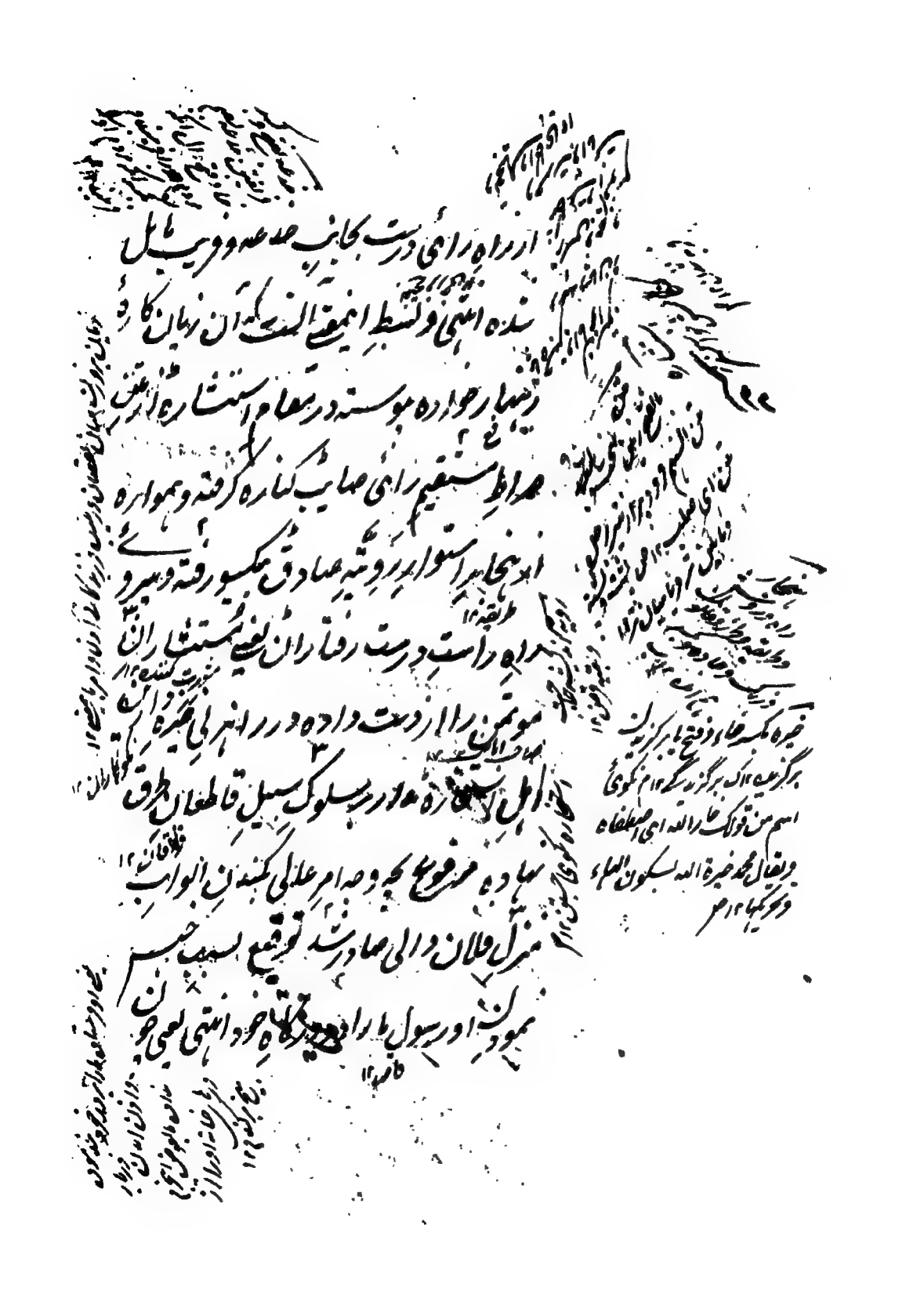

چون آن مخلوع السعادت وستاده درگاه خسروی را

چندین گاه در دروازه ادبار خانه خود موقوف و

محبوس داشته بود بلکه از امید بار وصول و راه دخول

محروم و مایوس گذاشته در صورت ازدیاد وجوب

مکافات مثل پاداش جسارت آن بی بصیرت سفیه

بدین پایه تنبیه ضرورت است مرفوع بر زبان حقیقت بیان

رفته که فلان بسیار گوی زود باشد تا عثرت زبان

که لازمه کثرت گفتار است او را در ورطه های بی پایان

افکند توقیع بسبب گردانیدن او زبان خود را

با هوای خود انتهی تقریر این توقیع آنست که آن مرحوم

که از قسمت شهامت و نباهت همانا محروم است و بفرط

سفاهت و ملامت موسوم بود گشتن همت پستش بسمت

جاذبه طبع منجذب است و تصرف و تقلب قلبش با گردش

اقتضای نفس و خواهش منش منقلب و پیداست

نازکست صاحب اینحالت سوای اقتحام مخاوف

و ارتطام مهالک نباشد و از حکم بالغه حضرت امیر

المؤمنین است لسان العاقل من وراء

قلبه و قلب الجاهل من وراء

لسانه یعنی زبان دانا بر آن سوی دل او واقع

است و دل نادان بر آن سوی زبان او و مراد آنست

که زبان عاقل تا سخن بر دل عرض نکند و رخصت تکلم

نیابد بحرکت جرأت ننماید و دل نادان بر خلاف

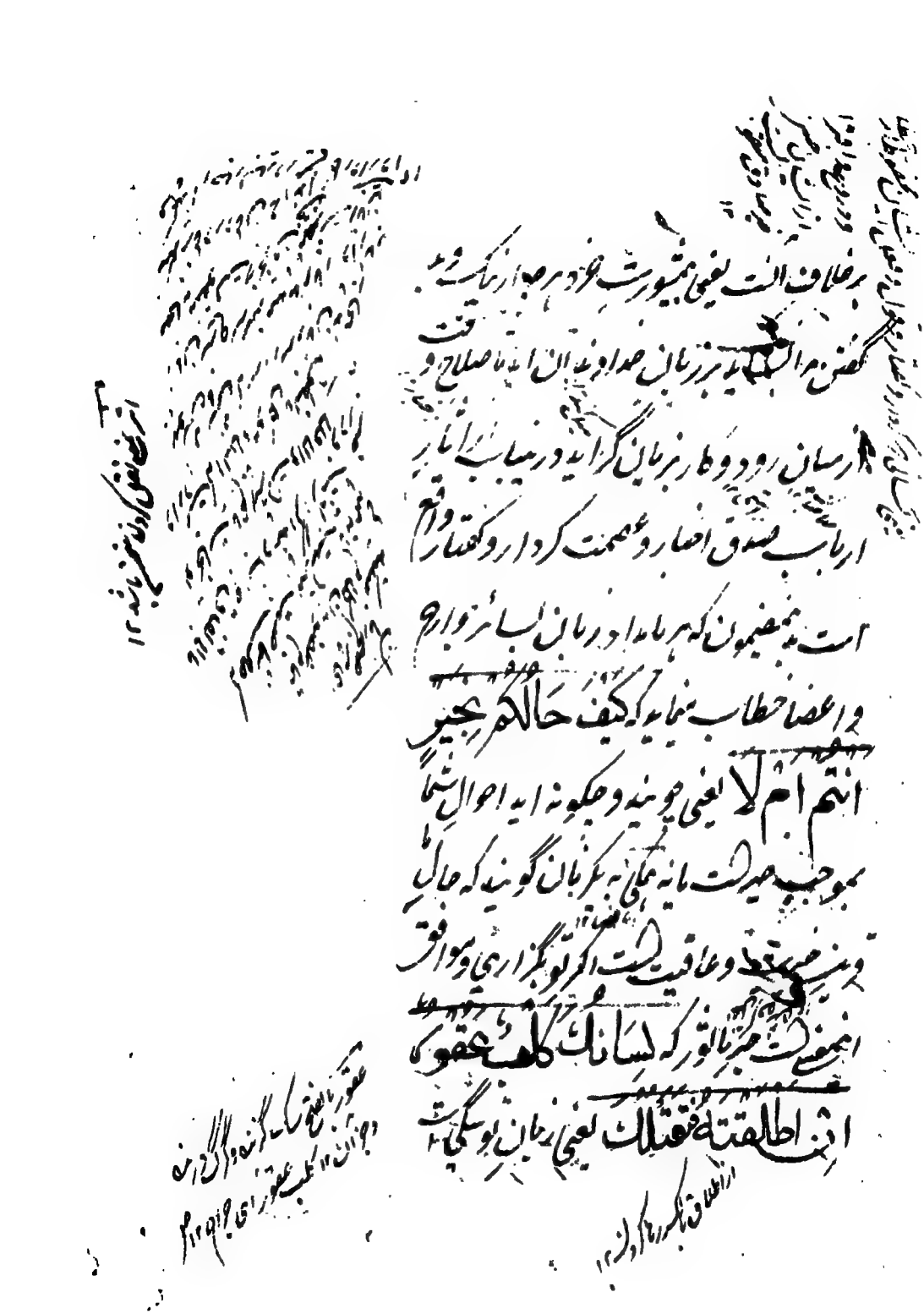

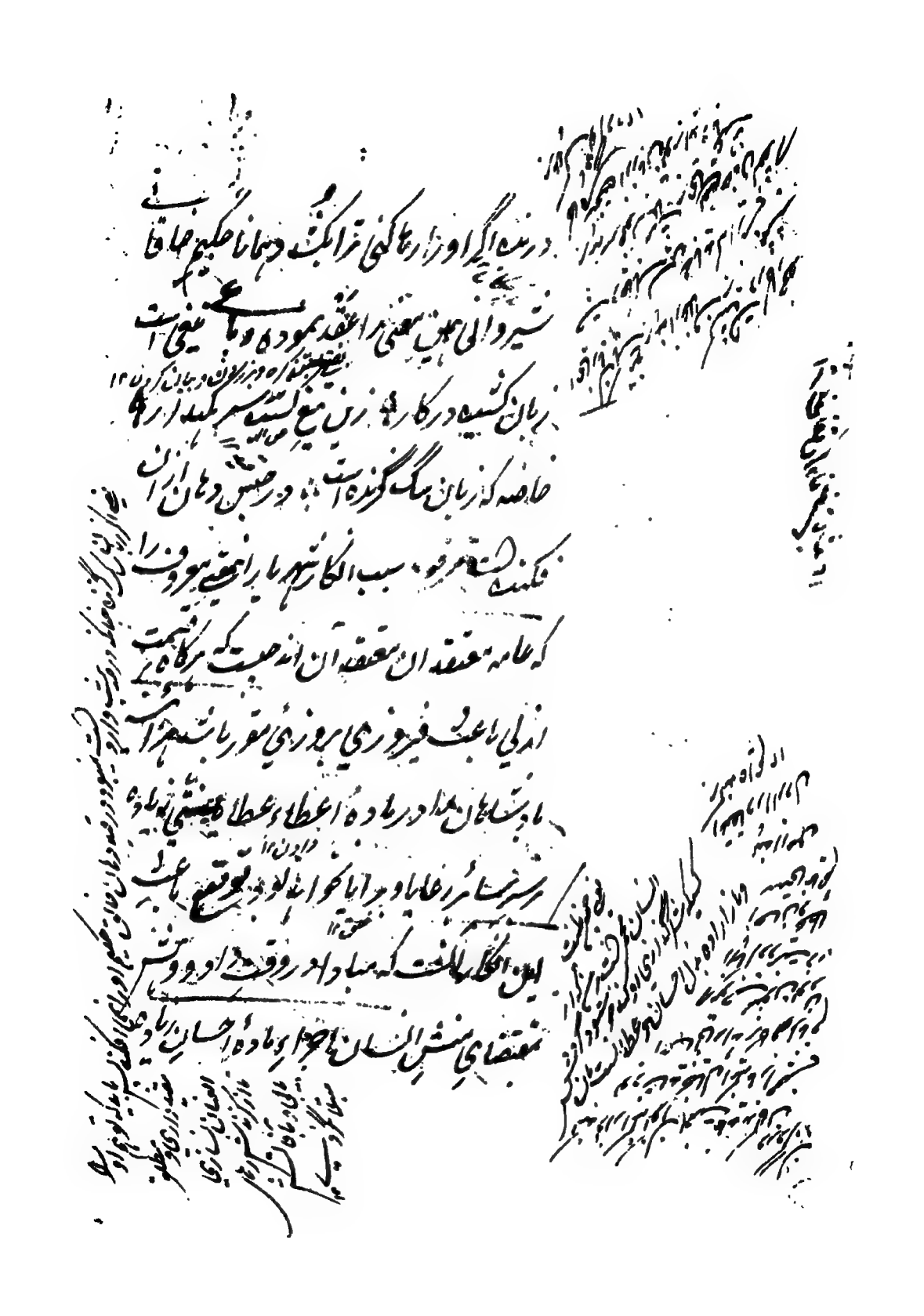

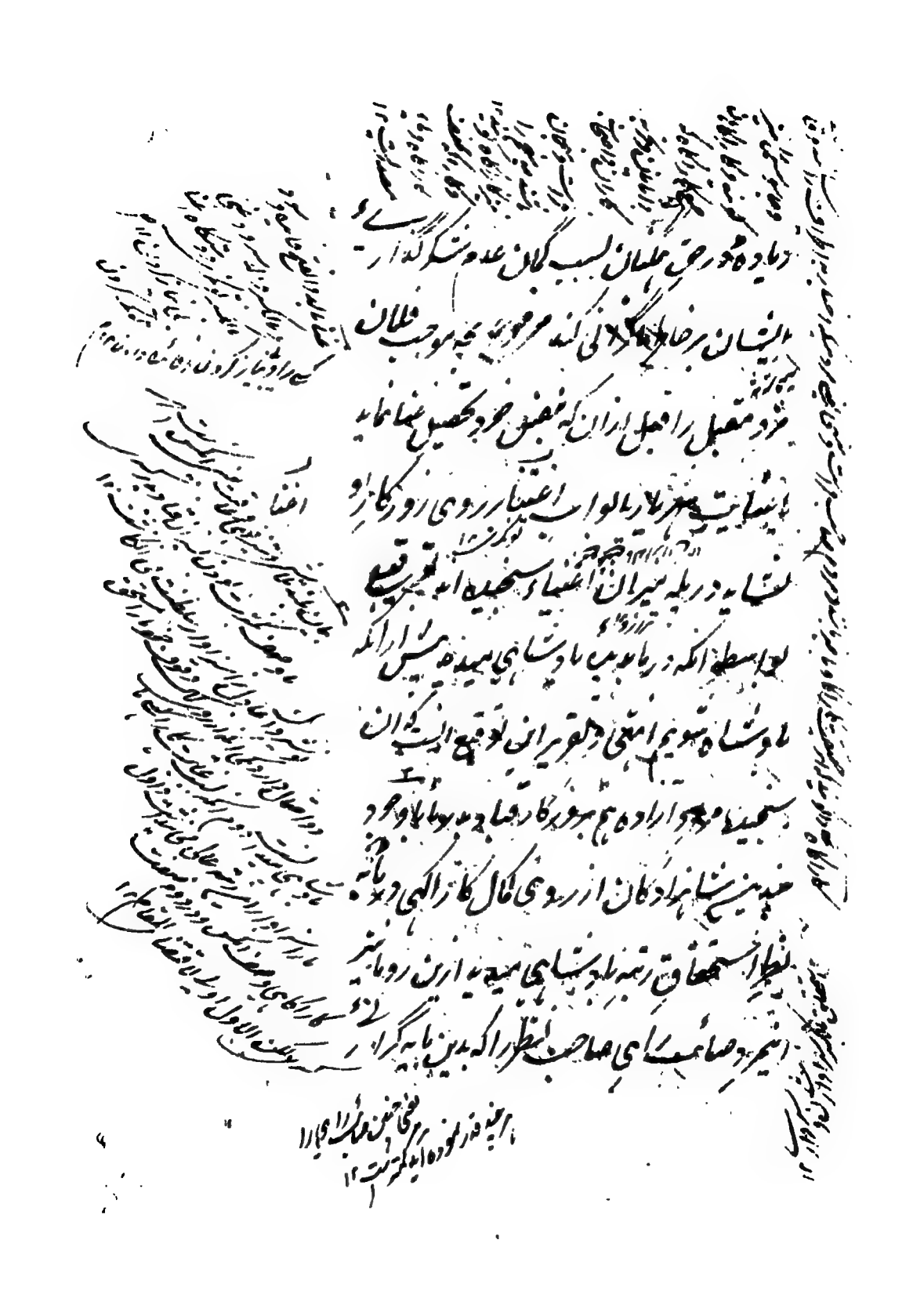

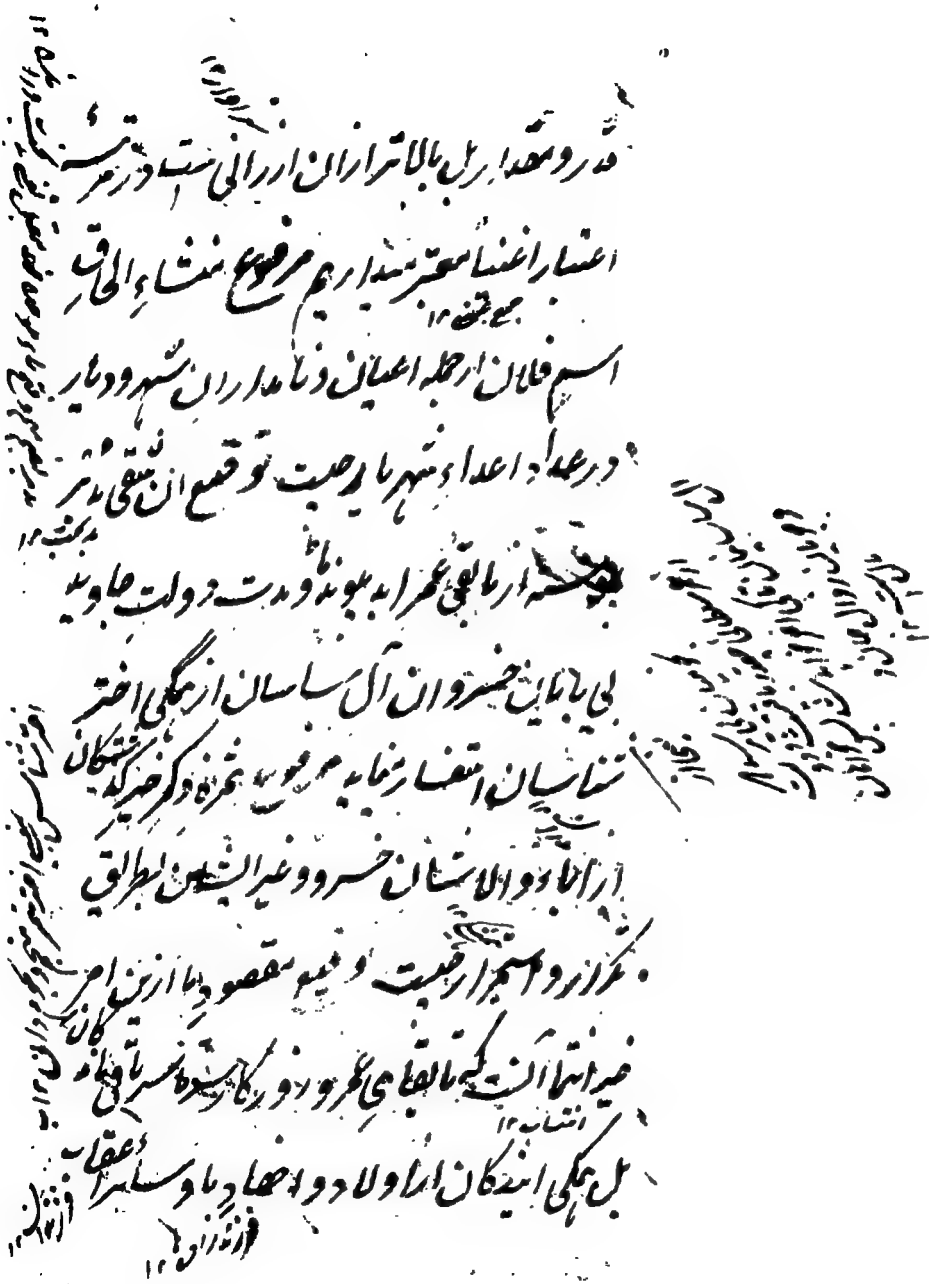

اعقاب بندگان خدا جل و علی در نیابت ما اقتدا

نمایند انتهی و ثمره اقتدا ابنا با باء خود در ذکر خیر

که شکان آنست که نفوس ناطقه انسانی را بعد از این نشاء

در عالم برزخ خواه در صورت تعلق با بدان مثالی

خواه در صورت تعلق بدون تعلق بدان روح و راحت

عظیم و لذت و سرور بسیار از ذکر خیر و حسن ثنای

ابنای ایشان در باره ایشان دست میدهد چنانچه

اصحاب نفوس قدسی خواص اکمل افراد انواع انسی

چون اعاظم انبیا صلوات الله تعالی علیهم و اکابر اولیا

را بعد از خلع خلعت ابدان و وصول بعالم قدس

حصول انس تام بدان میباشد چنانچه حضرت خلیل الرحمن

صلوات الله علیه در حلال وصول دعاء خود استدعاء

این معنی نموده چنانچه فرقان حکیم بدان ناطق است

آنجا که از زبان آنحضرت میفرماید واجعل لی

لسان صدق فی الآخرین تفسیر این

بر این موجب است که بگردان برای من زبان آخر زمانیان را

بعد از من بگفتار راست در حق من بحسن صیت و ذکر

خیر و جمیل و ثنا و آوازه نیکو در دنیا که اثر آن تا روز

رستخیز باقی ماند و لهذا هیچ امتی از امم نیستند که آنحضرت

را دوست ندارند و بر او ثنا نخوانند و به نیکوئی یاد

ننمایند و همچنین یکی از ائمه اهل بیت عظام ع بمبلغی معین

در حق یکی از اهل تدین وصیت فرموده بود که هر ساله

هر ساله موسم حج در حملی هم واقف باو از بلند مکان

بسبب همه و سیر حمیده آنحضرت را بشمارد و در حق آنحضرت

دعا و ترحم کند و بگوید که کان علیه الرحمة

کذا و کذا و قال کیت و کیت وله من

الخصال هذه و تلك و همانا از جمله نتایج

و ثمرات این امر زیاد رفع درجات محسنین و

حط سیئات مذنبین است چنانچه در اخبار مجبر صادق

مسلّم وارد است که شهادت چهل مومن به نیکوئی

در حق مرده کار او موجب امرزش ایشان میگردد و

مرفوع موجب حکم حج را بشرف زیشفقت وقوع

فلان مسافطه و هم اوقات و لوا رهه انتباهات کار او

انحراف او از استقامت و انحراف ما از حفظ ابروی

او انتهی و توضیح این توقیع مبهم آنکه چون بظهور پیوست

که آن خیانت آئین از سلوک شاهراه یقین و دیانت

و دین انحراف جسته لاجرم بموجب این جریمه عظیمه ما

نیز ترجیح جانب انصراف نظر عنایت و انعطاف

عنان رعایت از جهت حمایت او تجویز نمودیم و از

وجوب مجازات بمثل پاداش خیانت او بترک نگاه داشت

ابرو و فرو گذاشت اعنه حوض همگنان در باب تعرض

تنگ حجاب عرض او مساهله و مسامحه فرمودیم مرفوع

از سبب تقدیم فلان با کمینگی او بر بزرجمهر با جلالتش

سوال [illegible] جهت آنکه شیوه ستوده ملک دوستی

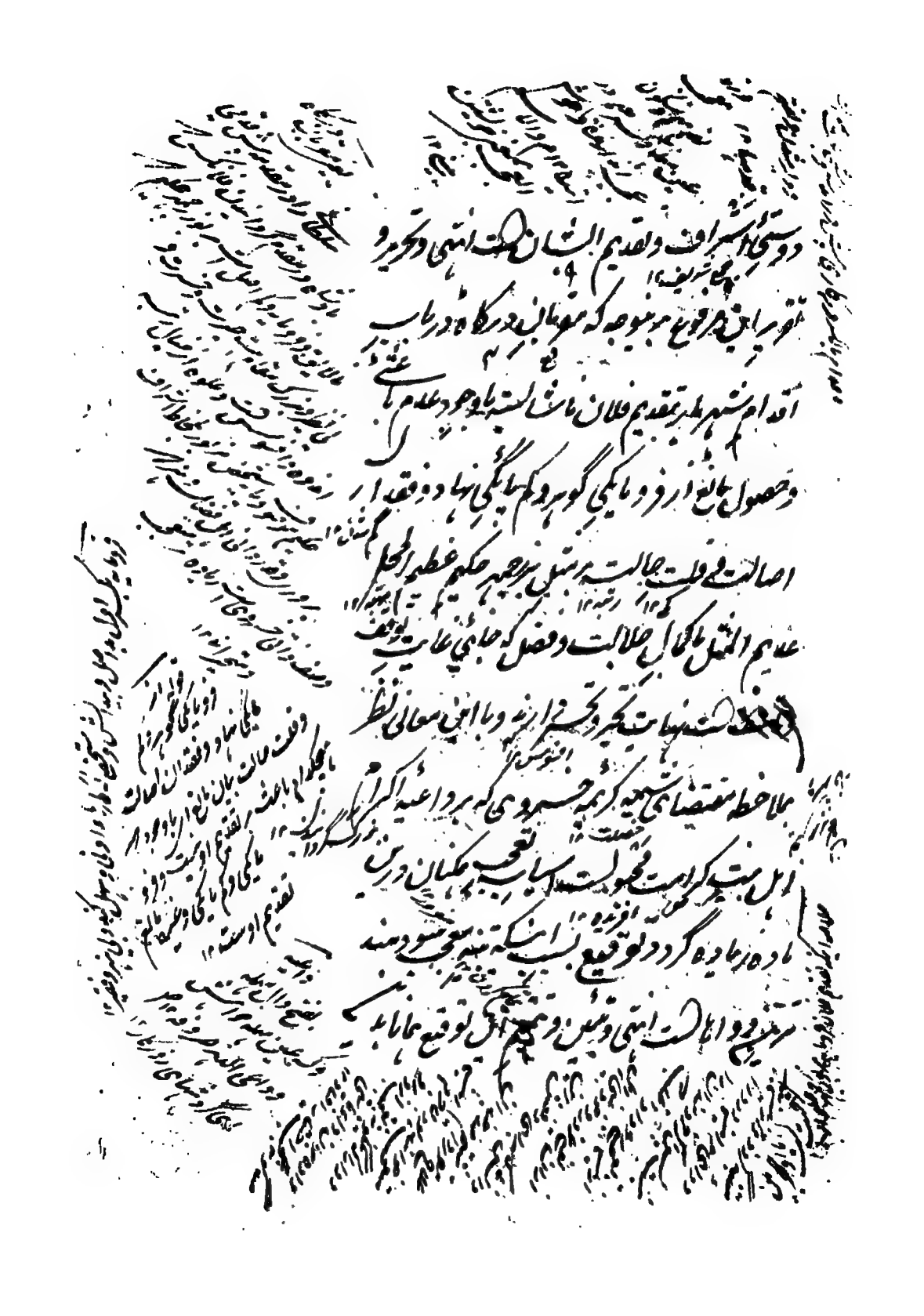

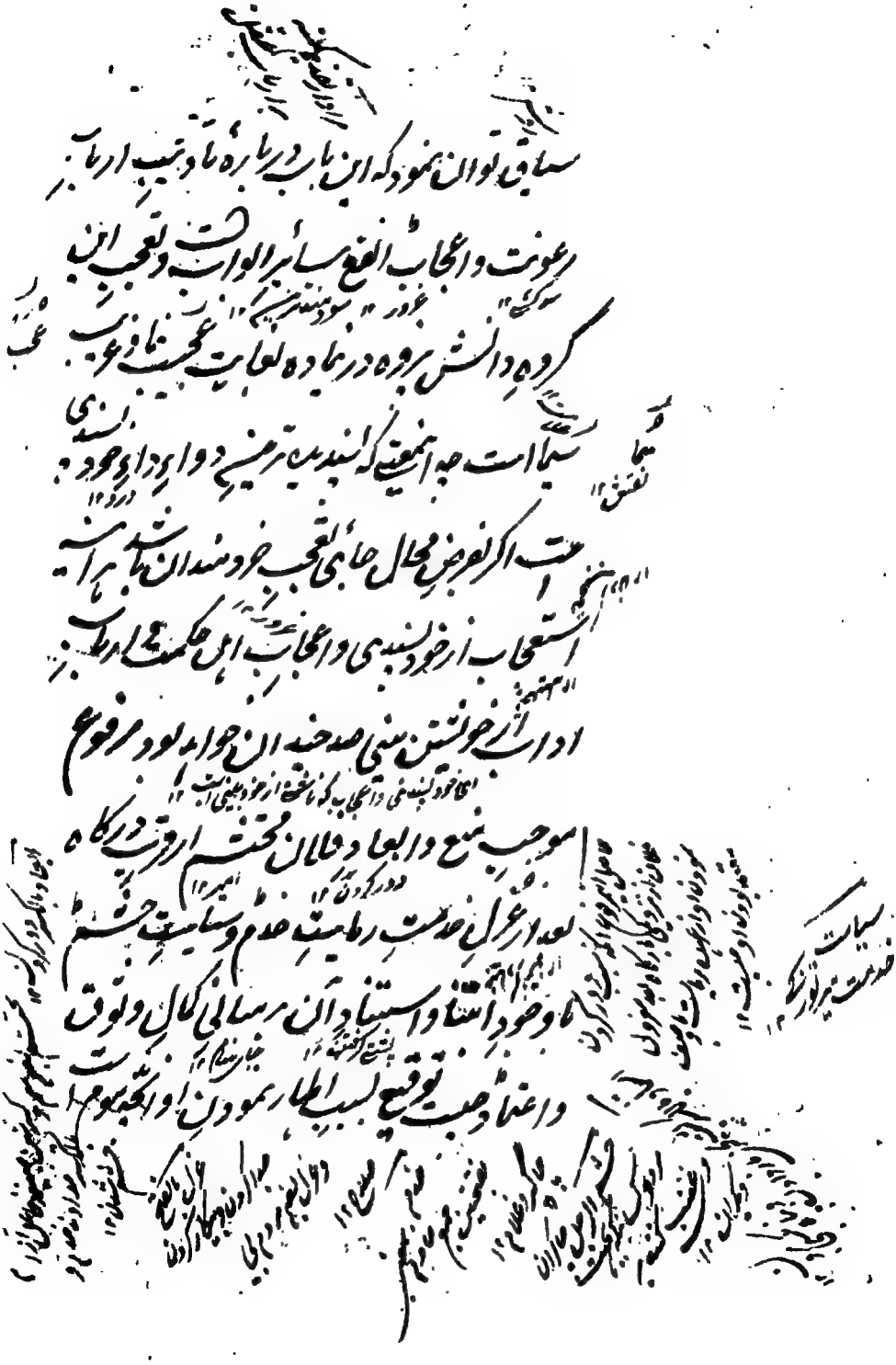

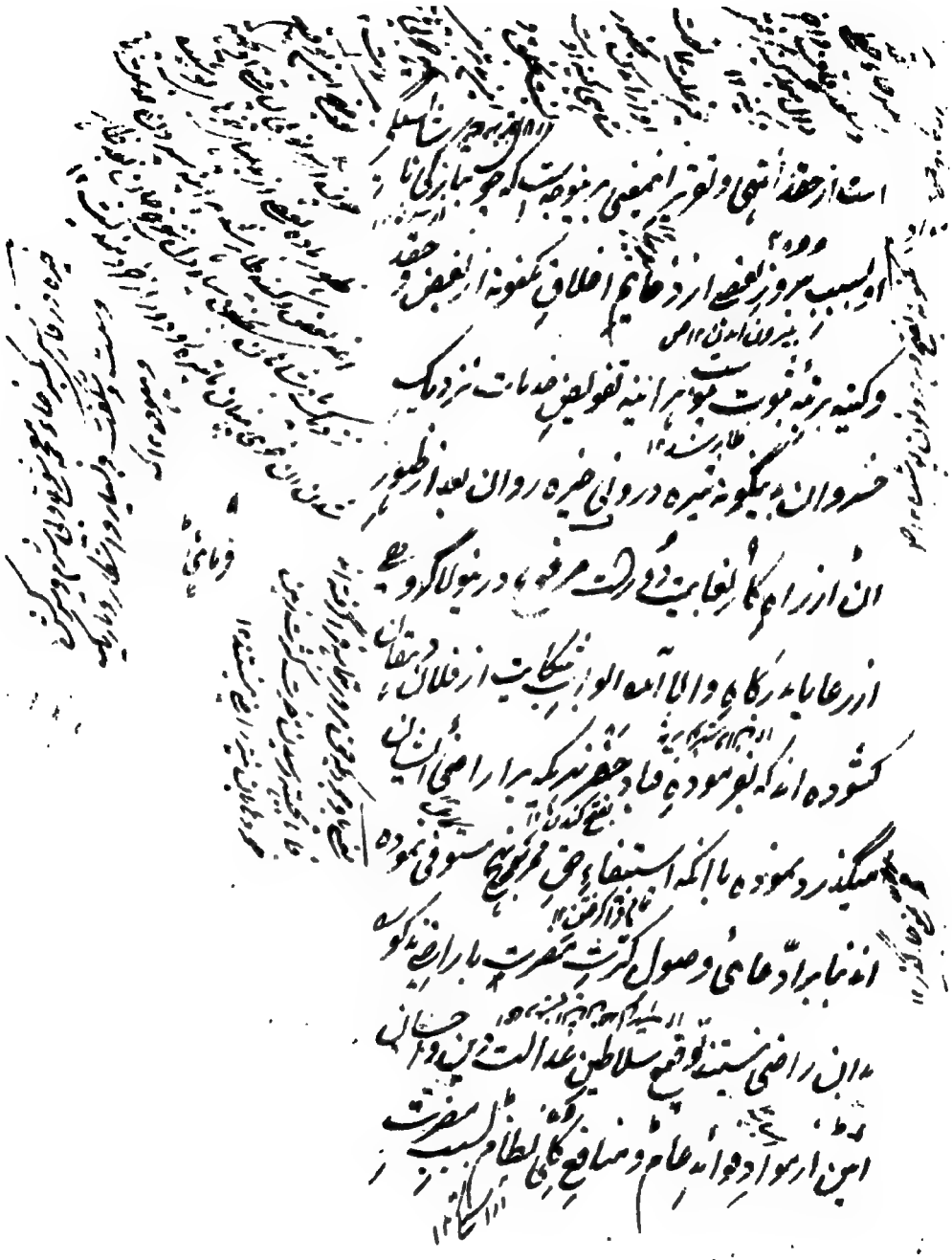

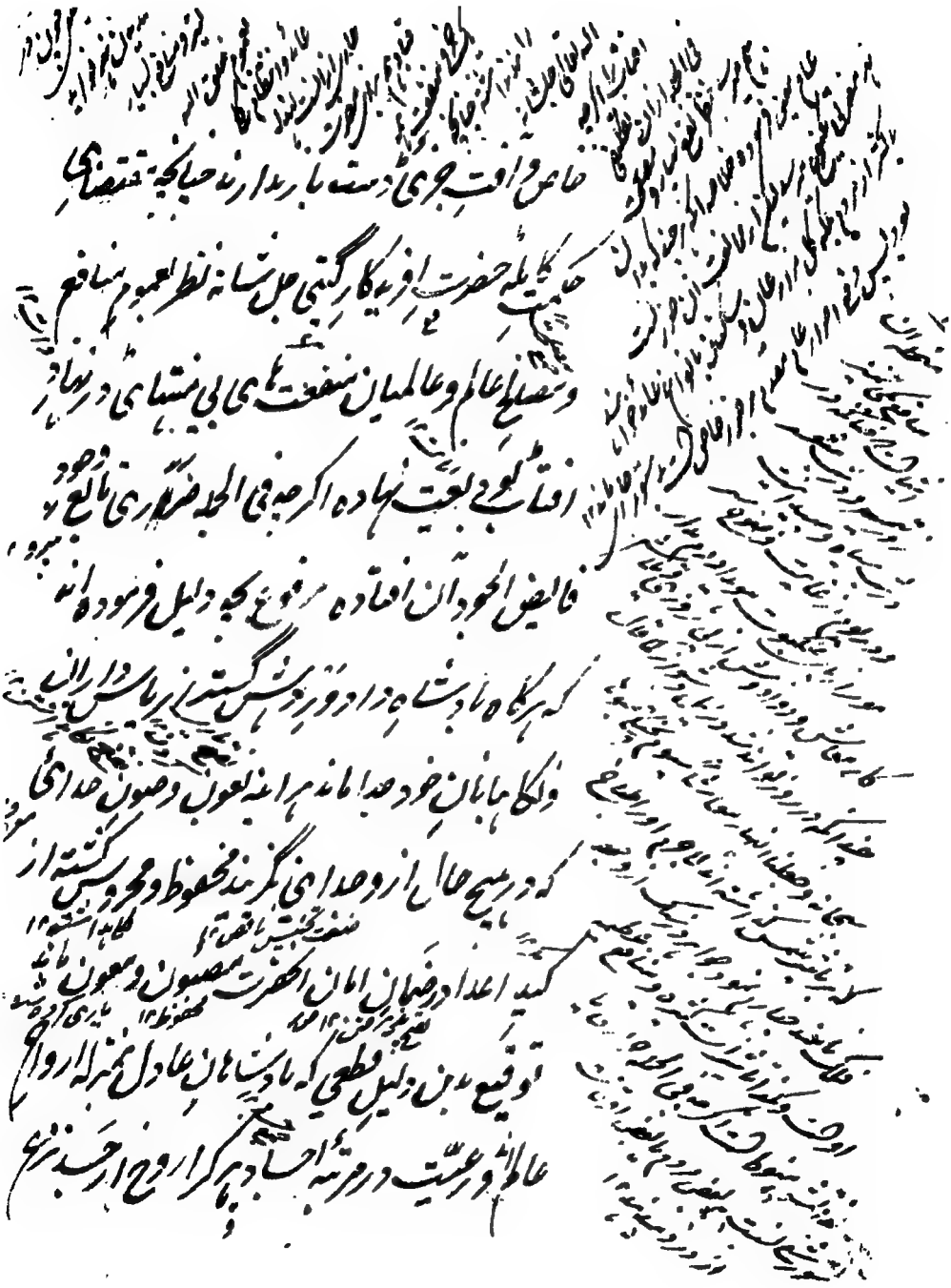

نزع نمایند شکی در موت او نباشد انتهی یعنی مادام که حضرت

آفریدگار جل شانه بحکم حکمت کامله انتظام سلسله نظام عام

جهان و جهانیان خواهد هر آینه وجود جهانبانی را که وسیله

حفظ آن نظام و مایه آرام گیتی باشد بطریق اولی محفوظ

دارد و مرفوع علت استحسان امر نافذ باخراج لسان

از قفای فلان چیست و توقیع باعث آنست که از زبان

ما نقل نموده آنچه ما آنرا نگفته ایم از آن سخنان که در آن

صدر عالم و فساد رعیت است انتهی و توضیح این ابهام این

است که آن شر انگیز بسی سخنان دروغ بیفروغ بر ما بسته

که از آن جمله ابواب ایصال فساد کلی بصلاح نظام کل

ما شاید و از رسیدن آنها بمسامع فتنه انگیز بغیر اقسام

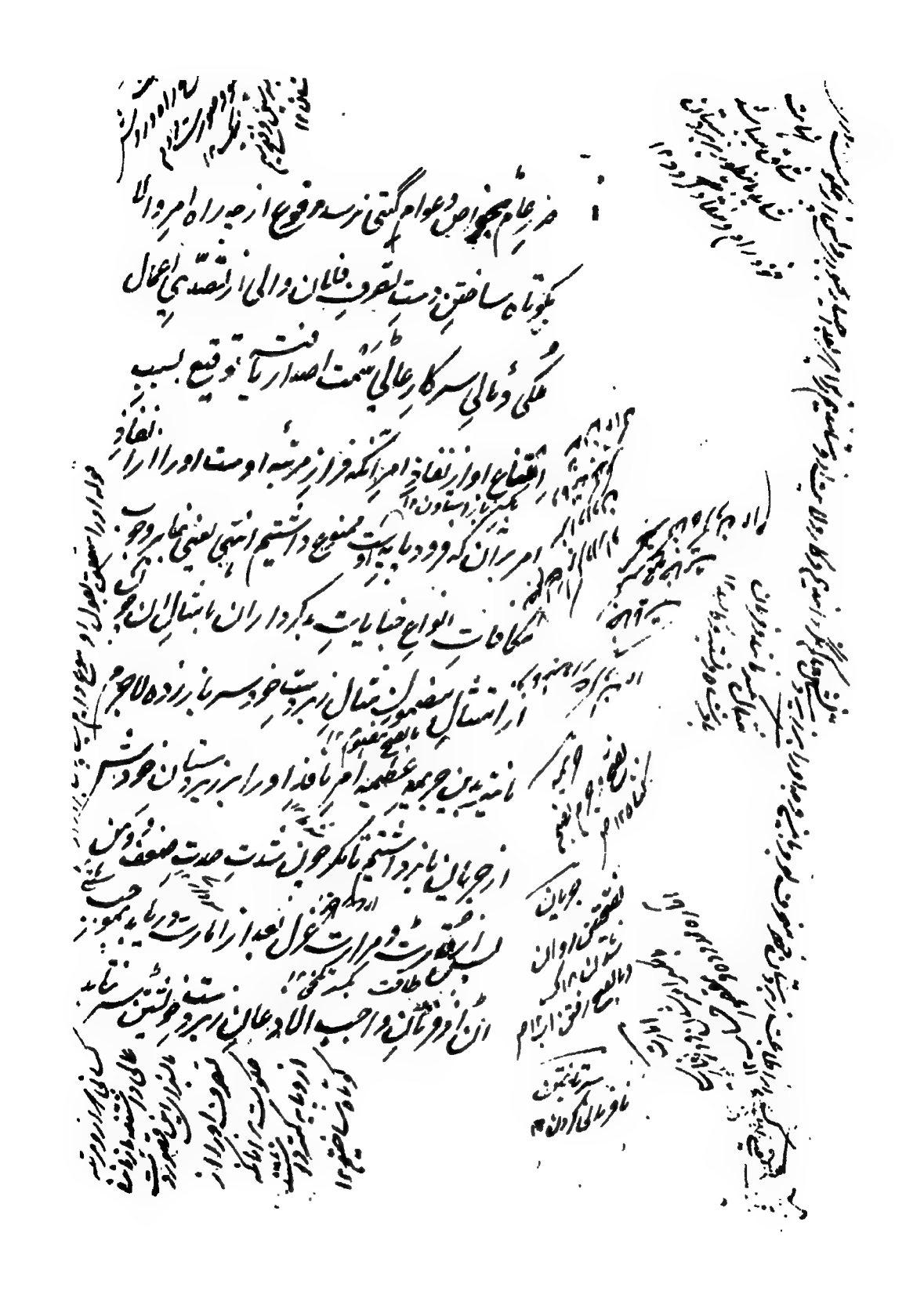

ثانیاً هر موضوع موجب اعزاز و اعطای سرپرستی فلان قریه

مشهود که اما عمل چند در زراه آبا و اجداد خسروی بکار نیاید

و بایان زر و هر اصل و عموم است صحبت باشد ... خلط او با اهل

اشتباه تعصب و تسخط تا و مسامله در امر لطش و قدرها

موجب آن شده انتهی النفس و فرط معاشرت و امیر شه علم

با مقصوران و مغضوبان که نفاق منسوب و ایشان عدم

اتفاق سکوت اند اگر خدا نخواسته از سوء عهد سبب

حسن ارادت به دولت و کمر خدمت مشرب صفای طریقه

موثر پست طبیعی نخواسته باشد لا محاله دلالت ظاهر ...

معدول الکار ریای بست گیری عامله خشمگینی و عصبانیت

موضوع بحث و تحریر صحه در امر مطالع بالقوائع

اطلاع داده شد

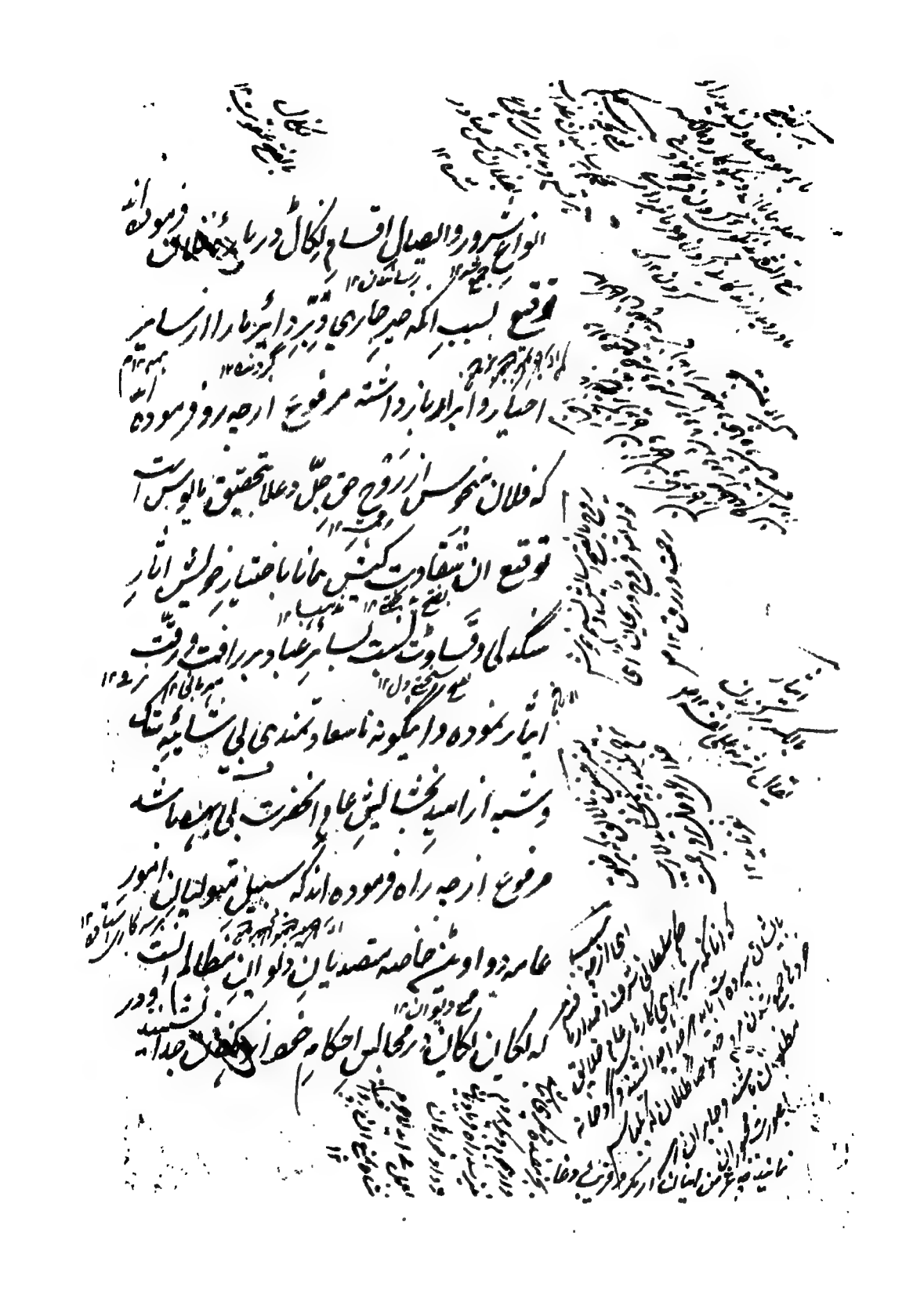

و در نواحی نشیمن خویشتن راه هجوم مردم ستمگار

مظلوم نمانده و توقع حقیقت این امر حقیقی است

که از ازدحام و امثال اهتمام موجب قطع طرق و تعویق

مصالح امور و مانع تحقیق عوز افعال و تکیه اعمال و باعث

اختلال و تشویش قلوب و احوال است و توقع که دلیل در معرض

بیان حقایق بر زبان حقایق بیان آورده اند که

بسیس خود شده است که بهیچ جهت دام فریب و غرور

در راه اقران و اشباه خود نگذارد و توقع بسبب

آنکه هر موجب وجوب مکافات بمثل نخست خود در آن

دام فتنه مردم در نشیب ارادت خسروی سؤال

مشافهه که سایان آنست بهنگام توفیق صلات مردم

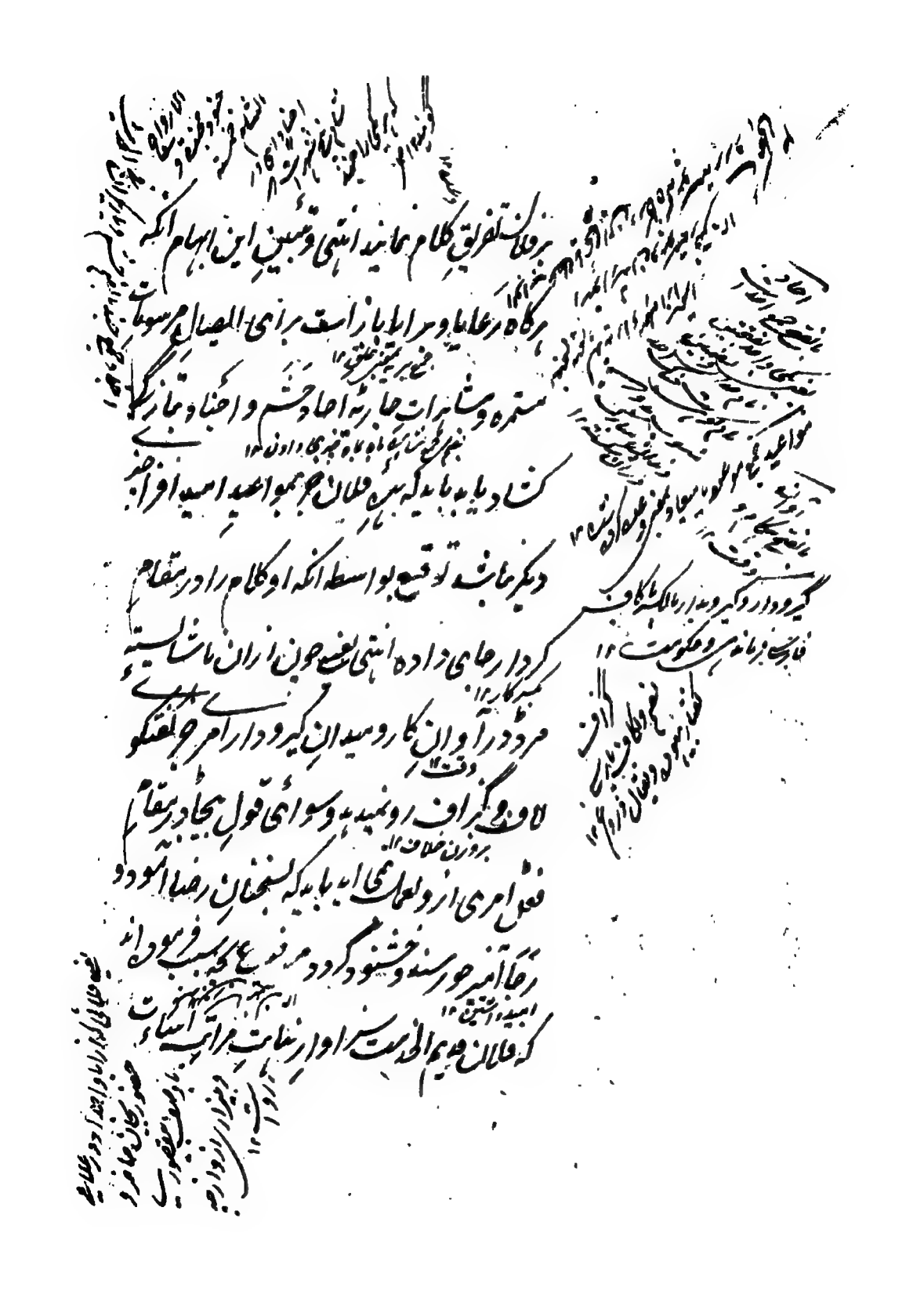

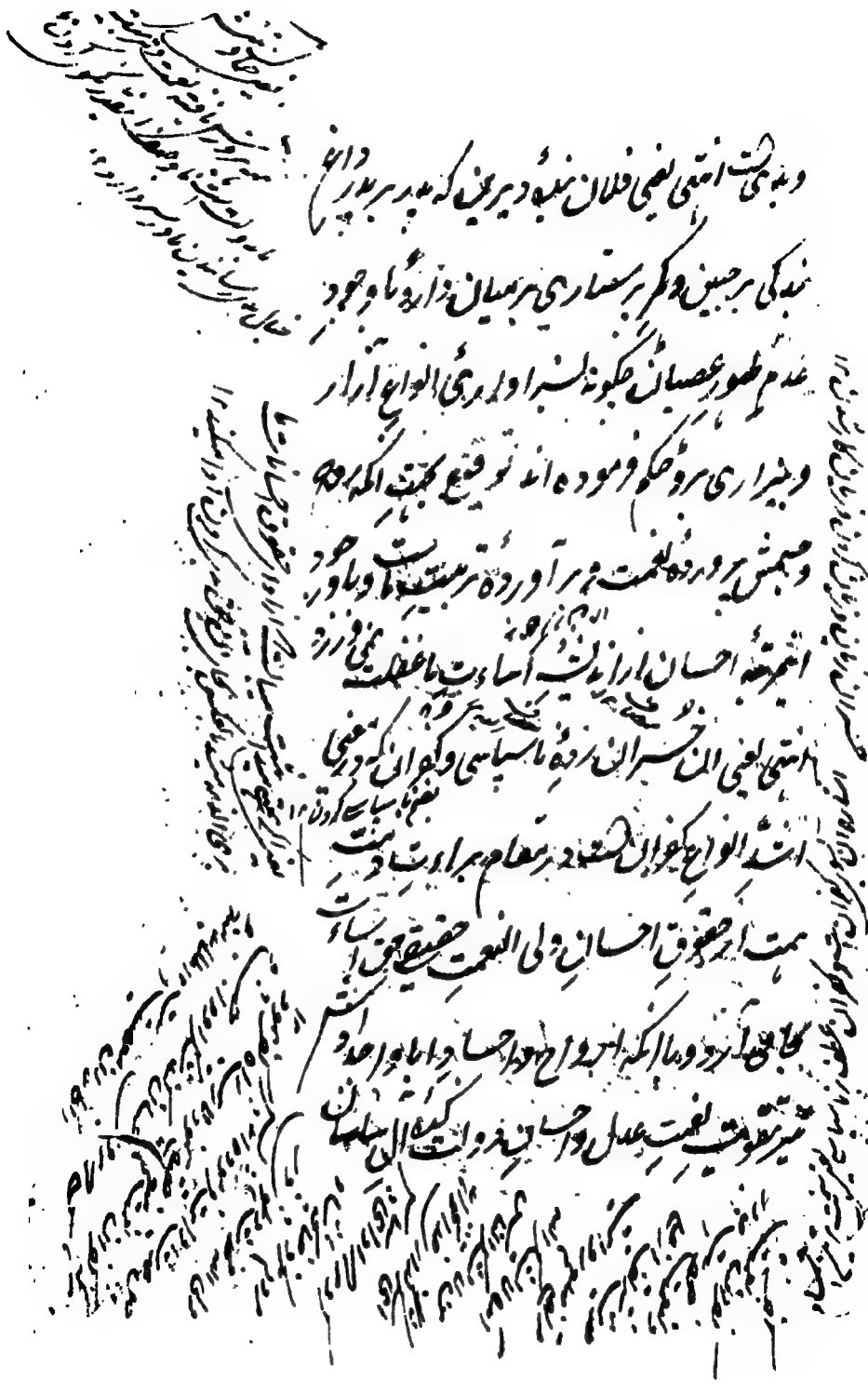

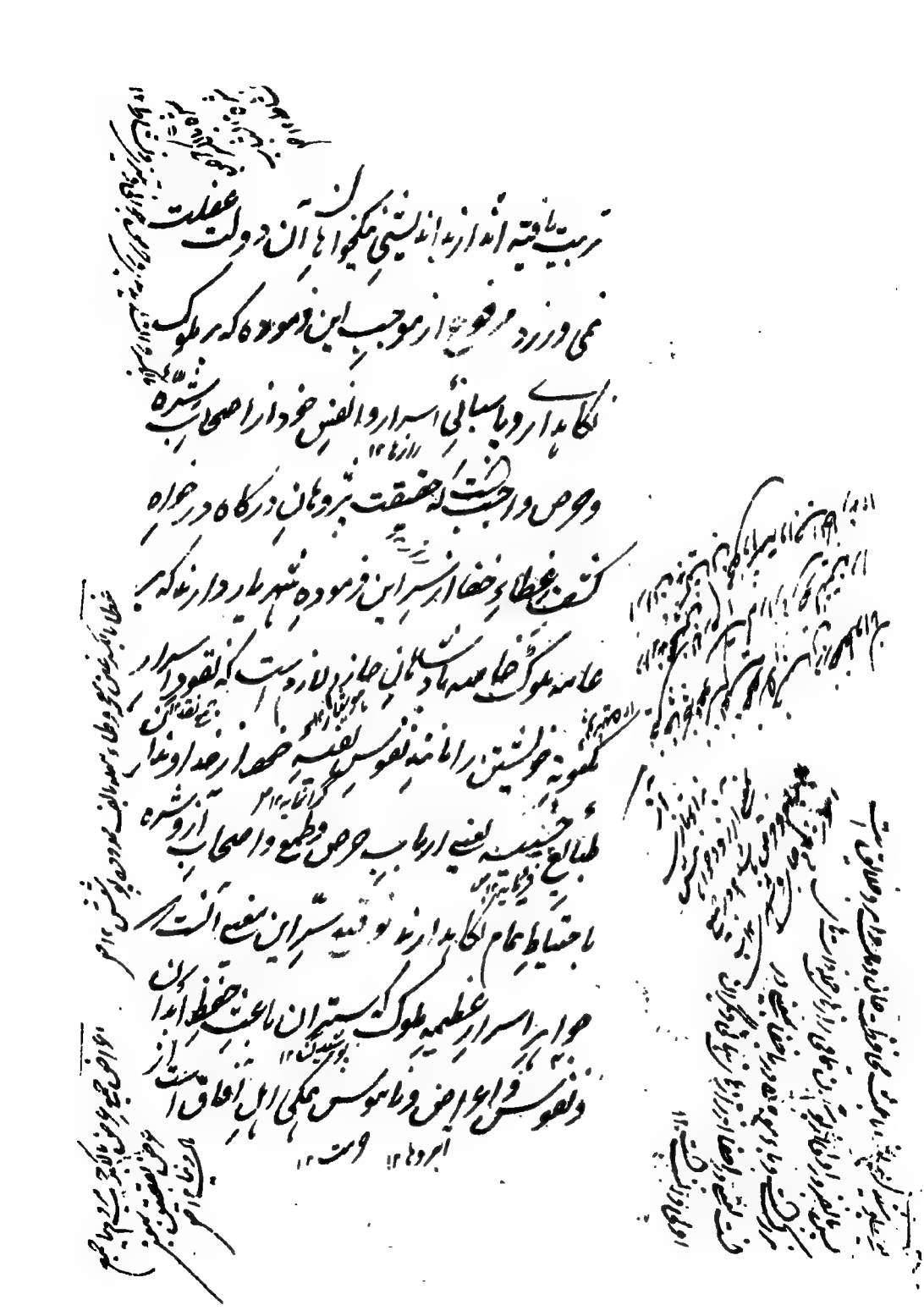

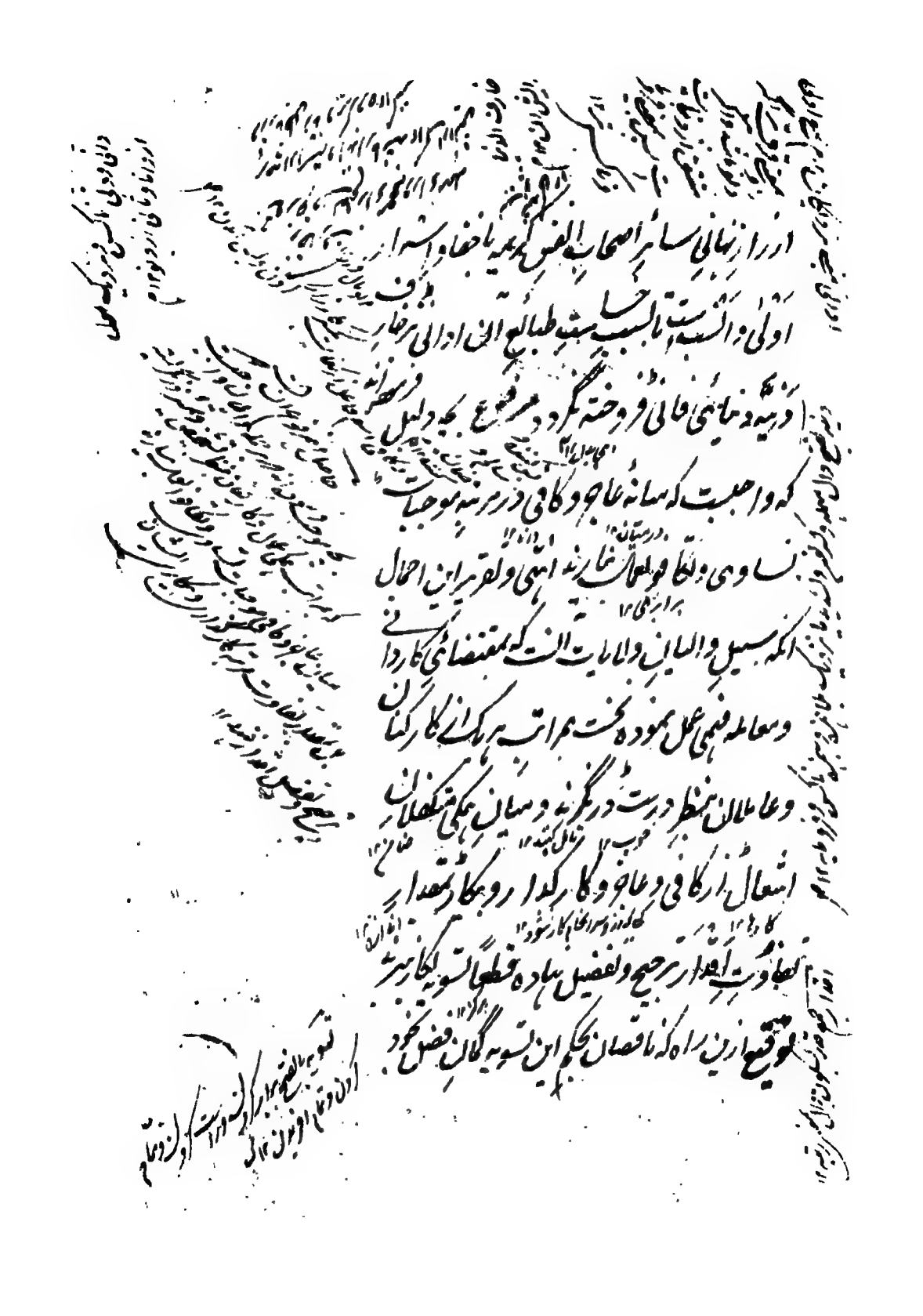

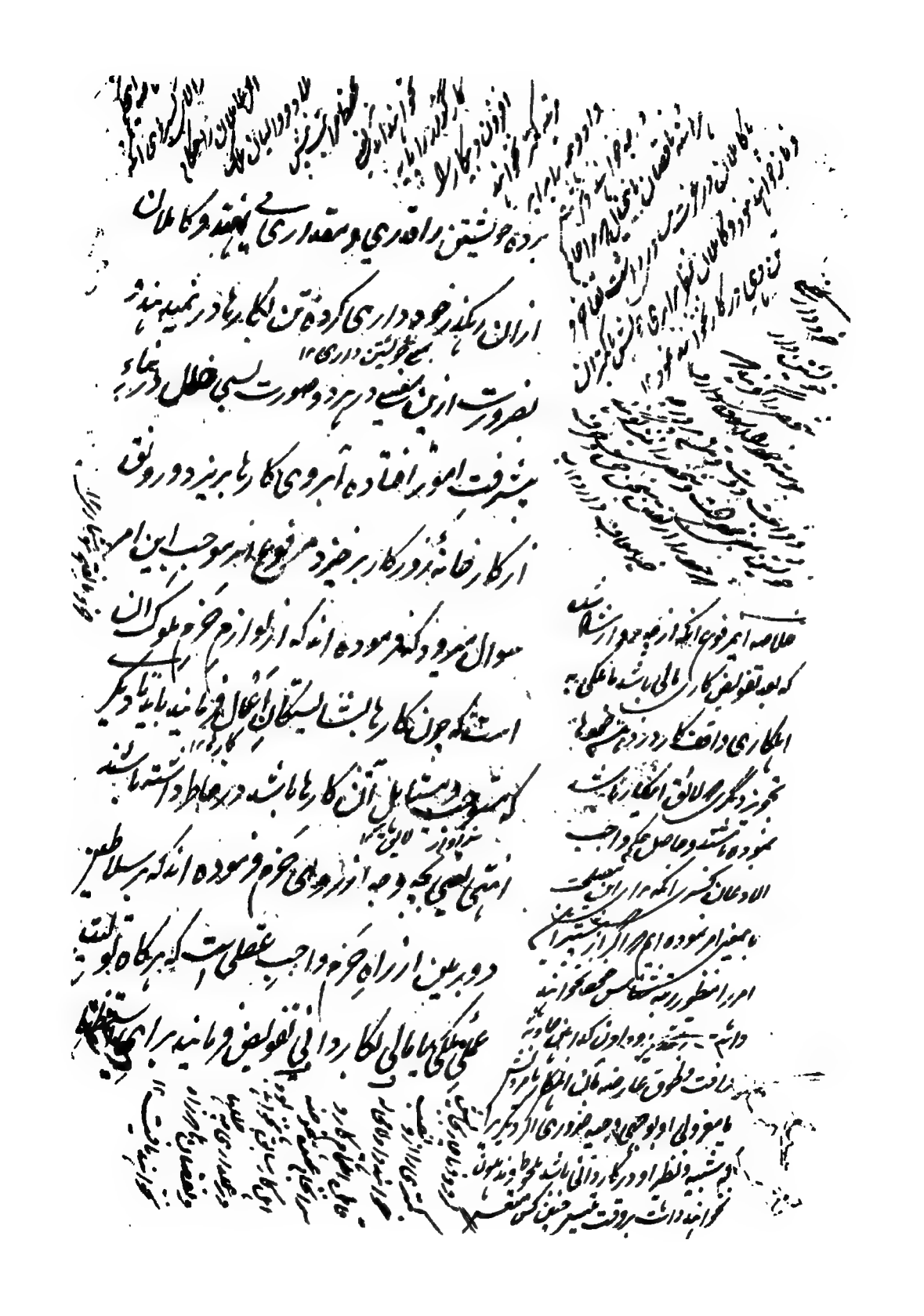

استظهار پیش رفت آن کار دیگری را از اهل کفایت و
درایت که باصابت و اصالت رای و رویت اشتهار
داشته باشد چنانچه از روی استحقاق و استعداد متکفل آن
شغل تواند شد بیشتر در نظر پایه بگر داشته باشند توقیع
چه اگر حادثه روی نماید و کسی نظیر او نباشد لامحاله
کار فرما در آن حالت محتاج گردد برفع وضیعی یا تشریف
خسیسی و در آن صورت سد آن ماند که باختیار عقابی
از دست دهد و از سر اضطرار زبانی بجای آن بکف
آرد انتهی و تفصیل این مجمل آنست که بر تقدیر مقتضای
قدر و مقدور و قضاء ممضی او را امری ناگزیر رو نماید
و نظیر او عملداری کافی متکفل آن شغل خطیر را که تاخیر

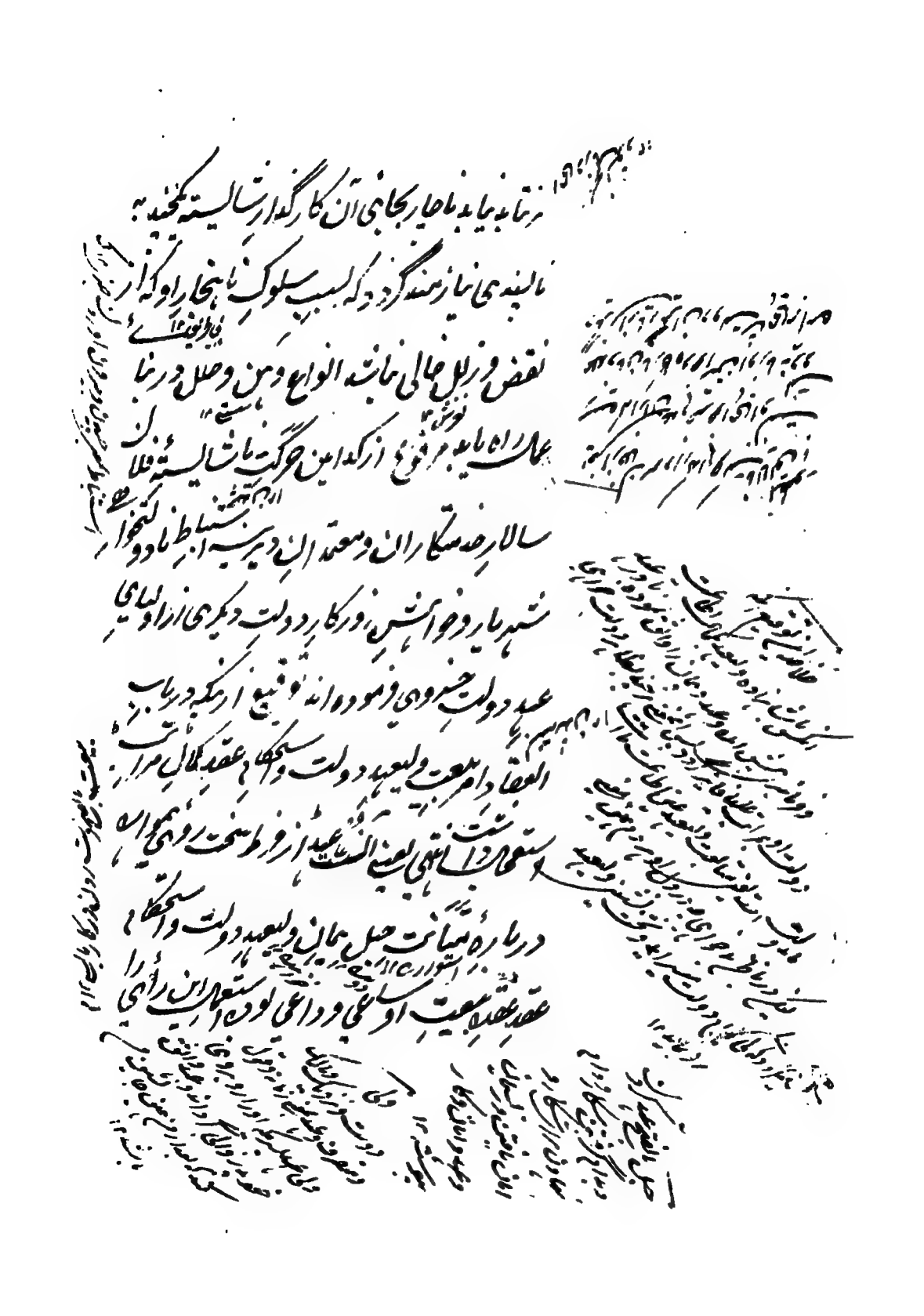

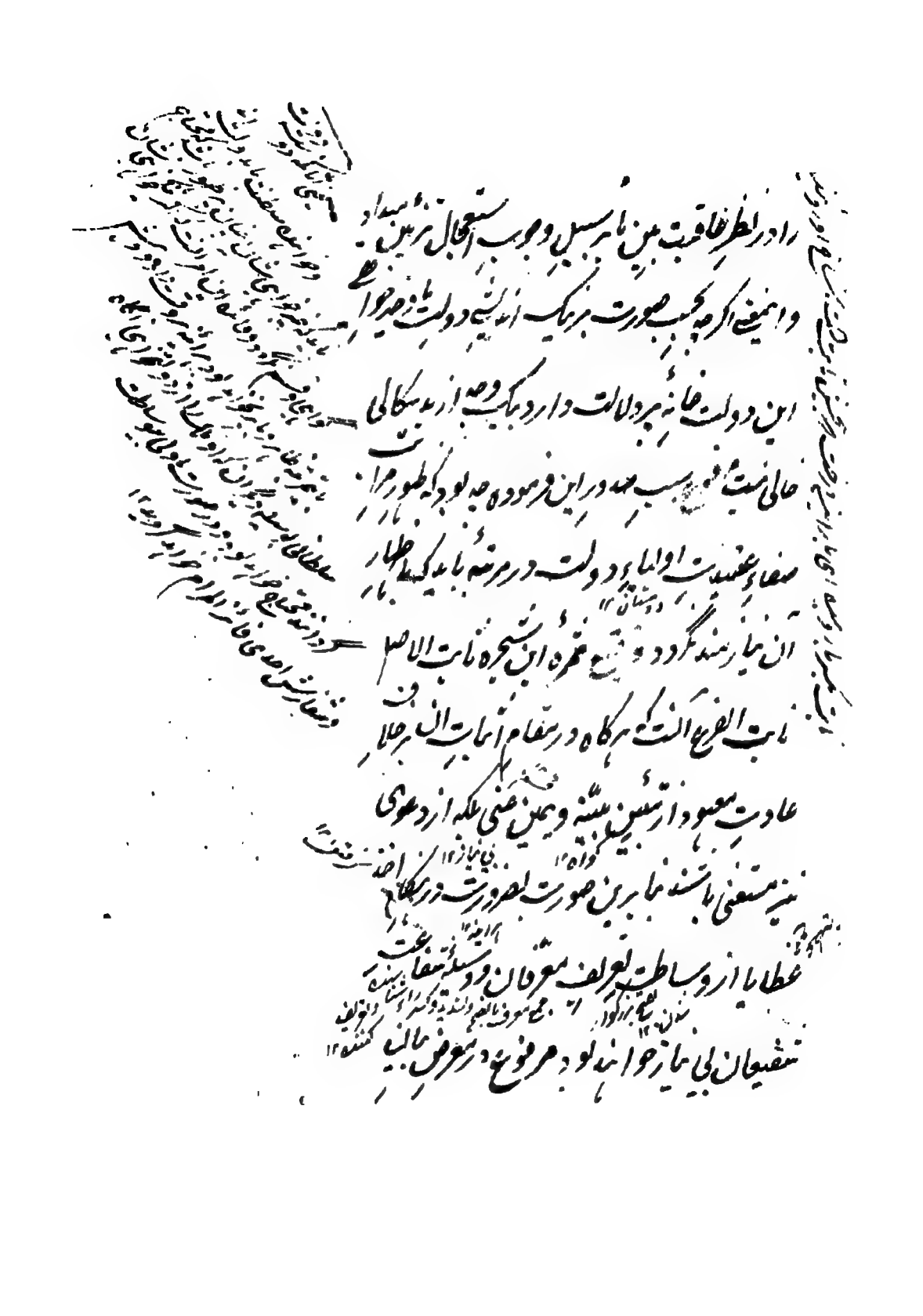

حقایق بیان فرموده اند که دعا در حق ملوک عادل اگرچه
بظاهر خاص ایشان باشد در حقیقت شامل عموم رعایا
و برایا نیز هست و قید ازین رو که ما مانند ارواحیم
و رعیت مانند اعضا انتهی و تبیین و تتمیم این توقیع مبهم آنست
که چون زمرهٔ ملوک دادگر دهش گستر اجساد عالم را بمنزلهٔ
ارواح اند و همگی رعایا در مرتبهٔ اجزا و اعضای آن
اجساد مقرر است که قیام اجساد بقیام و قوام ارواح
منوط است لاجرم دعای کل بعینه دعای جزو خواهد بود
مرفوع بدست او نیز کدام رتبهٔ زیاده سری امر والا
در بارهٔ فلان از اعیان دولت صدور یافته که
پایهٔ قدر و مقدار او از آنچه هست فروتر آرند و دست قدرت

احوال [illegible] از استحصال دین و دانش بر وجه کمال مستغنی

نیست چه این دو امر جلیل القدر موسس و ممهد اساس

ملک و حافظ و مصلح مزاج دولت اند از عروض مفاسد و

موجب اعاده آن از فساد تزلزل و اعوجاج بصلاح

ثبات و استقامت مروج بنا بر مقتضای اطاعت امر

مطاع شهریار در باب اصدار فرمان متضمن تنبیه و تذکیر

مهبود وزیر که ابواب سوء آداب بحسب ظاهر مفتوح دارد سوال

میرود که فرمان عالیشان بچه مضمون صدور یابد توقیع

فرمان نافذ بدین مضمون انفاذ یابد که مهبود وزیر را بهر وجه

سود حال و بهبود عهد استقبال در دانستن و کار بستن

این معنی است که وزرا بمنزله لباس های ملوک اند که از

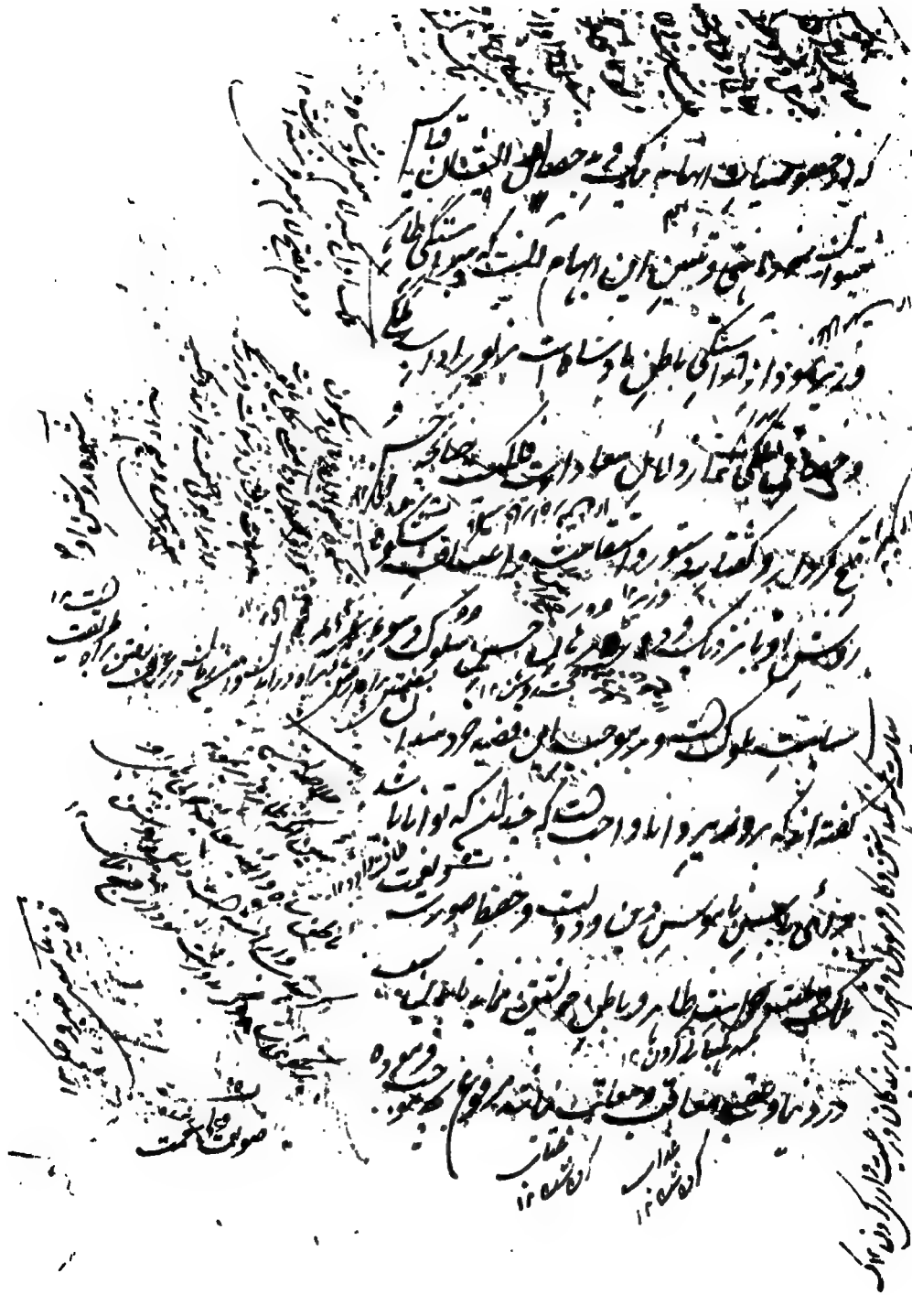

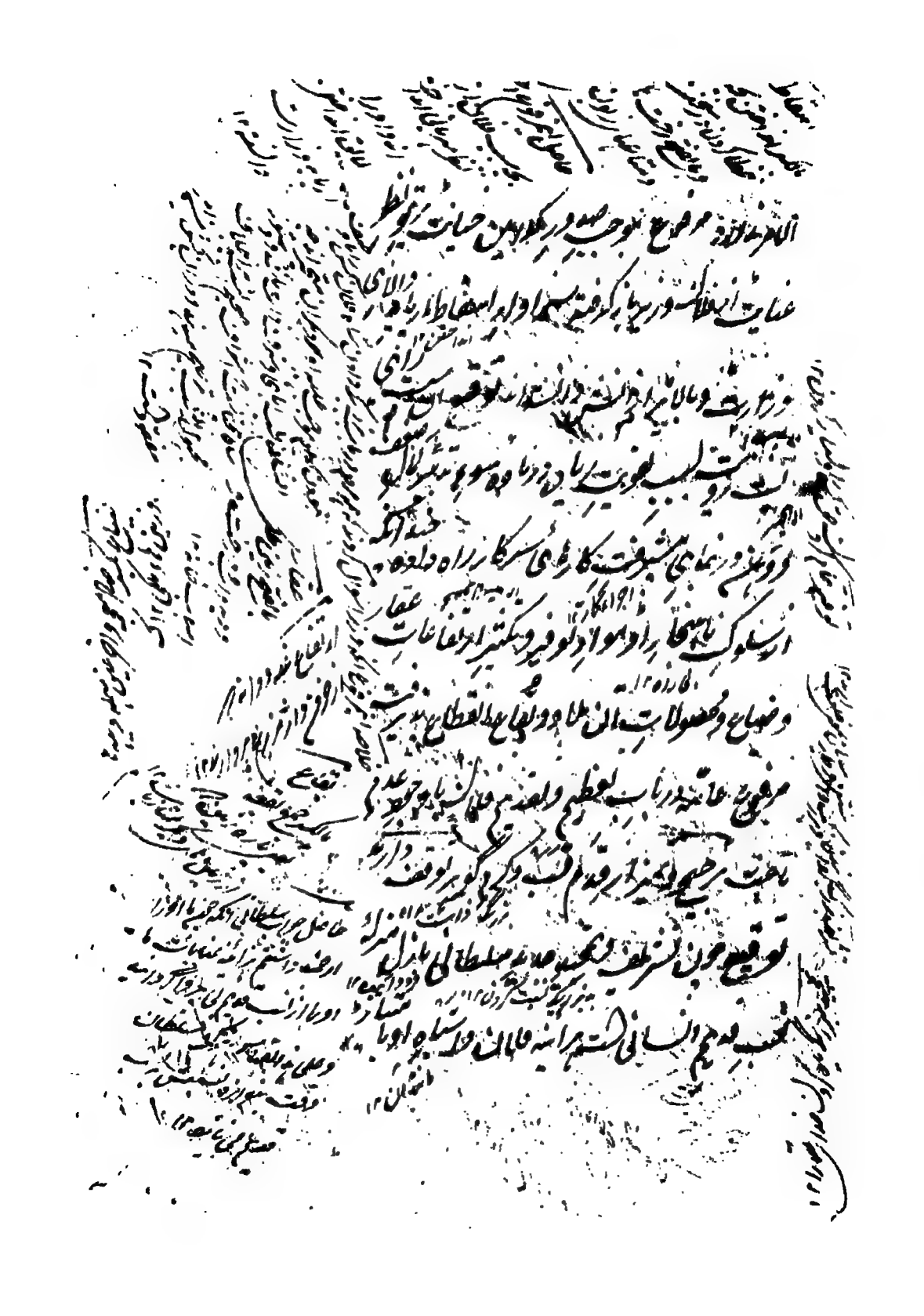

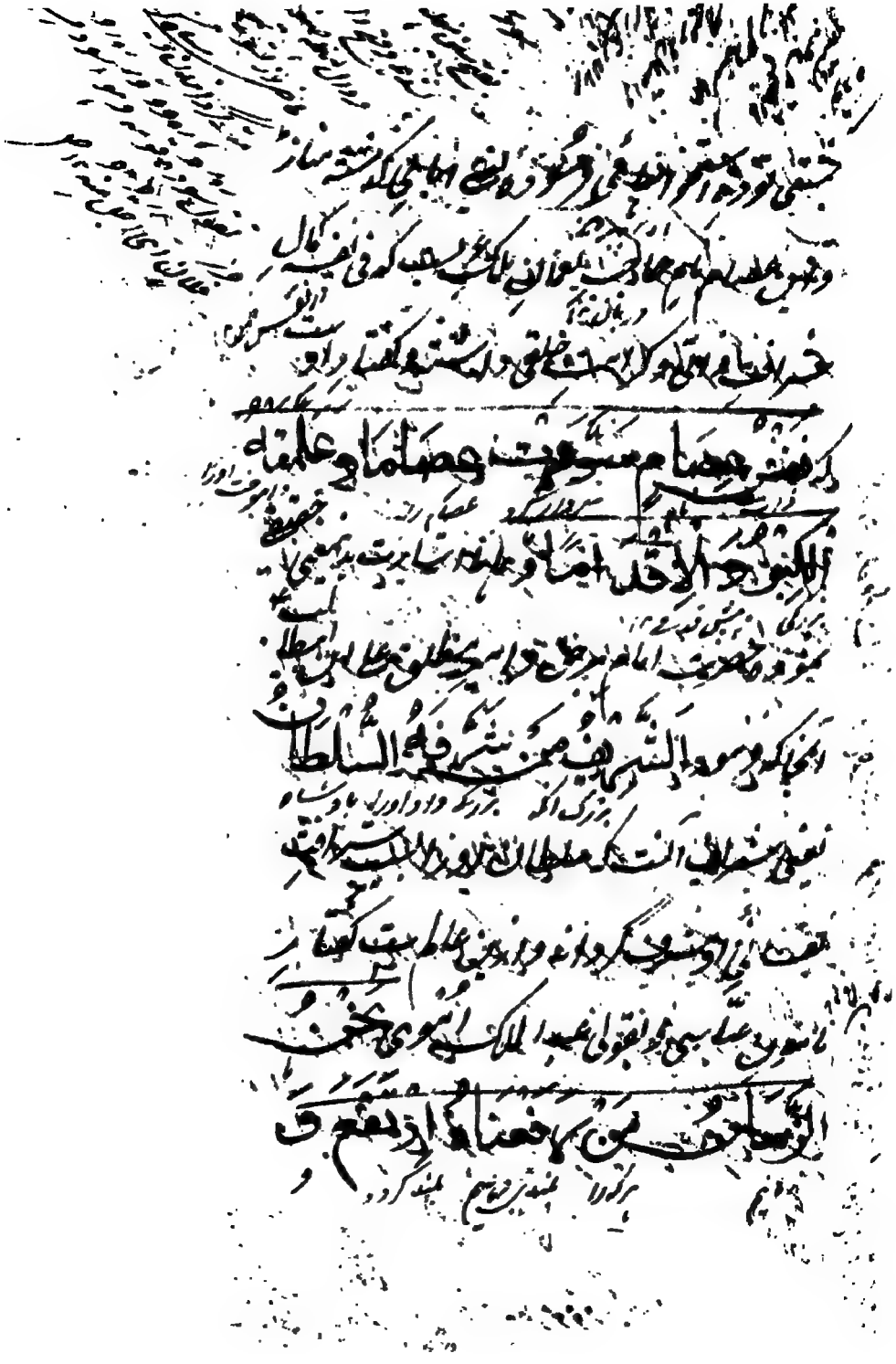

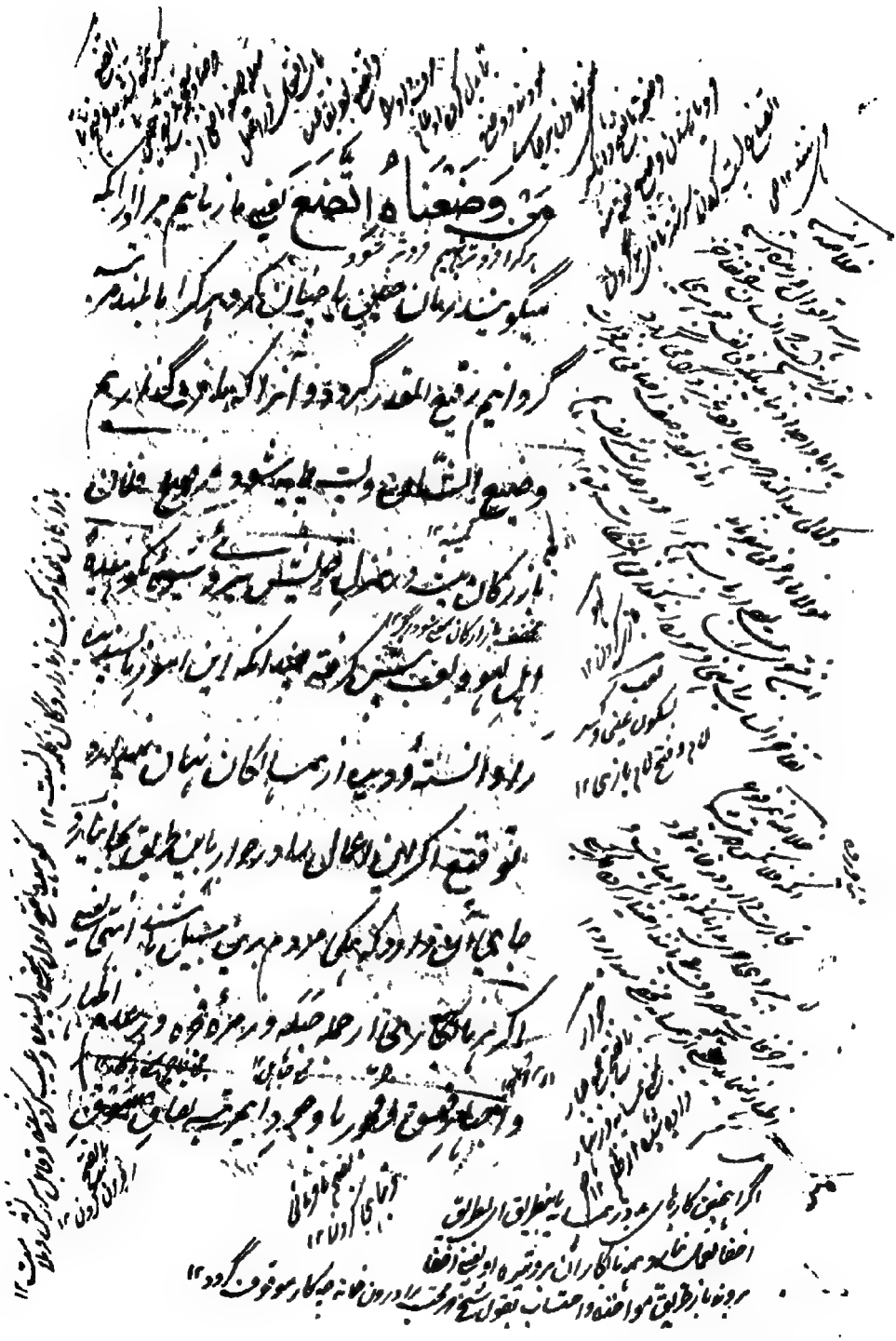

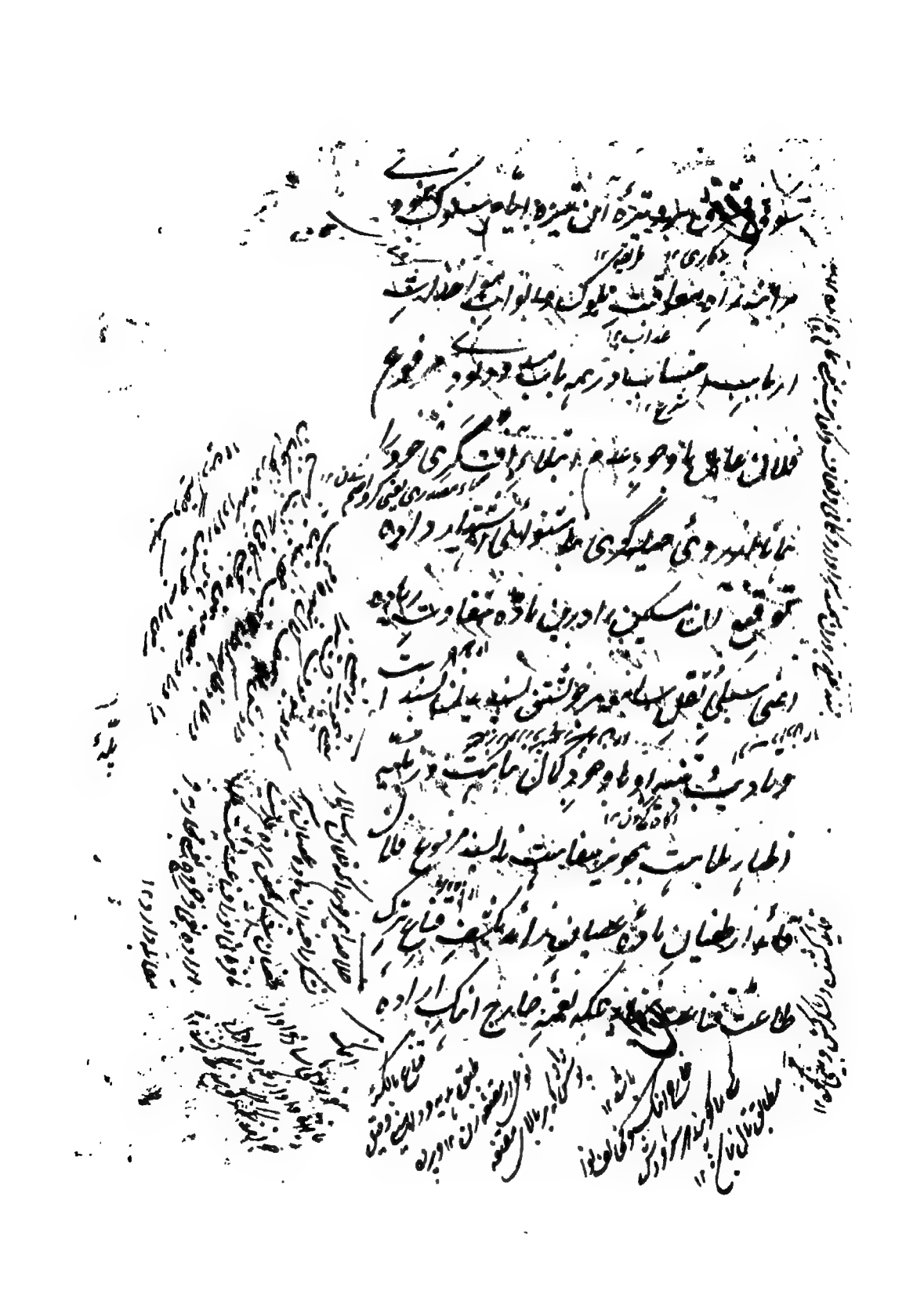

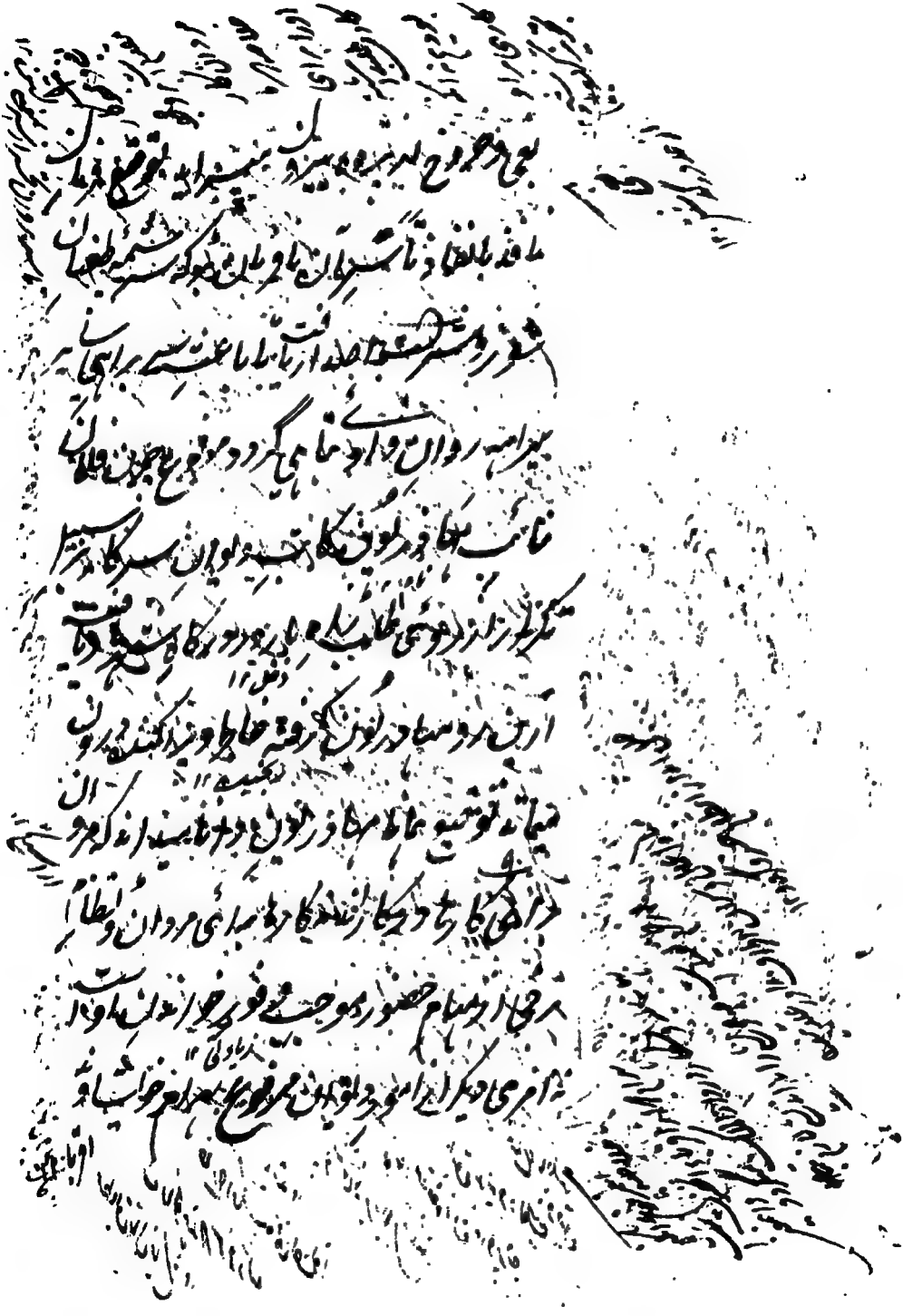

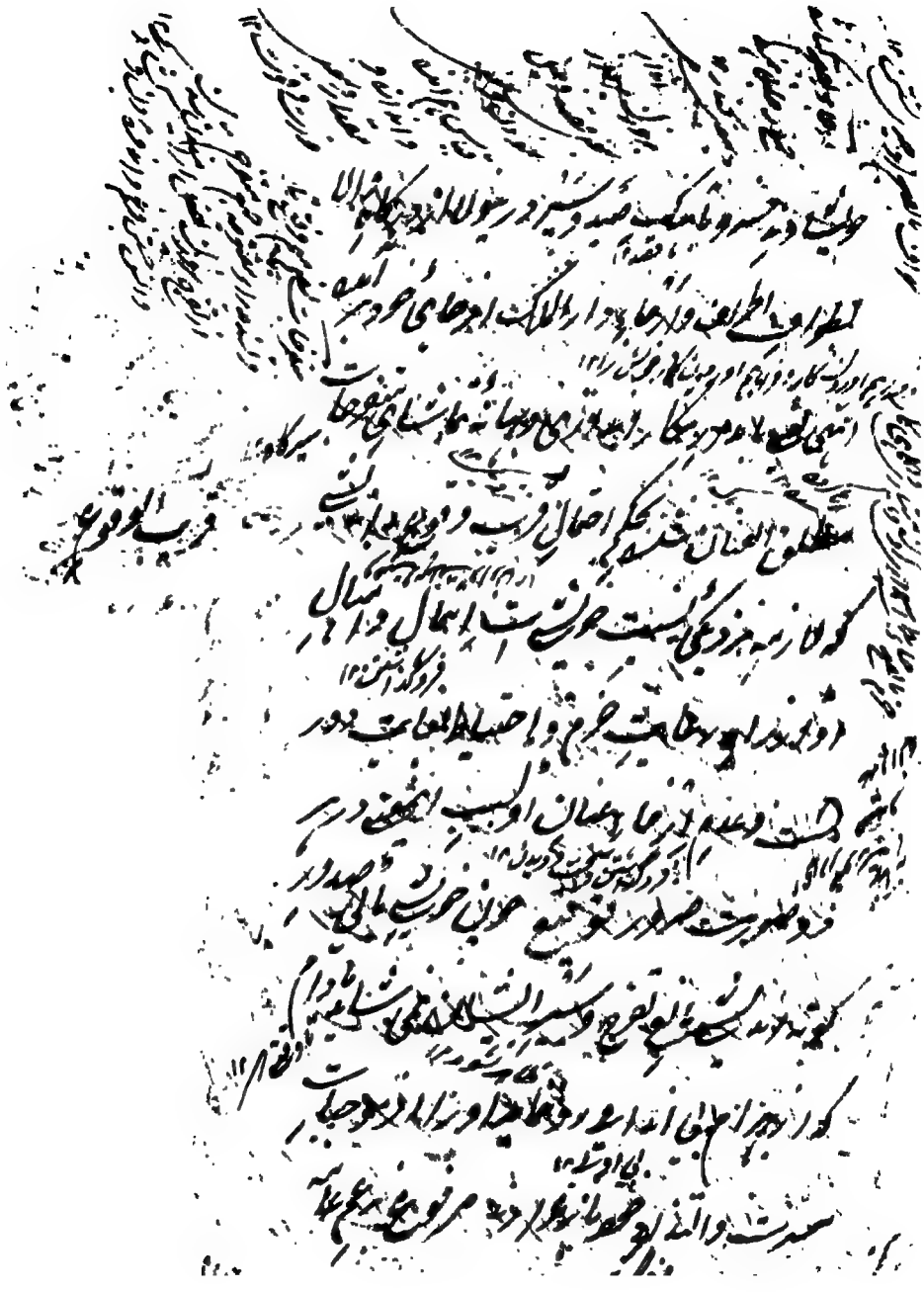

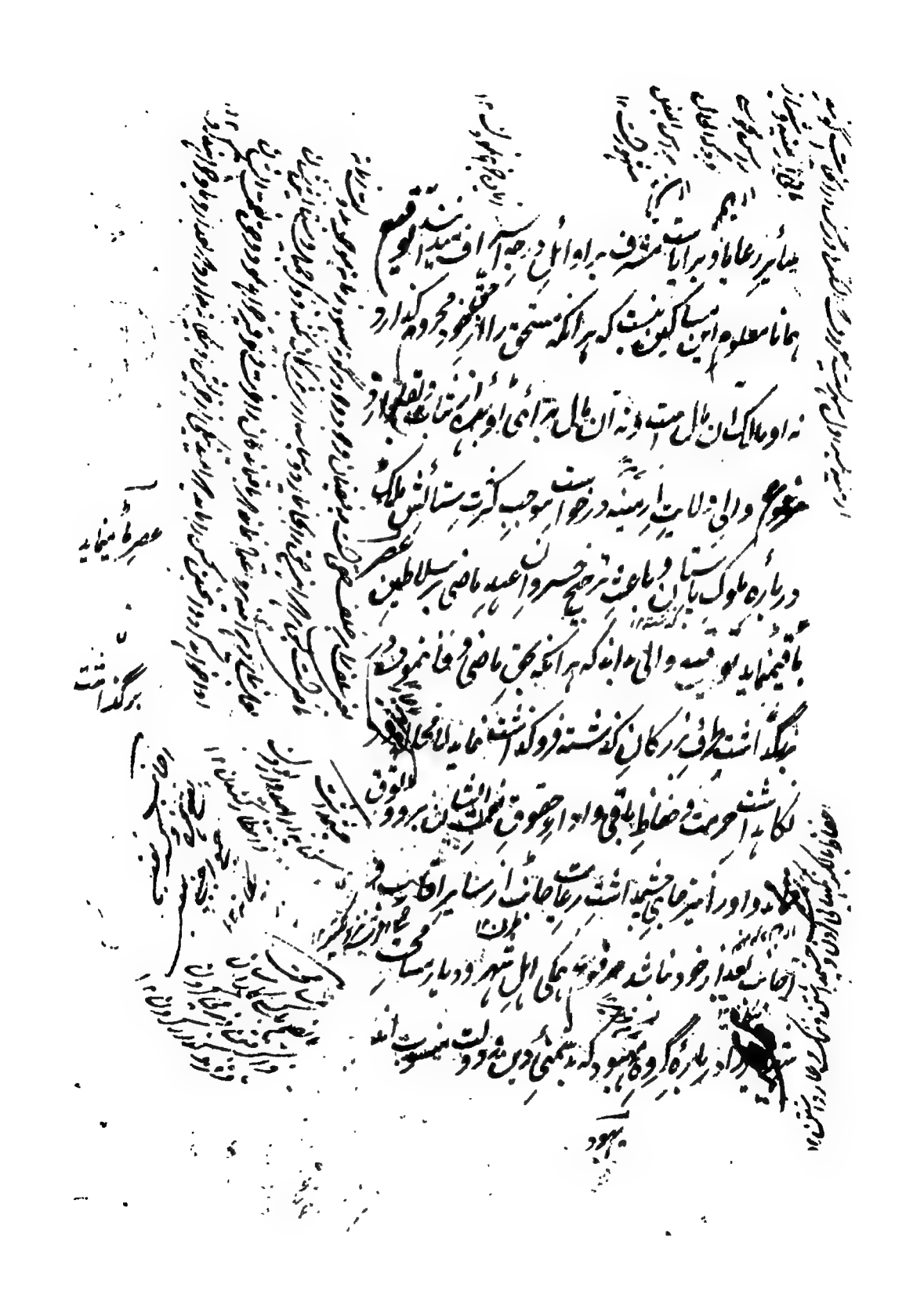

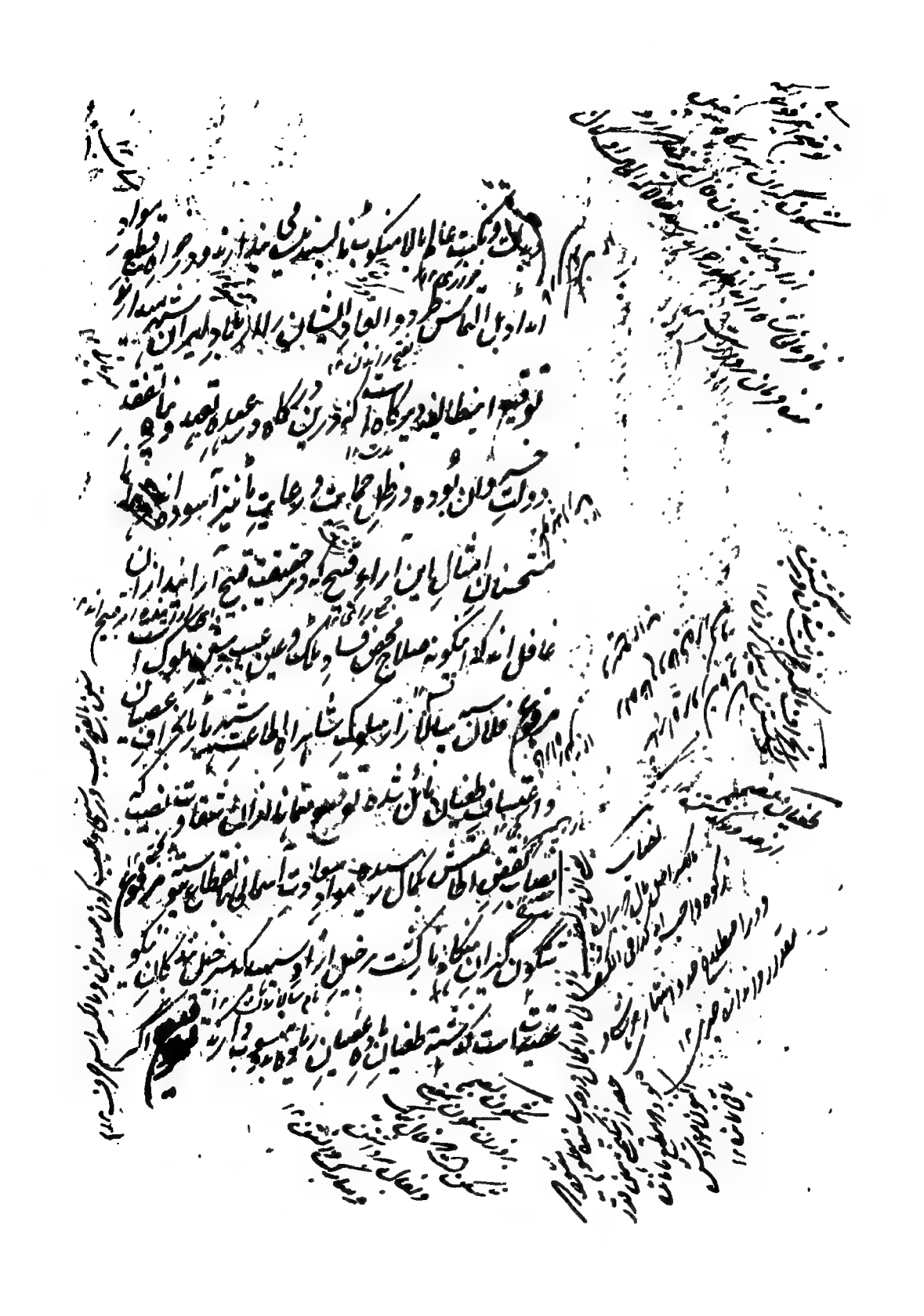

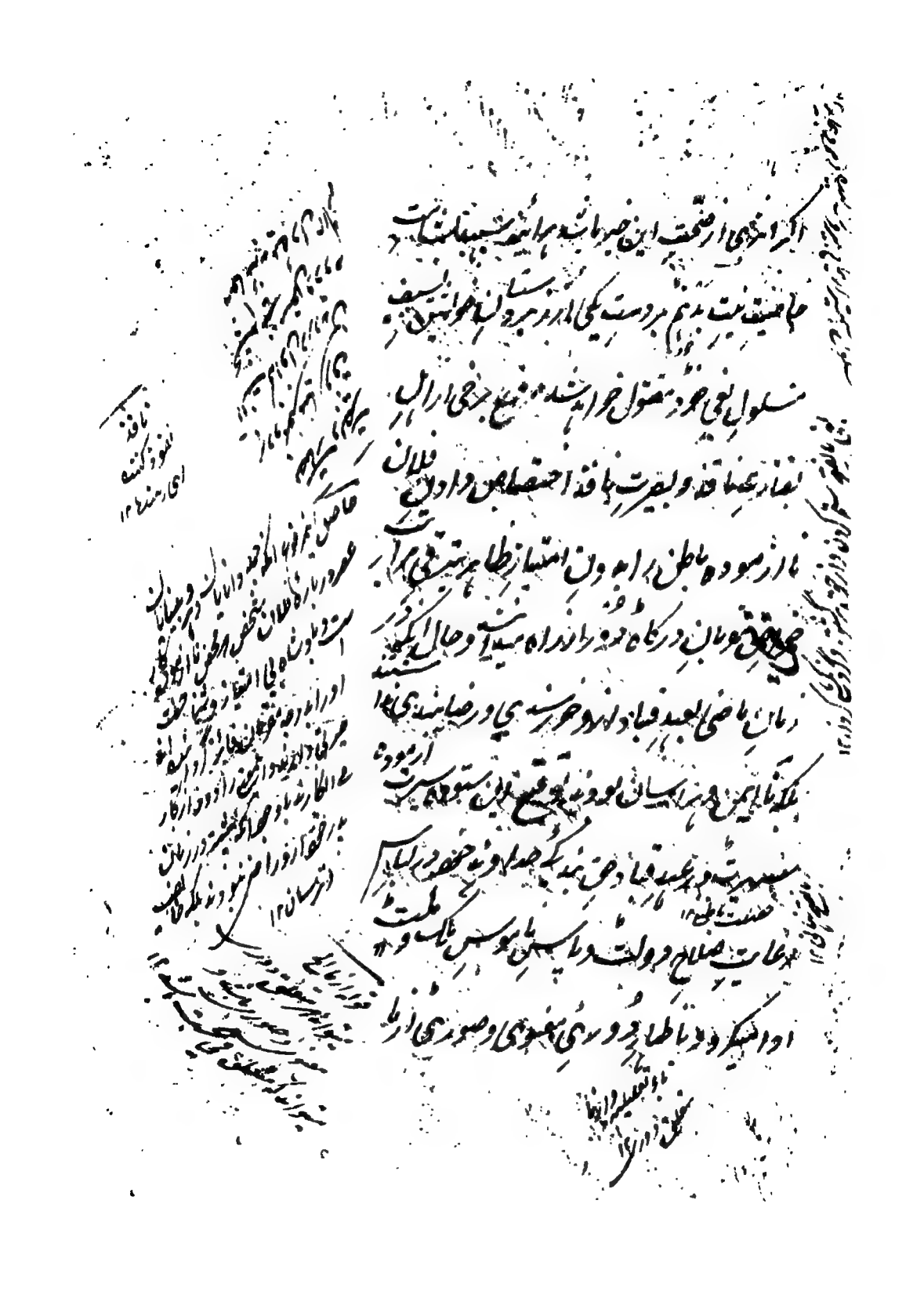

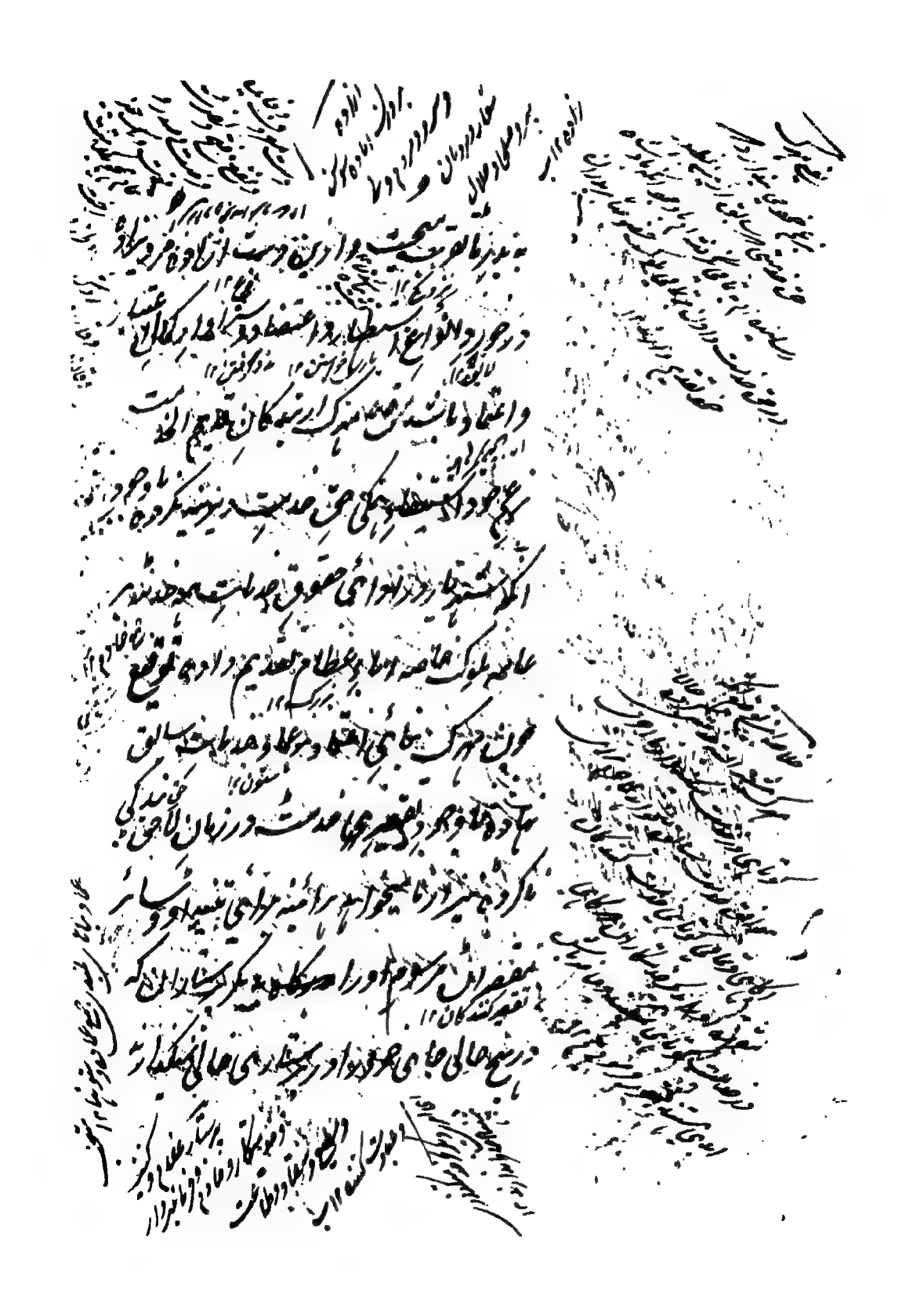

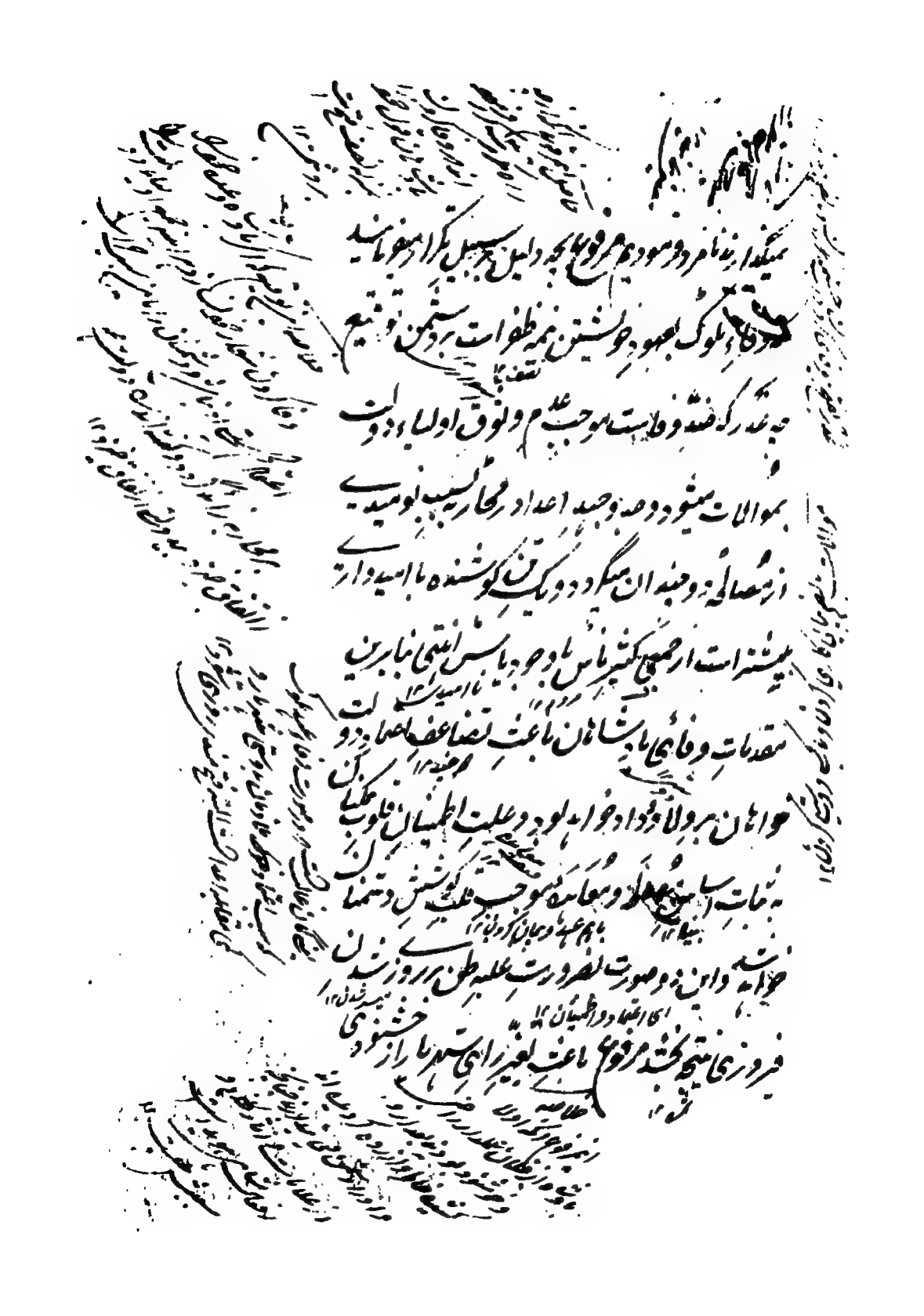

و در عهد اکابر است و تفضل [illegible] فلا علد چنانچه از

مجامل کردار و گفتار پاک اشکار میگردد [illegible] توقیعی

این بکاره و در هنگام تفویض اعمال مهمه به تقدیم مقدور بیا

نادل السینه اقدام مینماید [illegible] بکرر زبان حقیقت بیان

شهریار میرود که سزاوار دانا آنست که بر امثال و اشباه

خود چون لغضب [illegible] شاه در آید هیچ جه شماتت روا

ندارد و توقیع موجب این امر منکر آنست [illegible] و وقوع

در مثل این نایبه شماتت دیگران در باره او بموقع و بیجا

و دید سبب مصیبت و وحید ان بکرد [illegible] که موجب شهریار

انکار منکران [illegible] تقدیم خسروان بداد رجعی جمعی

که شرف باضی و مجد قدیم [illegible] میشمارند

موجب نهی از این امر منکر [illegible]

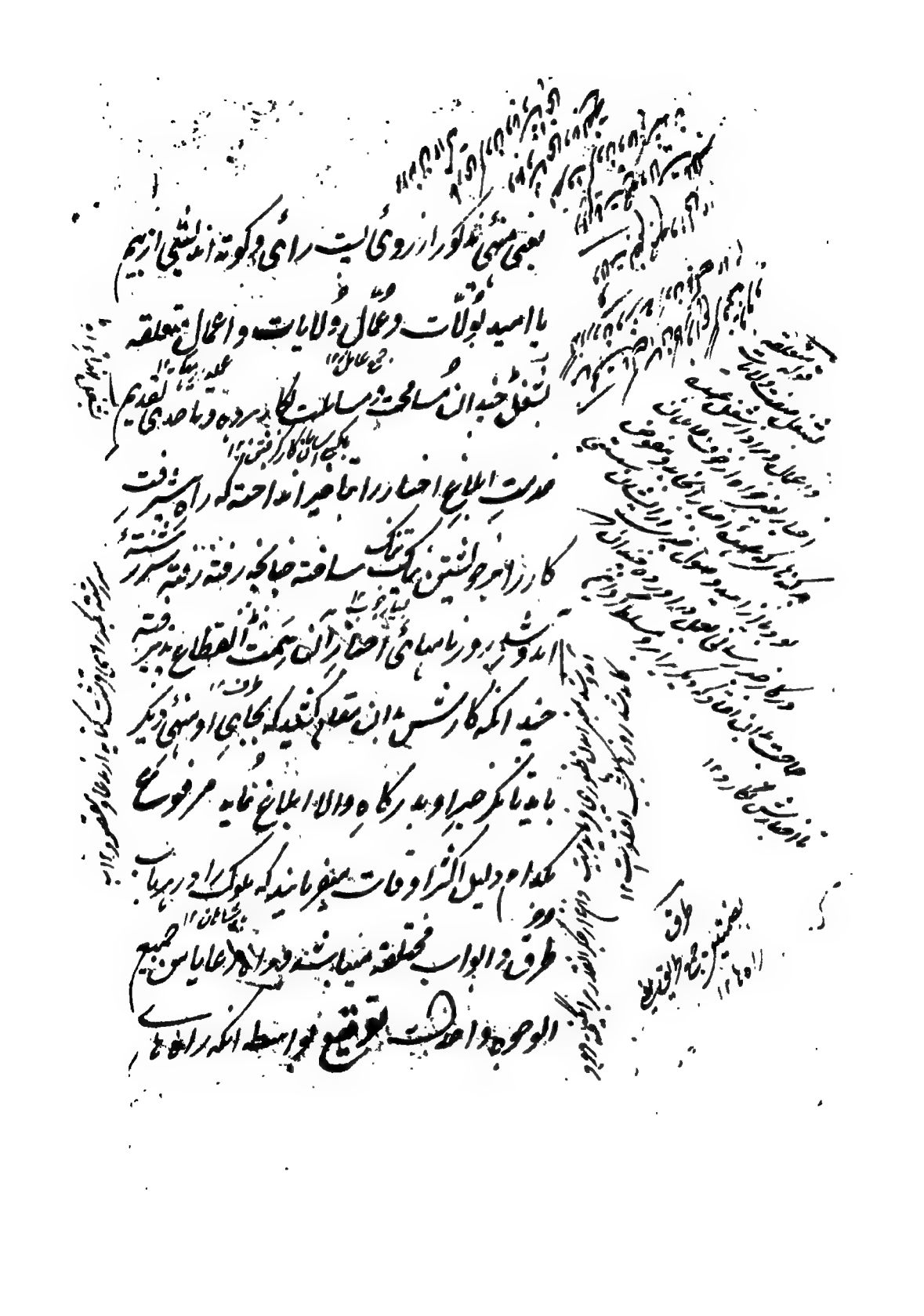

راههای آرای ملوک در تدابیر پراگنده است بر موجب
افتراق اسباب صلاح و سداد رعیت و غایت رعیت غیر
از طاعت چیزی نیست انتهی توجیه این توقیع آنست که طرق
امور سلطنت از روی تعدد و تکثر وجوه تدبیر ملکی و
مالی و تشعب و تفنن جهات سیاست رعیت و سپاهی همانا
غیر متناهی است و سبیل همگی رعایا و برایا سوای سلوک
طریق اطاعت ملوک امری دیگر نیست [illegible] بهر وجه فرموده
که از زبان فلان قلت و کمینگی او دانسته میشود انتهی
از چه در موضع بیان حالات مردم فرموده اند که کمی مایه
گوهر و کوتهی مایه نظر فلان از بسیاری سخن بیصرفه و درازی
زبان او پیداست توقیع بواسطه آنکه بزبان خود اظهار نموده

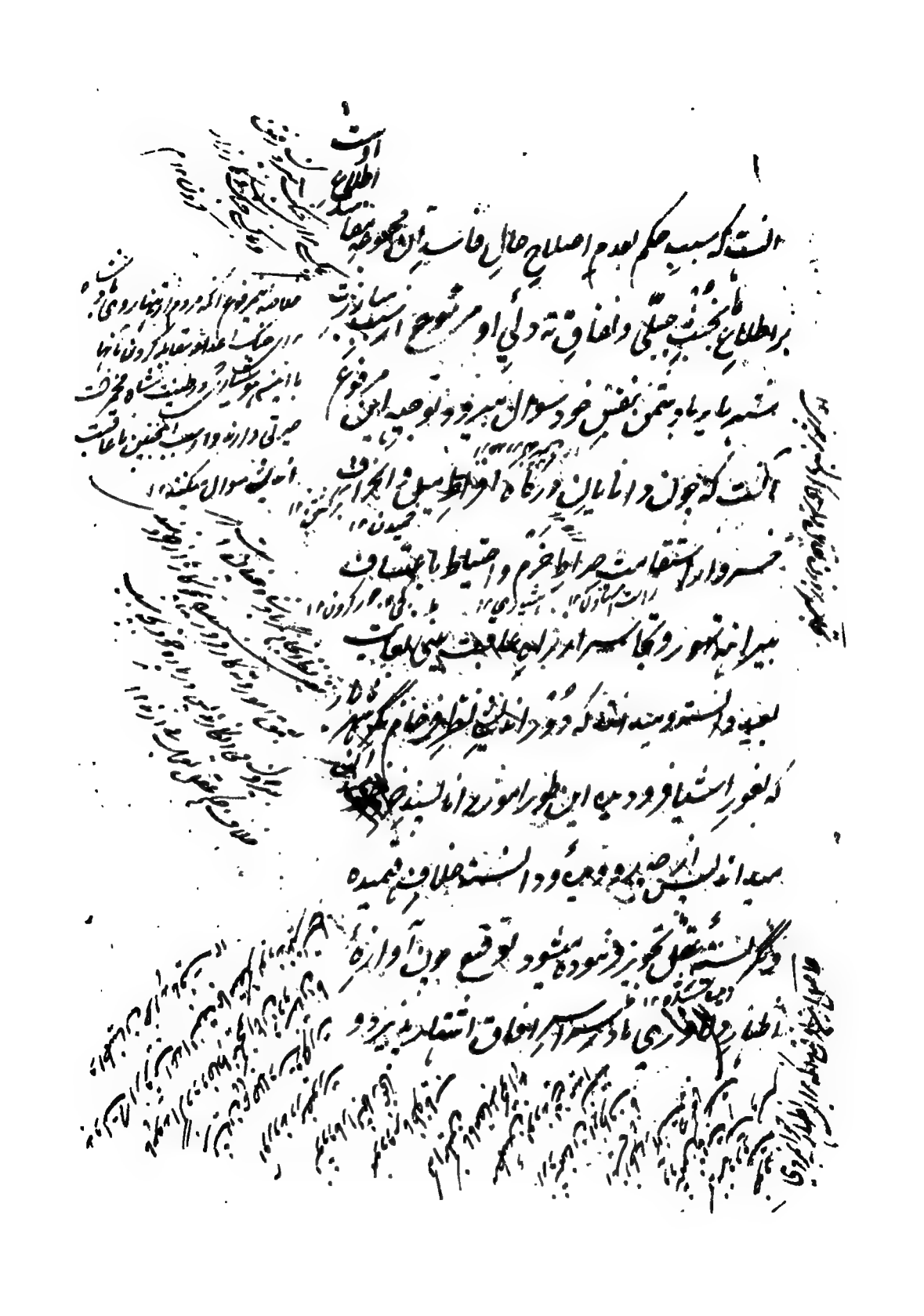

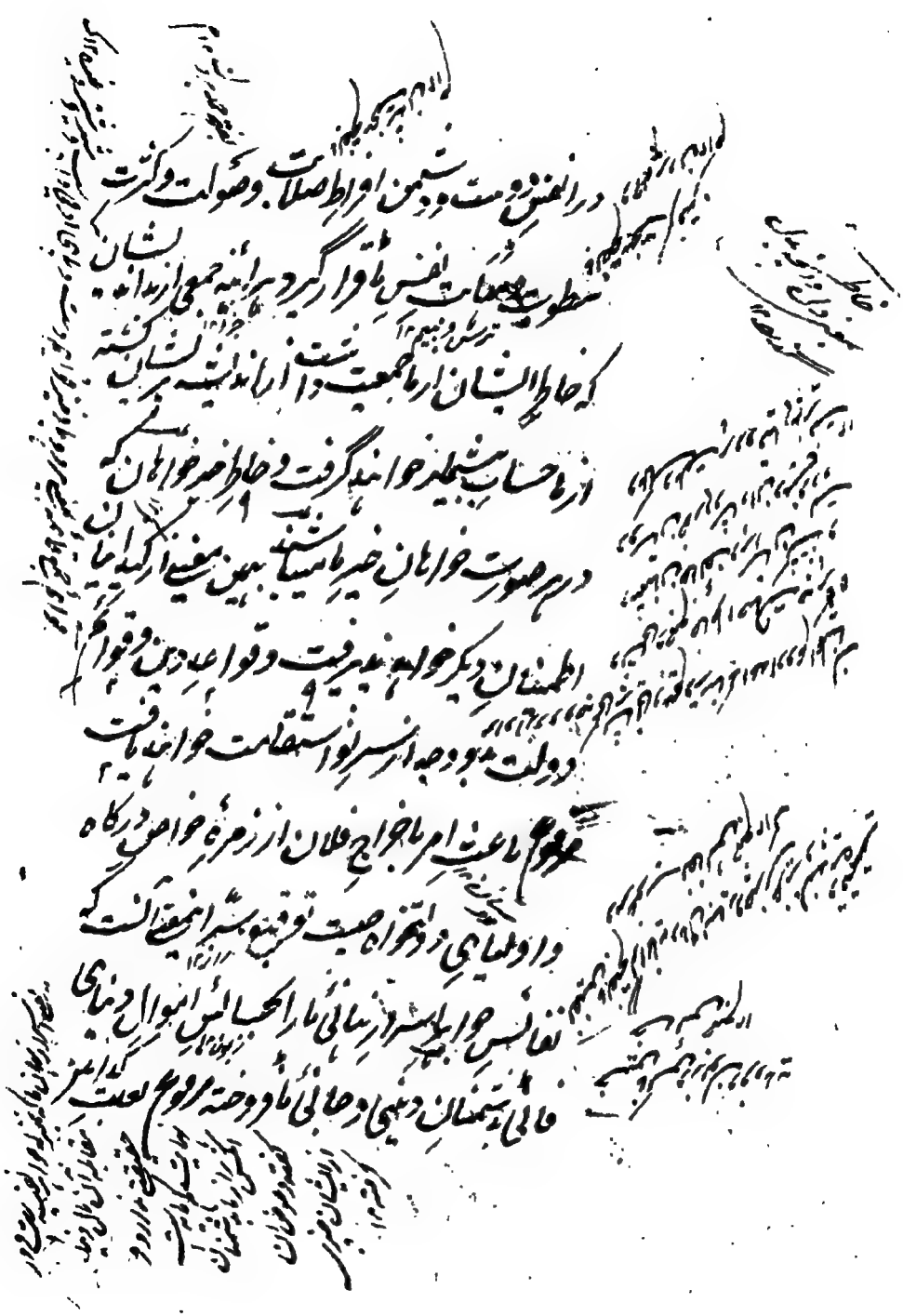

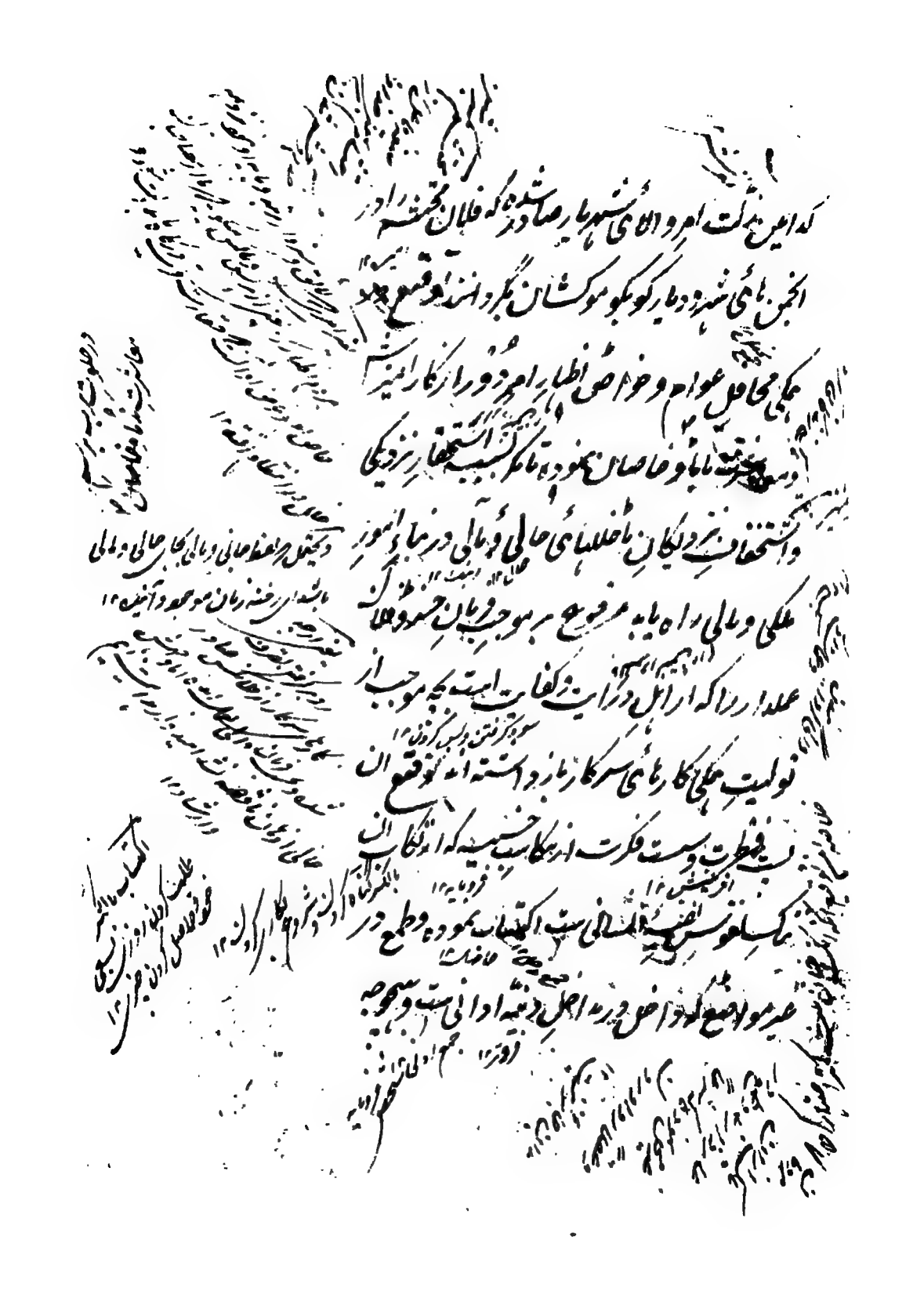

استحقاق و استعداد ترقی بپایهٔ عالی از درجات مفاخر و معالی

که مرتبهٔ از آن والاتر بنظر در نیاید بل بالاتر از آن متصور

نگردد و در نظر داشت مرفوع سالار پاسبانان از موجب

عزل مردود نایب خود بقصد استبصار استفسار نماید توقیع

تولیت عمل موجب طغیان او شده و این مایهٔ مفسده دلالت

بر فساد مادهٔ اصالت او میکند انتهی توجیه این توقیع

بوجه وجیه آنست که اصابت مرتبهٔ نیابت که موجب نسیان احوال

گذشتهٔ او گشته موهم عصیان اوست چه این حالت که

جز بر بدی گوهر و فرومایگی نسب دلالت ندارد از روی

یقین او را بر صدور تمرد و طغیان خواهد داشت مرفوع بچه وجه

فرمودند که در باطن صفت مواطن ما از هیچکس جز فلان کدورتی

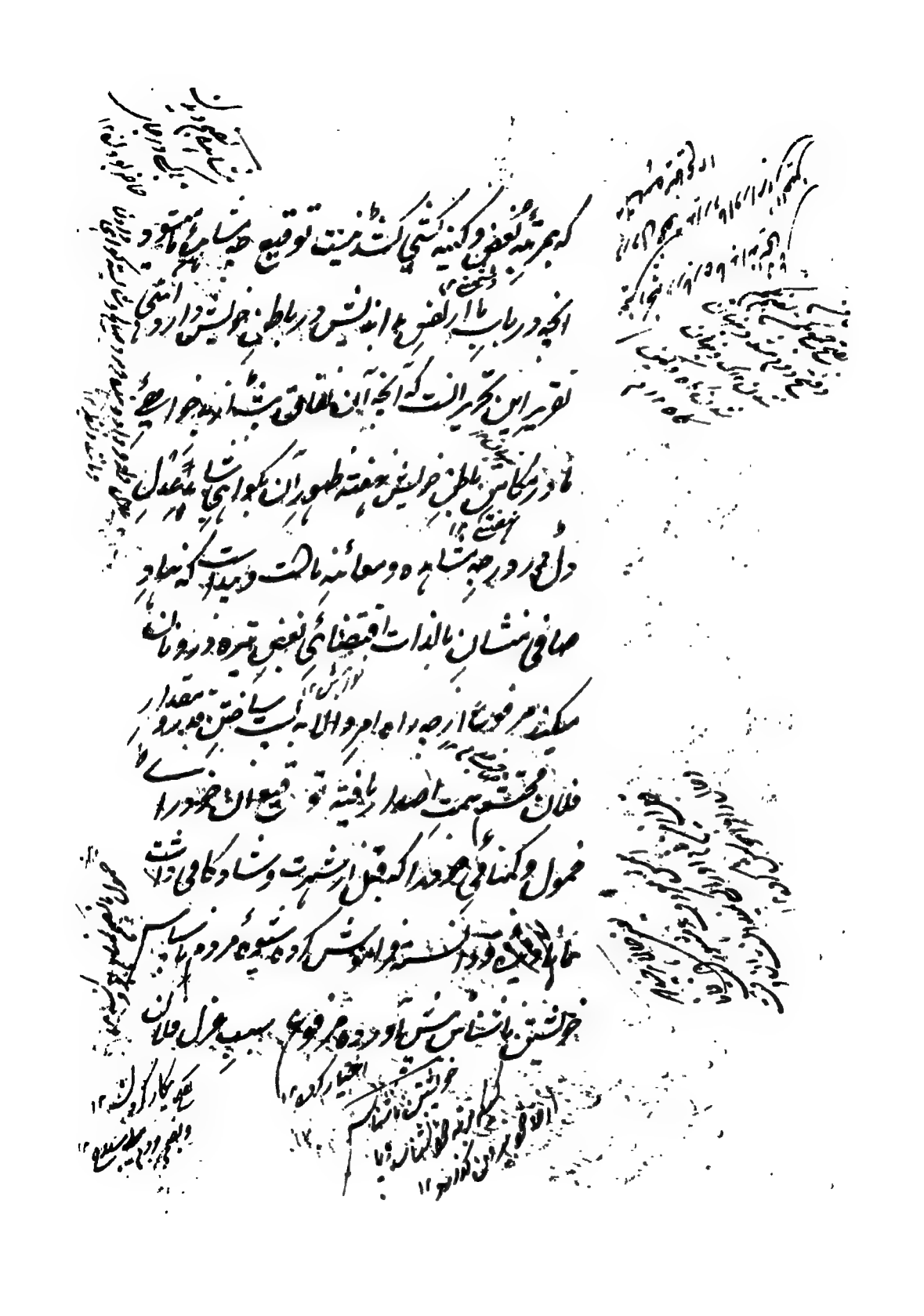

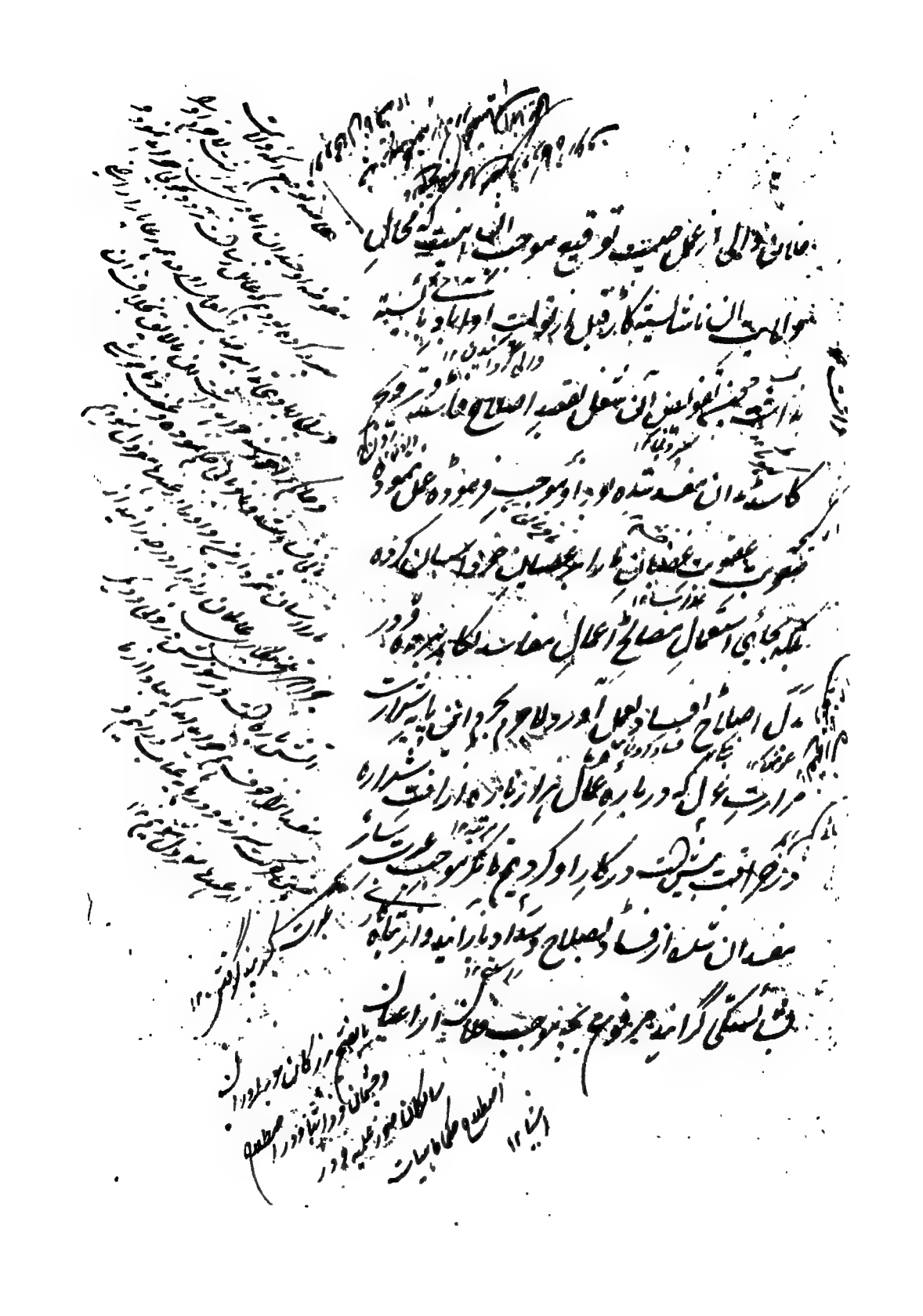

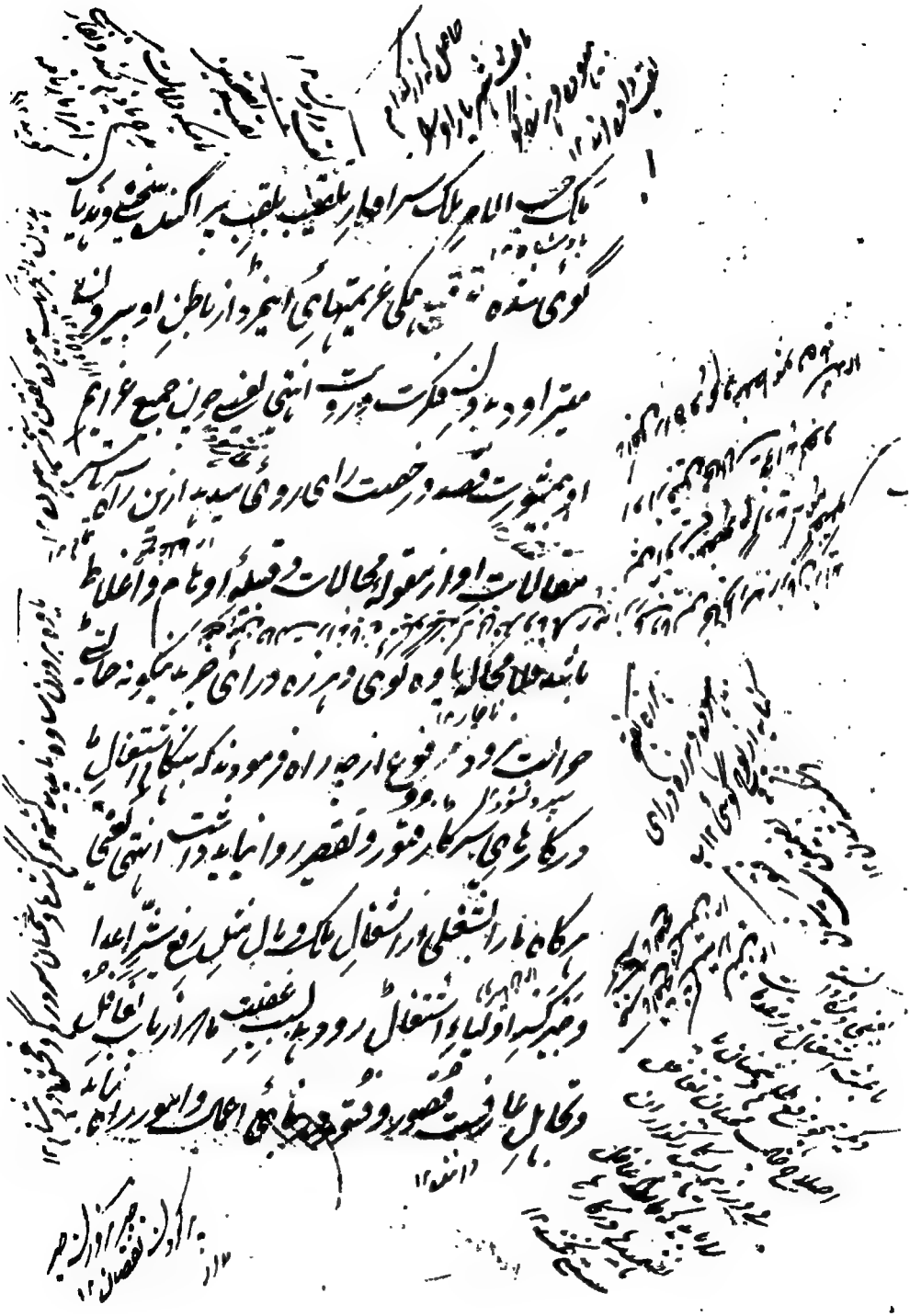

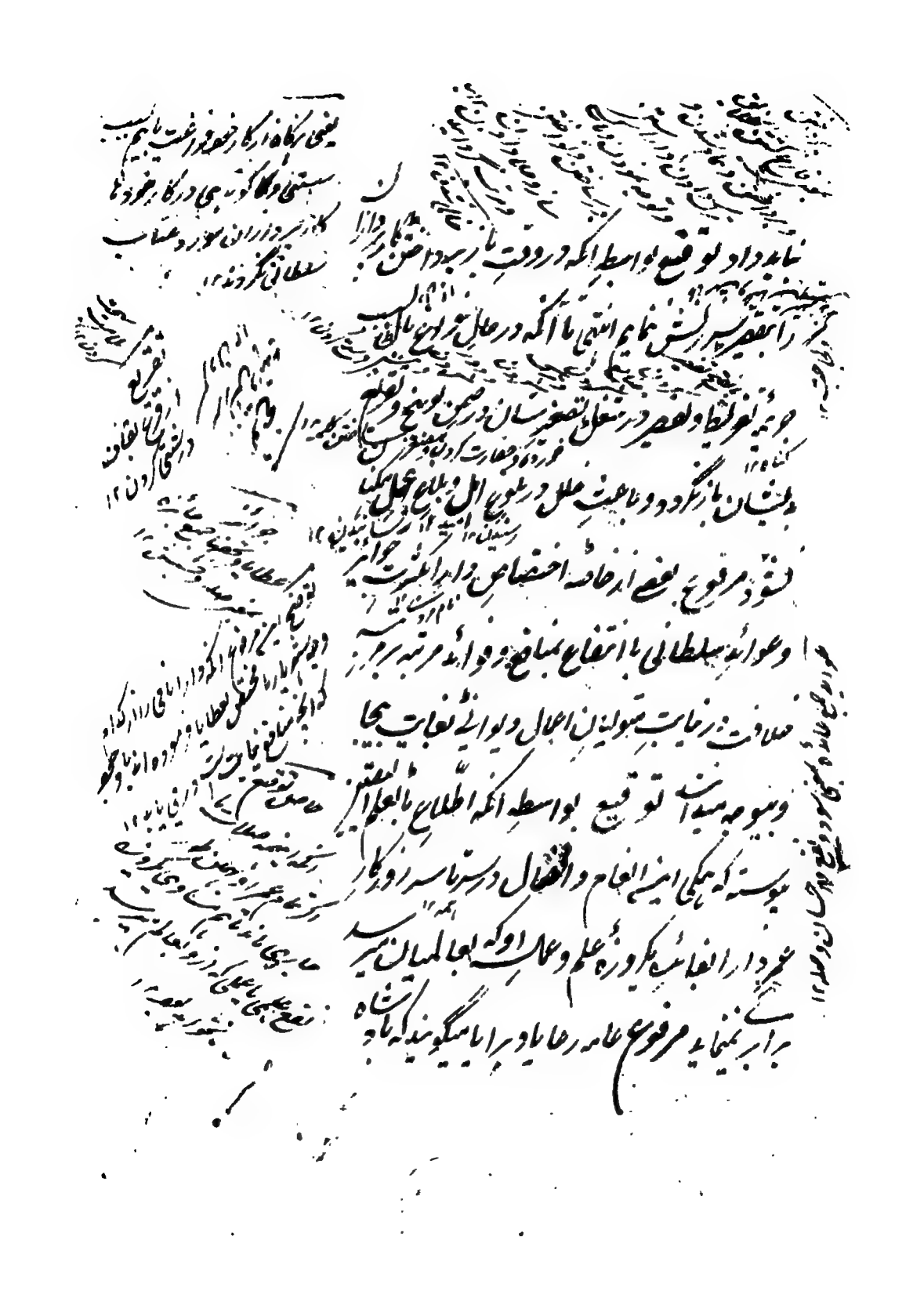

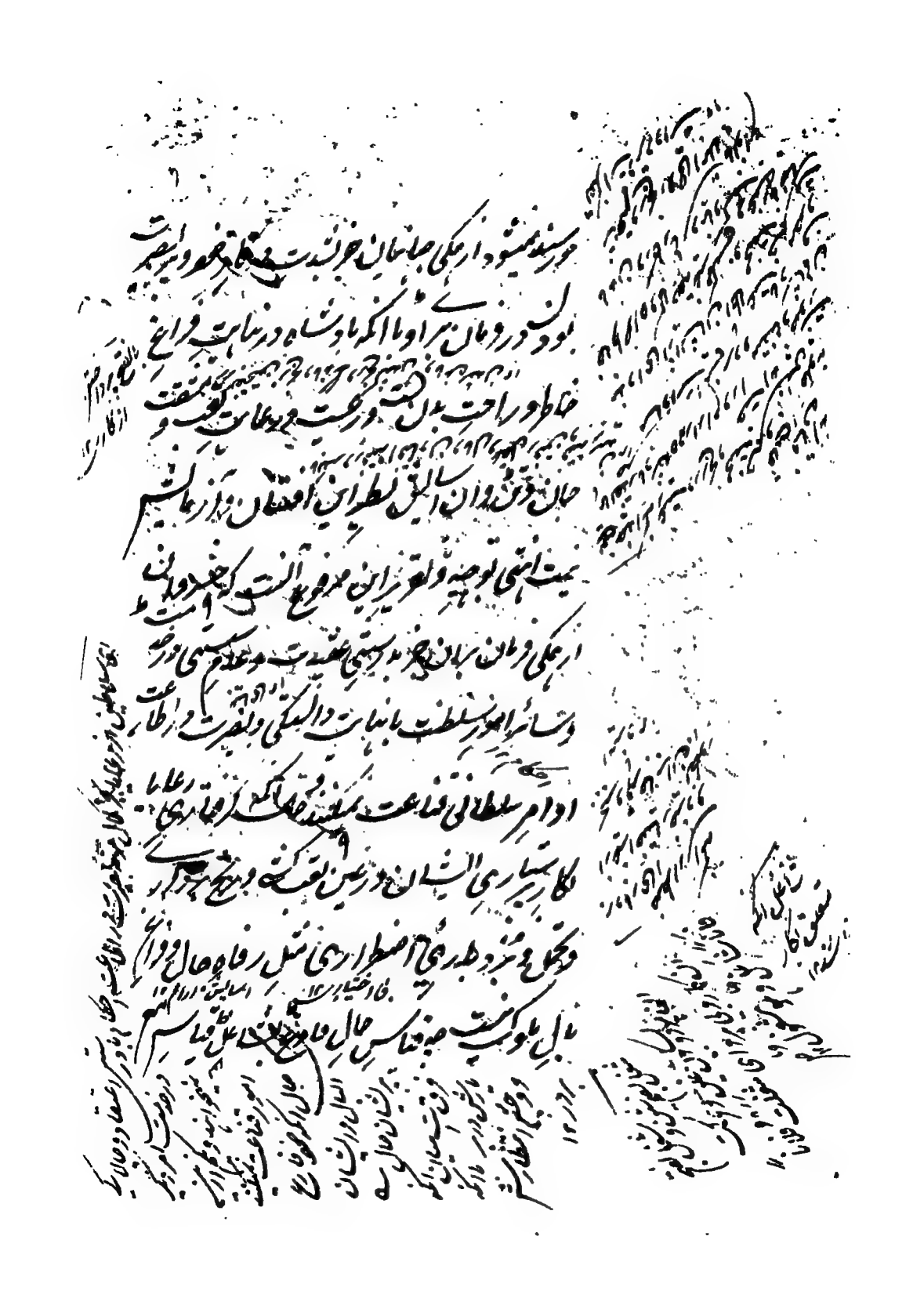

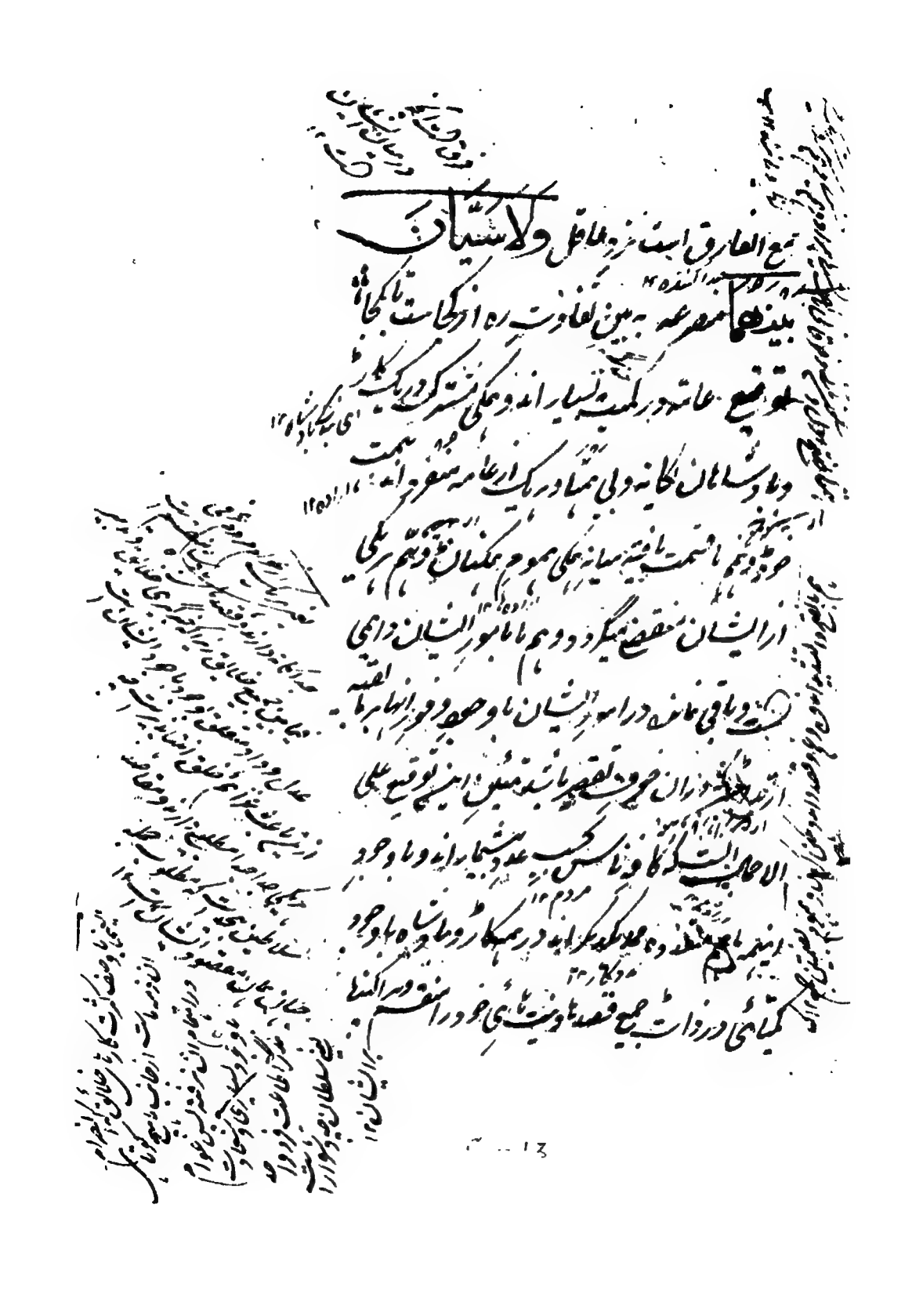

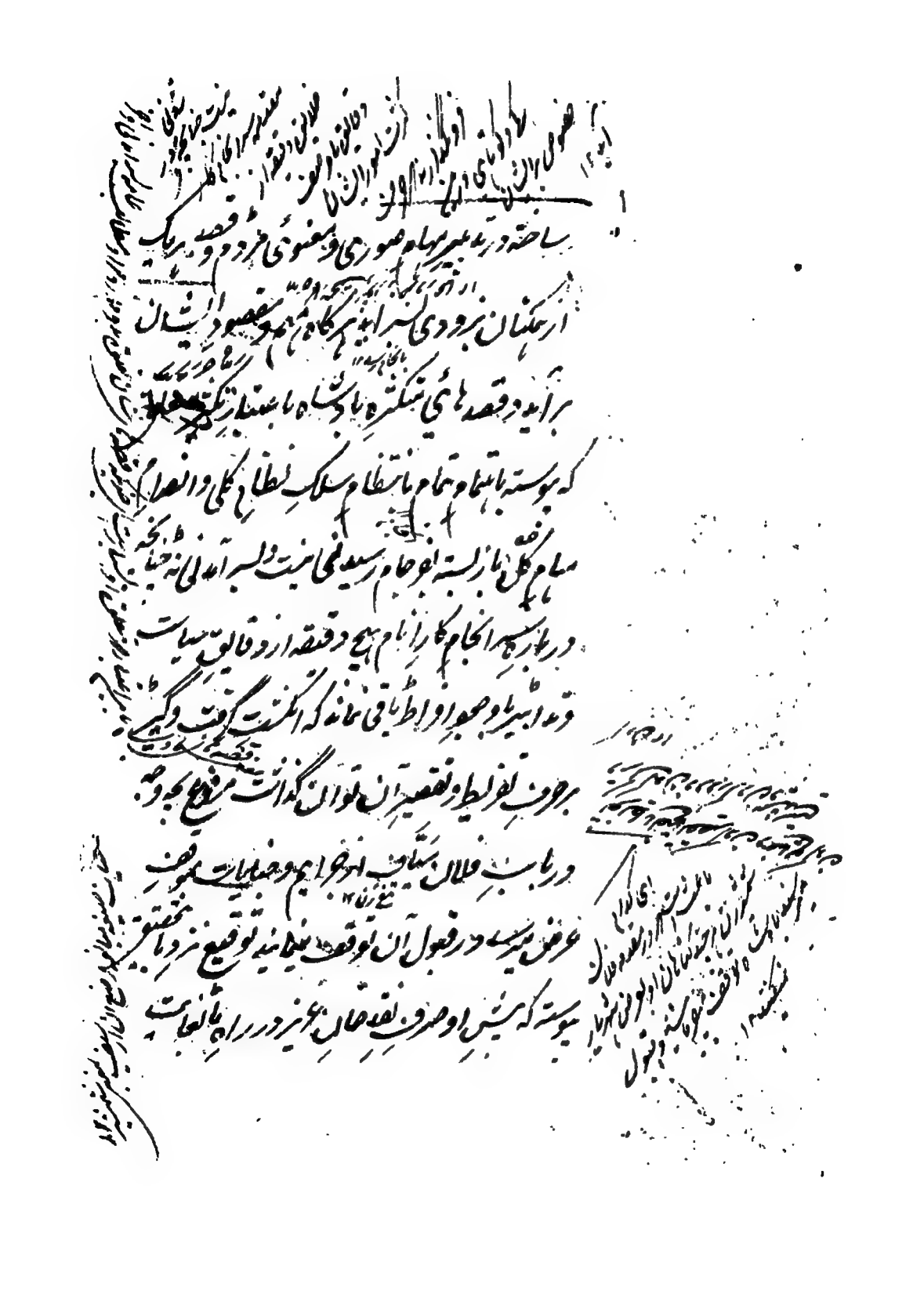

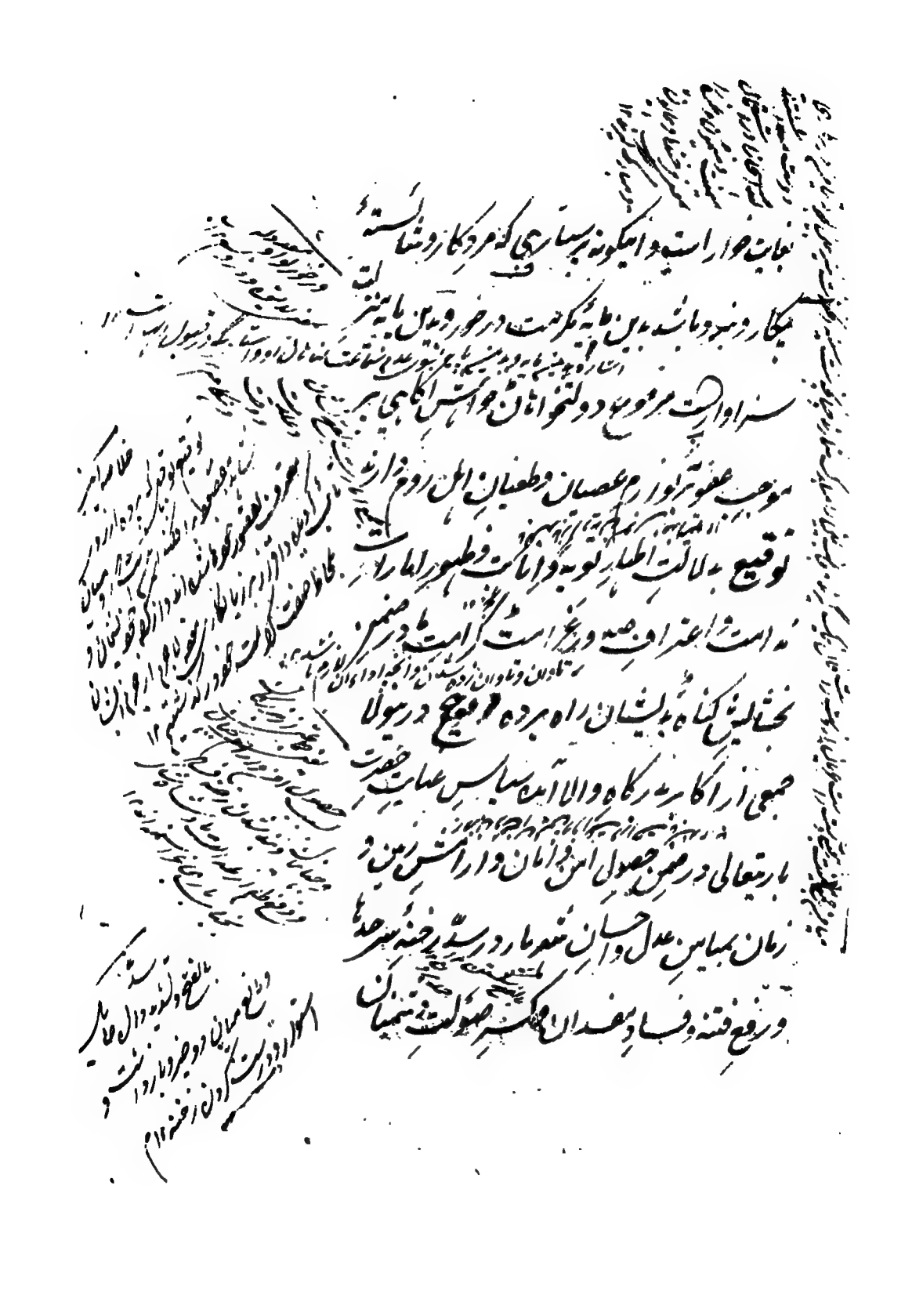

و دفع جور ستمکاران بجای آرند توقع نمایند که ملتمسان سپاه

که آنکه رعیتیان بلوک سبیل اطاعت سلوک ورزیده و اکثر نیکو

کار لازم نموده بر بلوک ... تمامی مساعی خود در

جوانب الیشان واجب فرموده بل در باب توجه

در اعلی خود از جمیع وجوه و جهات محبت ...

سپاه و رعیت مراتب وجوب افزوده اکنون باید که

نامهای الیشان در دفاتر ثبت نمایند تا بر موجب

جزای احسان با احسان مکافات اظهار آستان همگنان

بر وجه احسن بظهور رسد مرفوع فلان عامل که درباره

او امر و الا عنایت دربار رضا رسیده مدت ها

که از ... کفایت درگاه است در باب عرض حال او ...

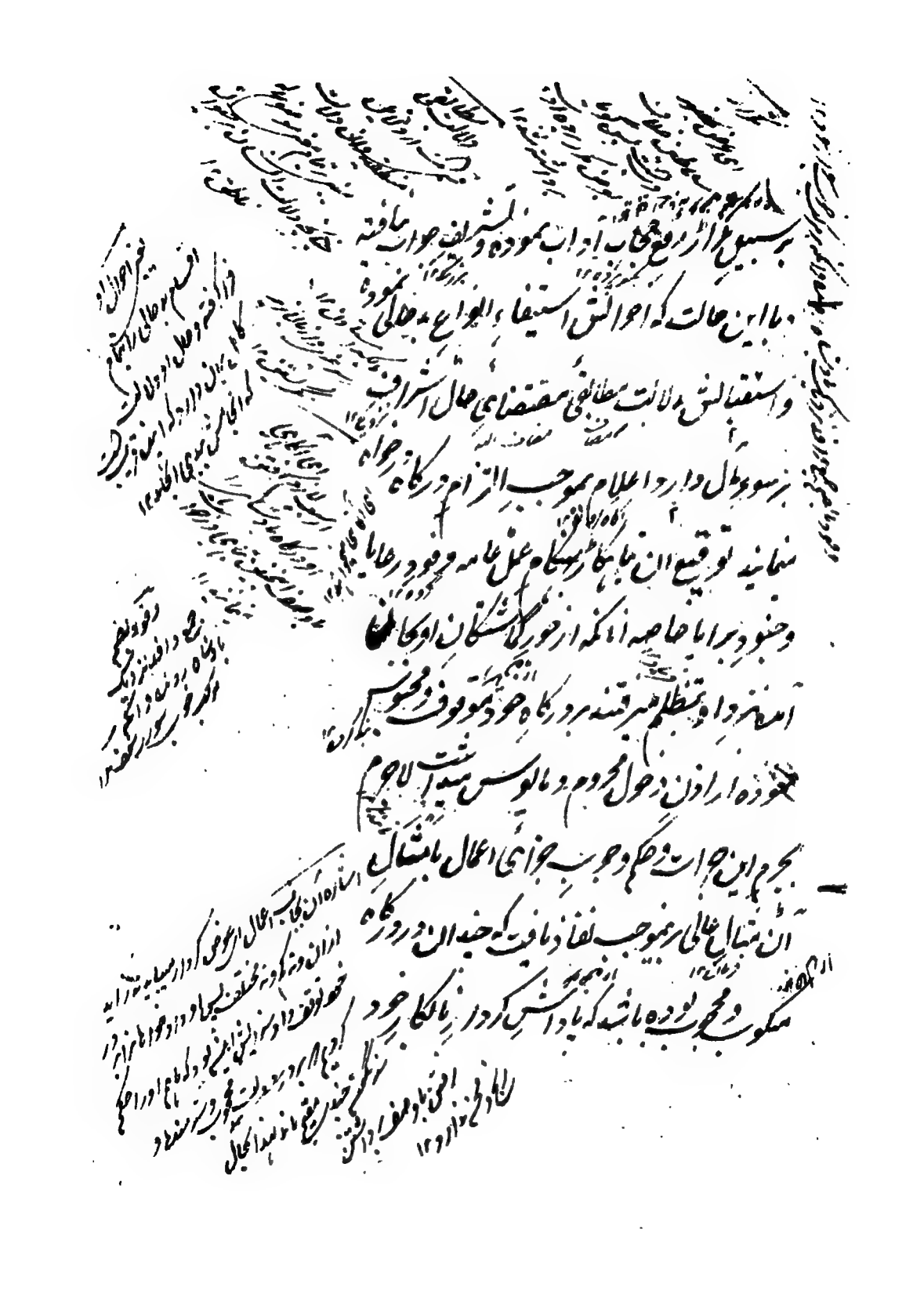

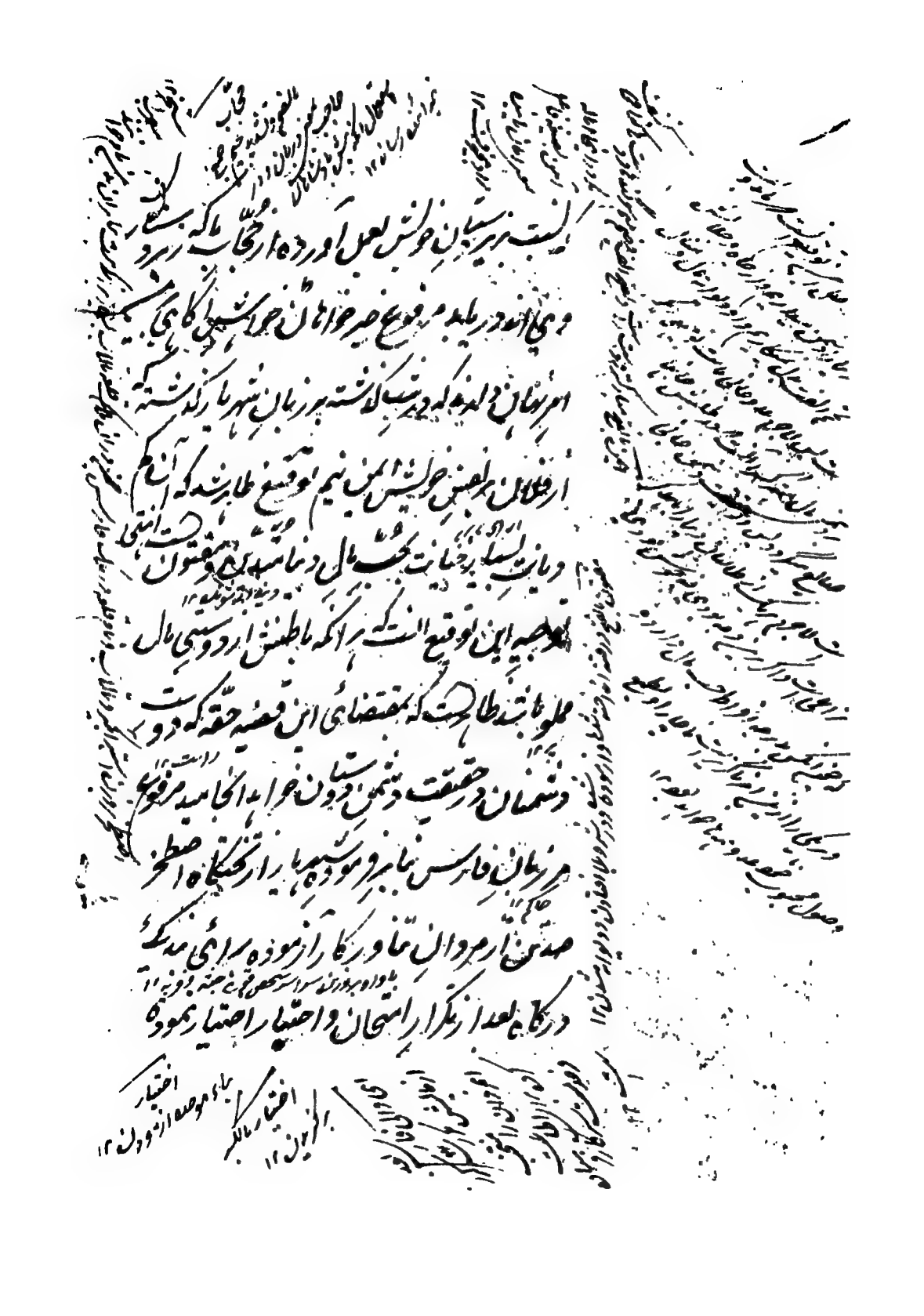

نموده عالی است که بدرگاه آن جناب فرستاده و در باب ایشان فرمان جهت

توقیع همگنان را اعلام بسازند که خاطر خواه اصلی ما از خدمه

این درگاه تحصیل محبت ته دلی و انعقاد عقیدت جبلی است

نه خدمت ظاهری و پرستاری ظاهرشان اضطراری و فور

امور و تفصلات نظر ملاحظه اهمیت اصلی توجه این توقیع

آنست که چون تربیت ذات مسمو موجب مسترقه همه

خدمه و برخی شایسته سایر عطایا مضاعفه بسیاری به سایر ان

وابسته تحصیل و توقف علاقه ولای قلبی و وداد باطنی

است نه استعمال جوارح و اعضا و سیر و مینه باید که همین و

وابسته در بندگی شروع نمایند و از خسارت استهمار حذر

نموده به بصیرت اعتماد این جسارت نکنند مهر فلان

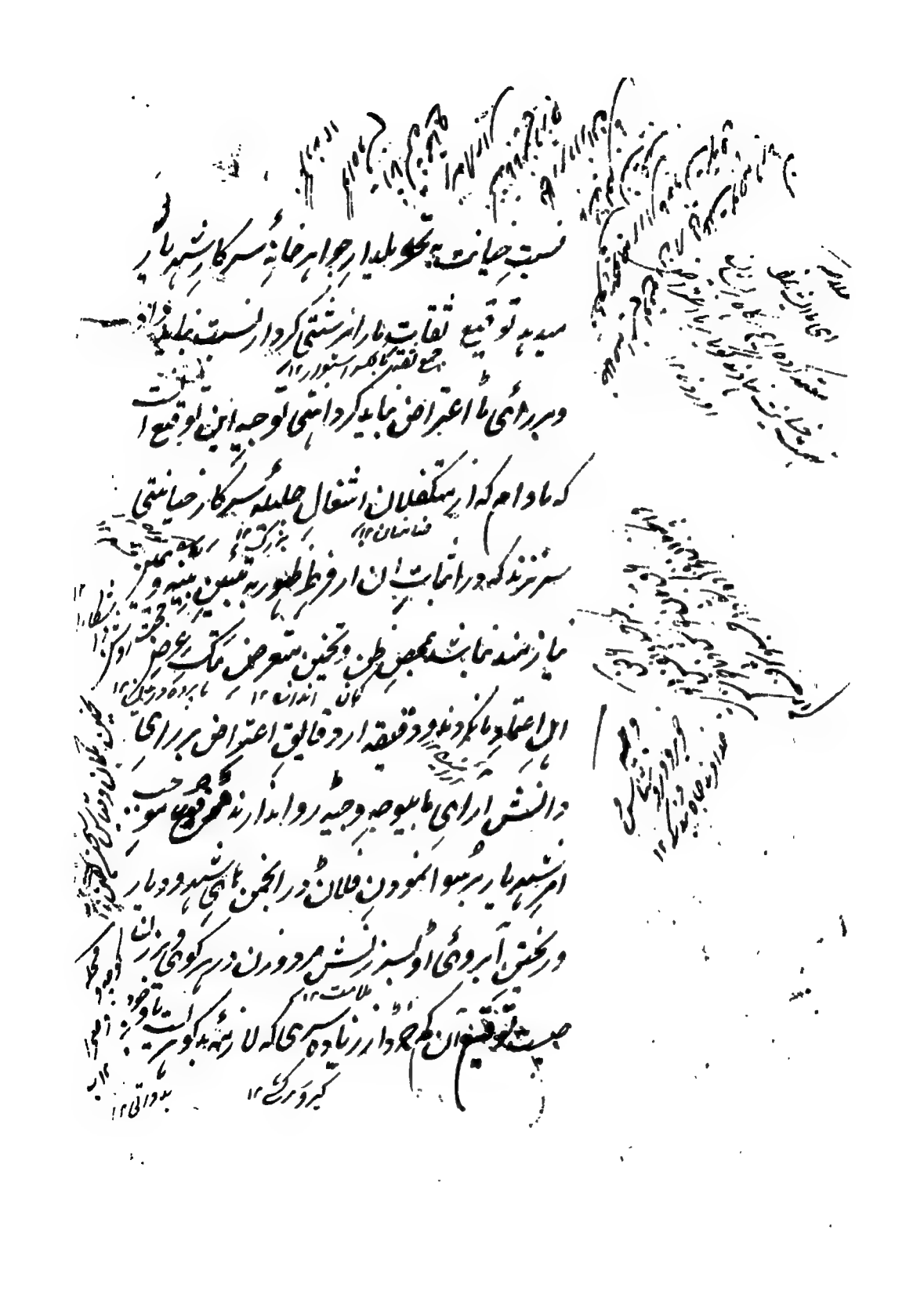

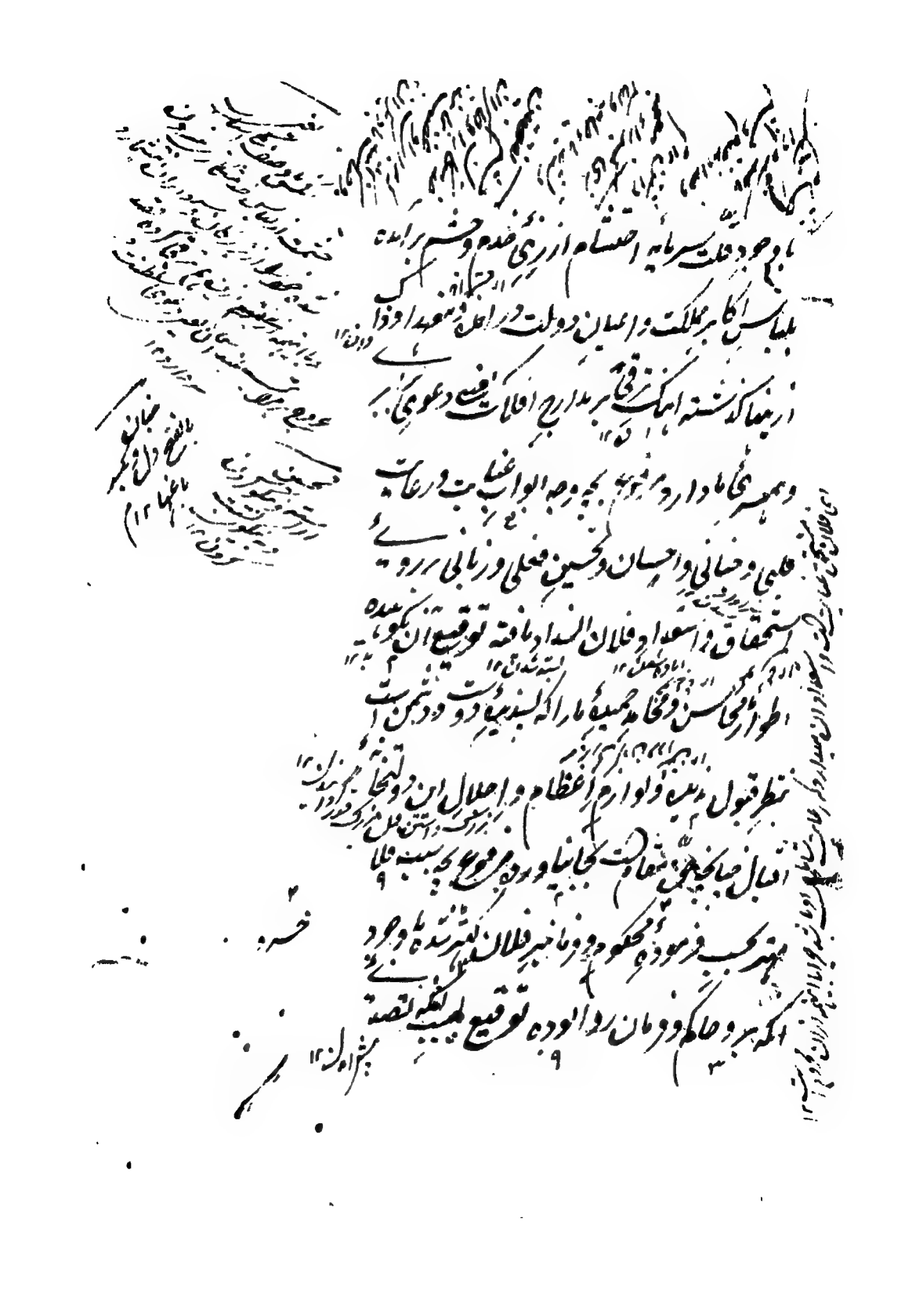

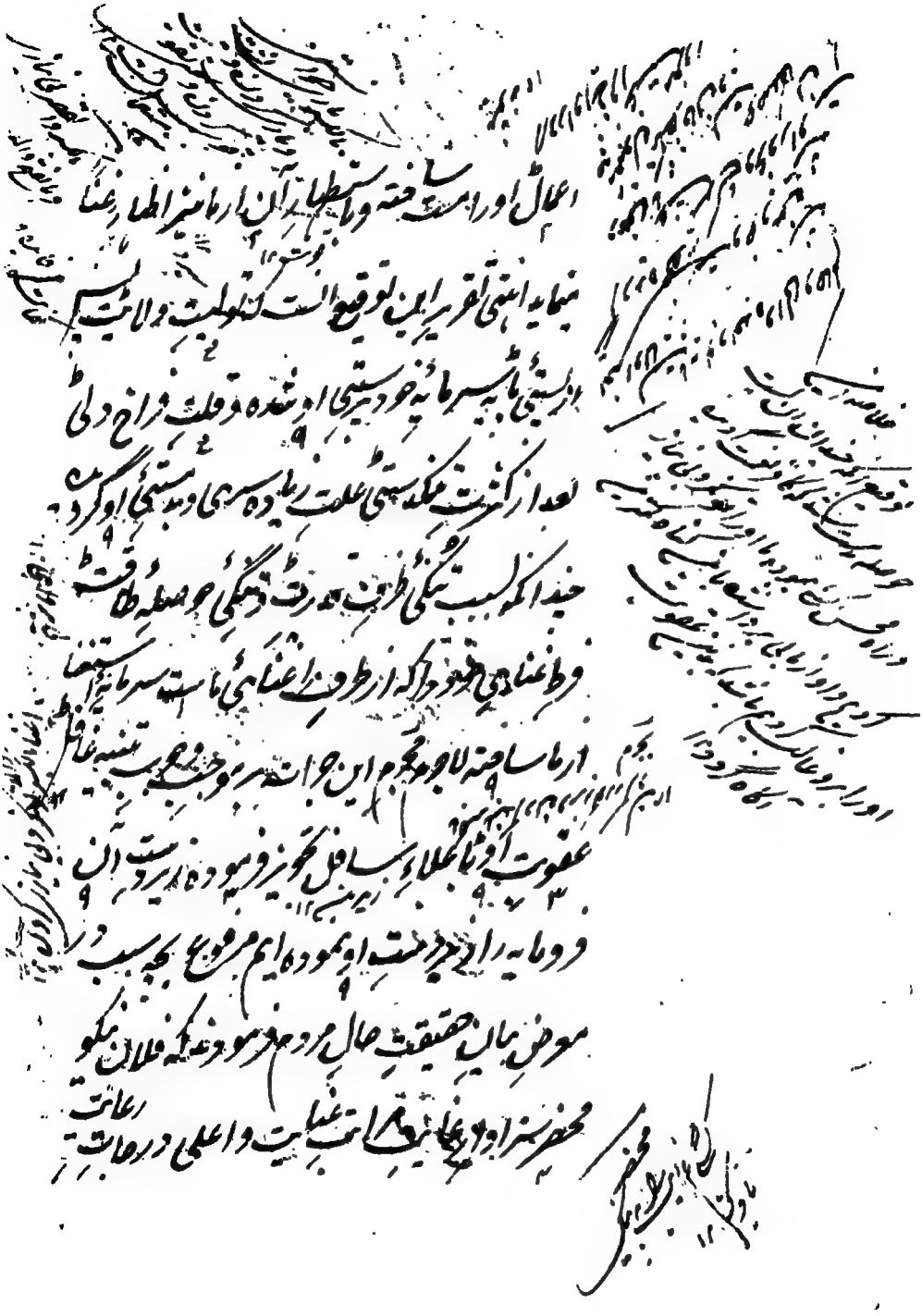

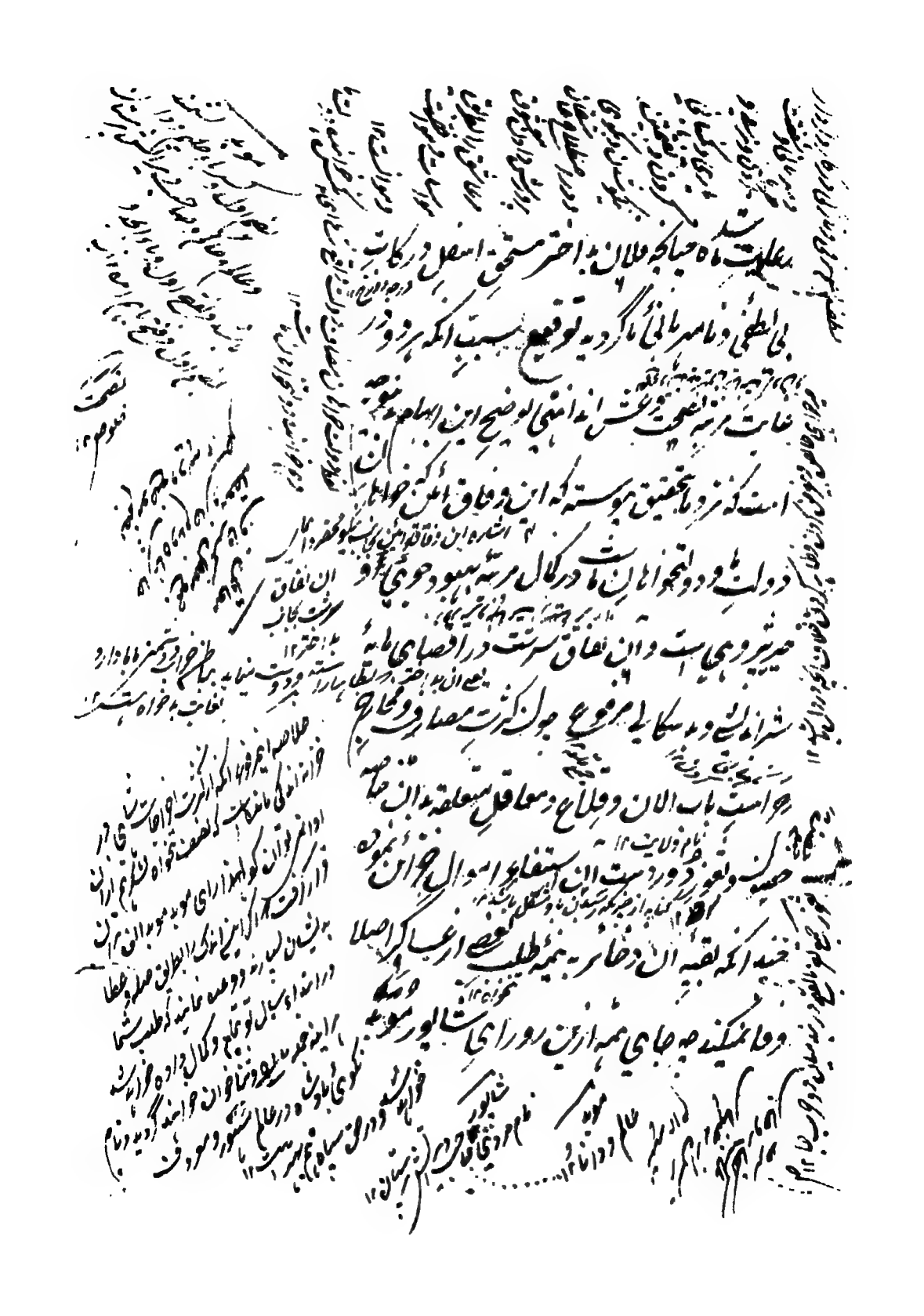

موبدان بدان قرار یافته که این قلیل را که بعلت کثرت قلت از

کم بغایت کمتر است بصیغه صله بدیشان واصل سازند و همگی را

بوعده توفیه حقوق در سر سال نو نوید دهند و این مصلحت بنابر

حصول حسن ثنا و ذکر جمیل نسبت بصلاح دولت شهریار و

نظر بحال و مآل جنود نیکو موقع تر است از اخذ ارزاق

ناقص توقیع رای خرد آرای موبد موبدان درین

باب بغایت نیکو و قرین صواب است چه مقدار صله هر چند بسیار

کم باشد باعث کثرت تمهید اساس شکر و سپاس و علت قلت

شکوه و گله میشود و مقرری عساکر هرگاه وافی و وافر نباشد

موجب شکایت و عدم رضا بل منتج کراهت و بغضا میگردد

و اکنون بر موجب صوابدید موبد خزاین را بر همگی آن فریق

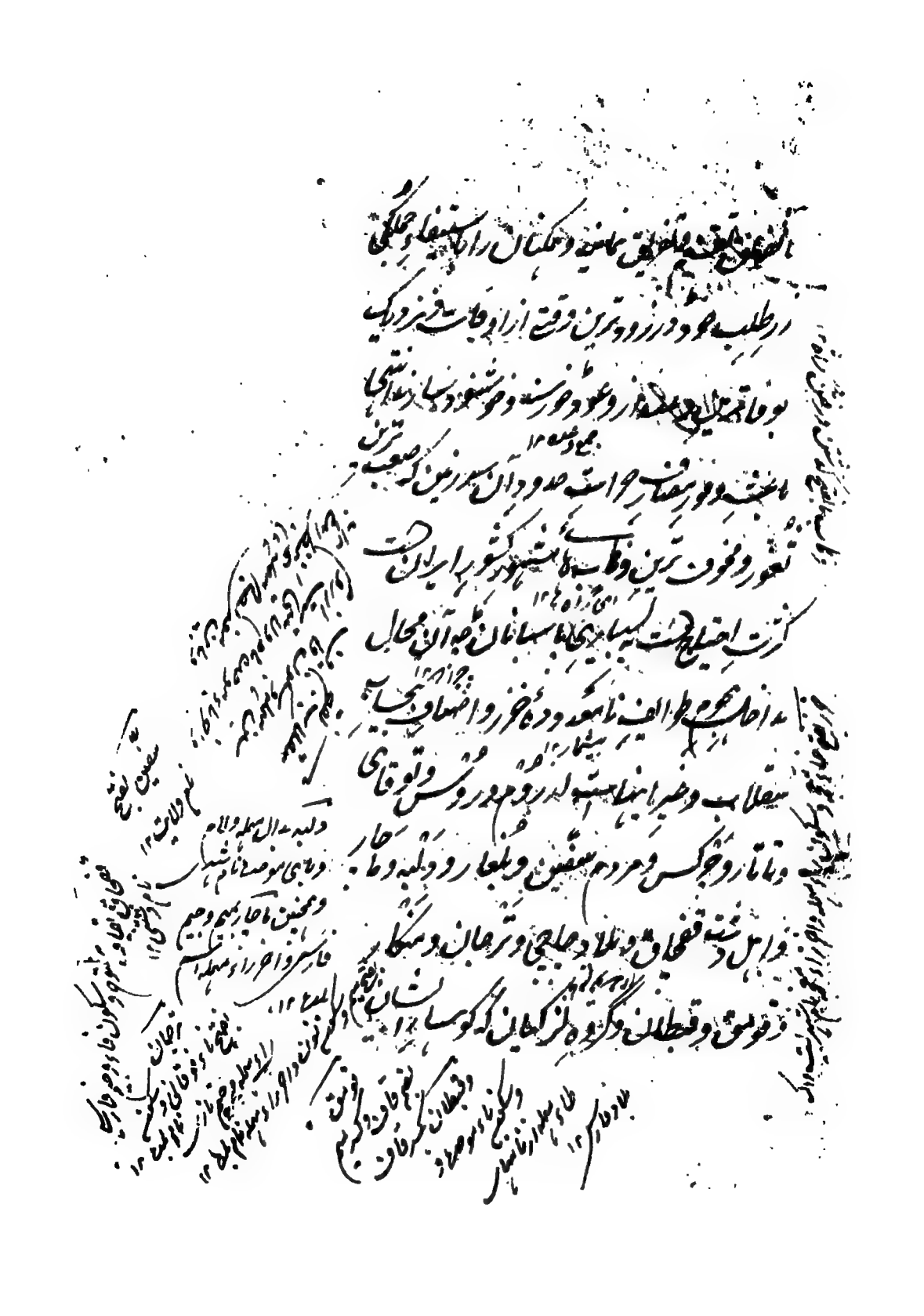

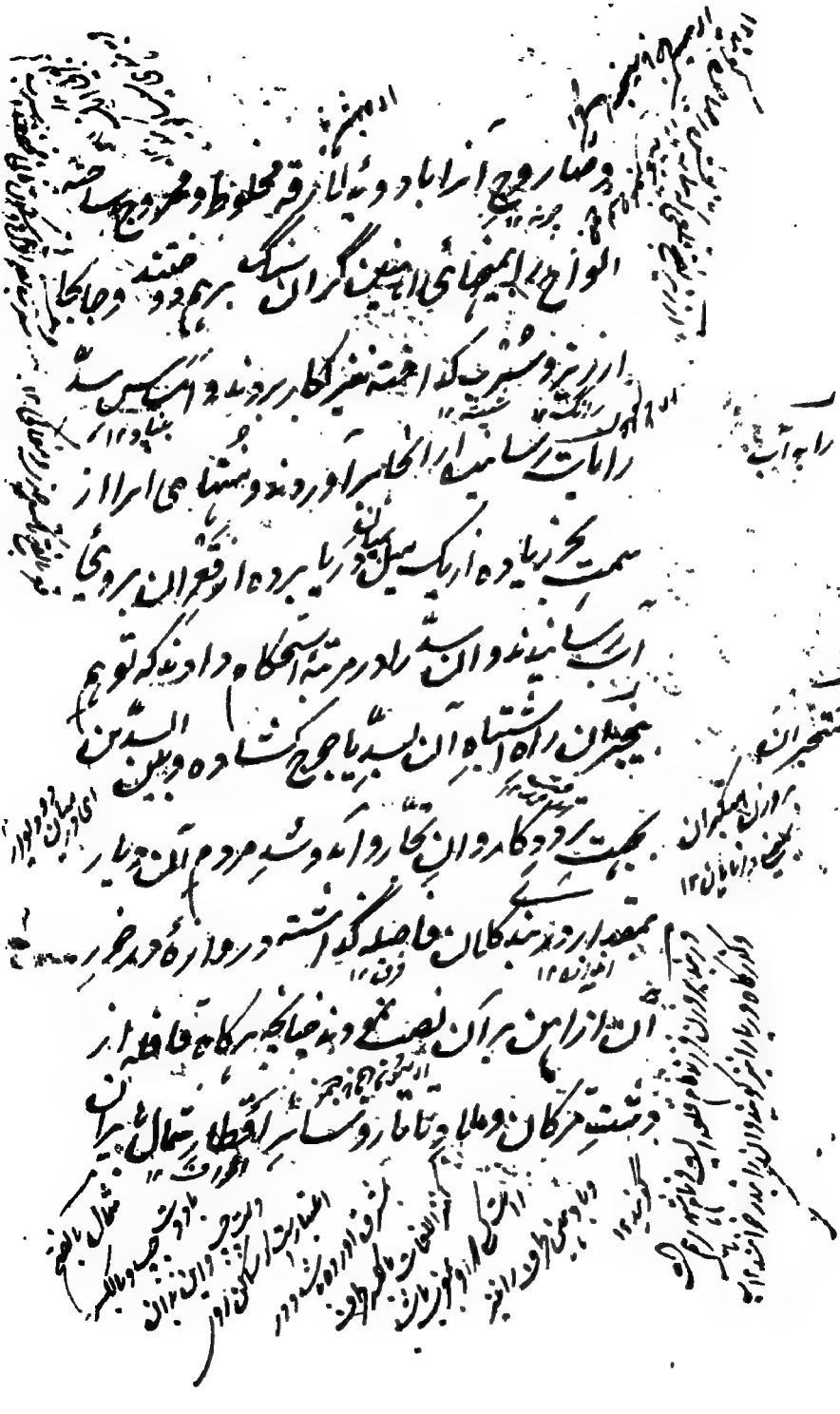

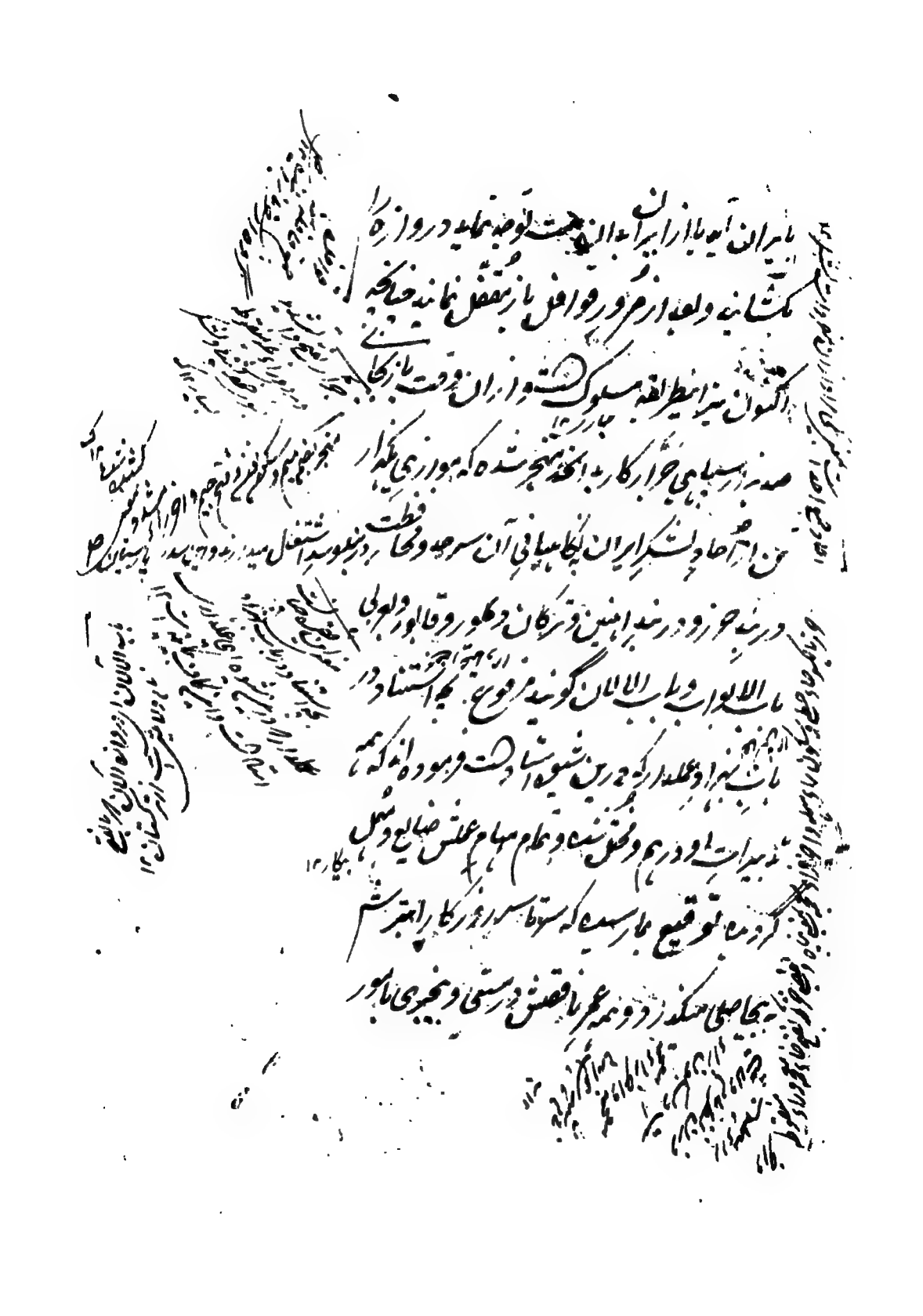

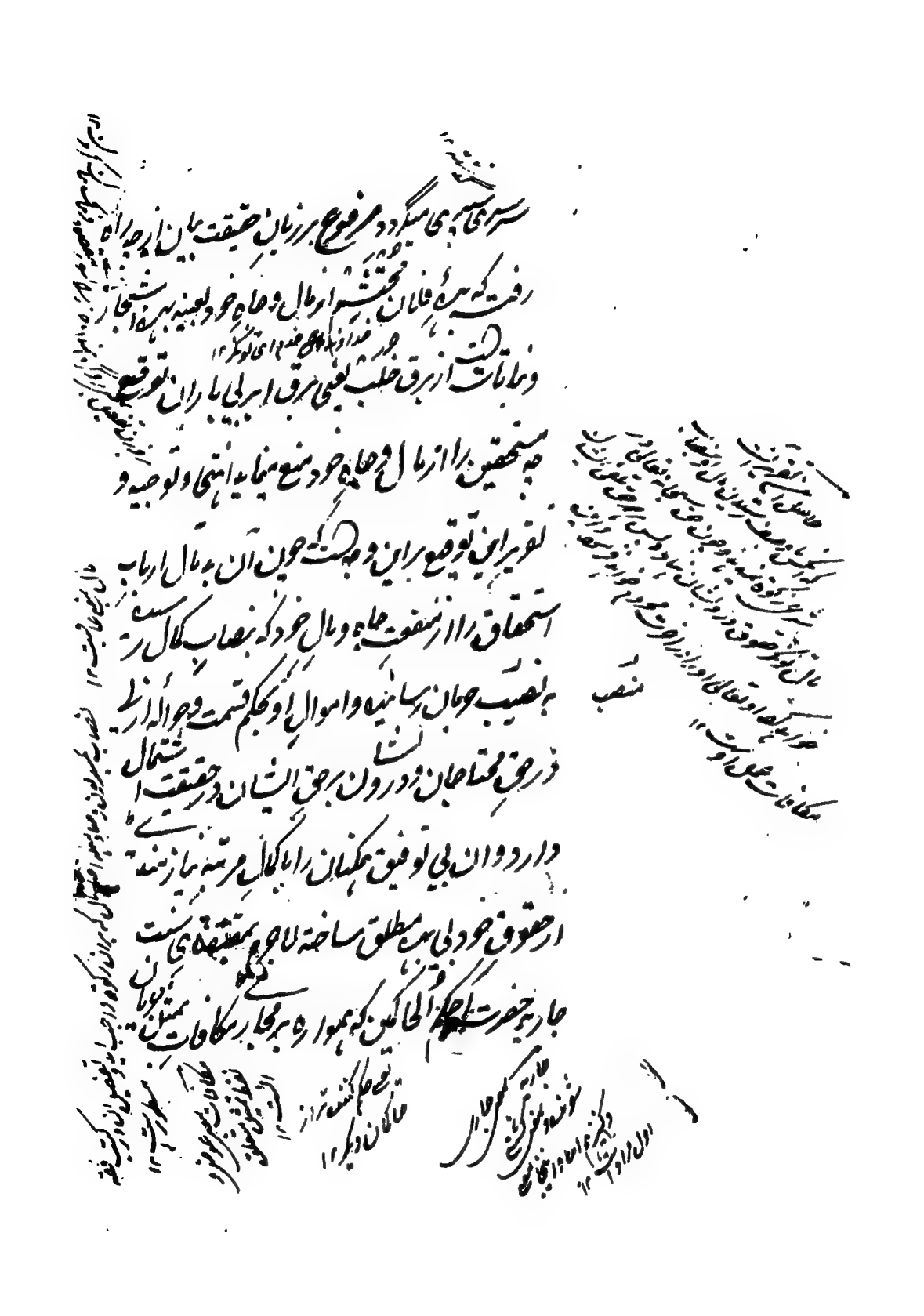

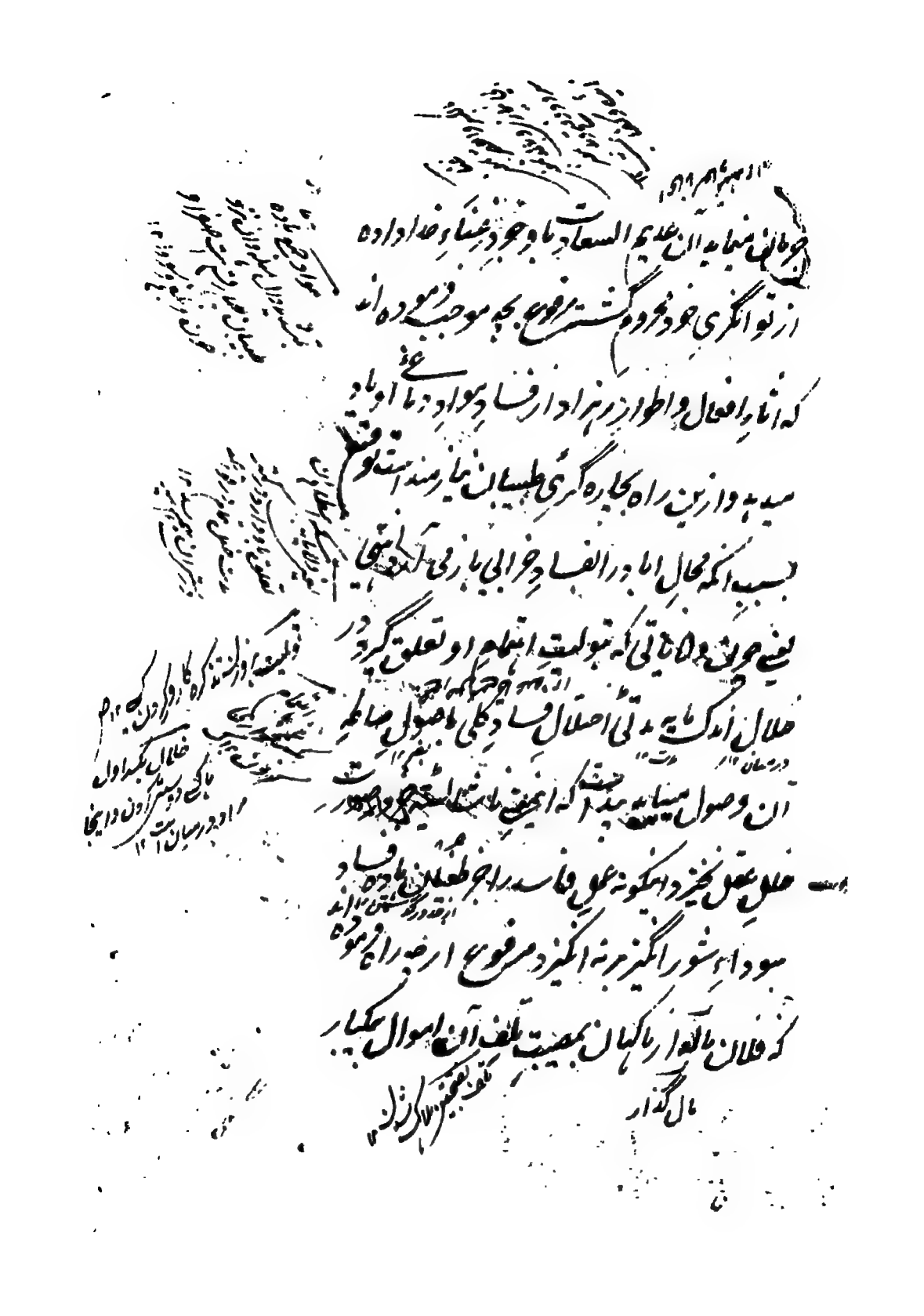

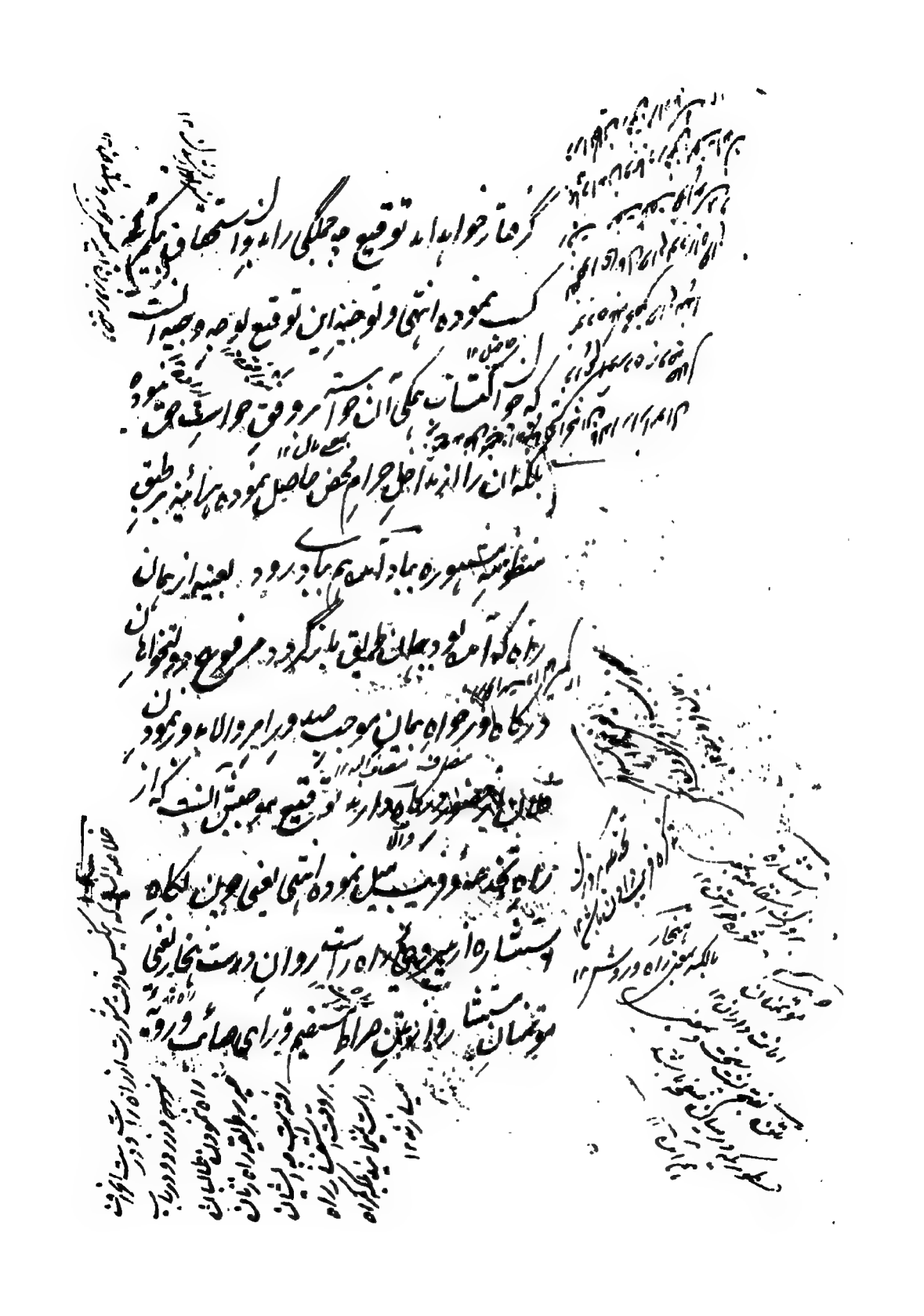

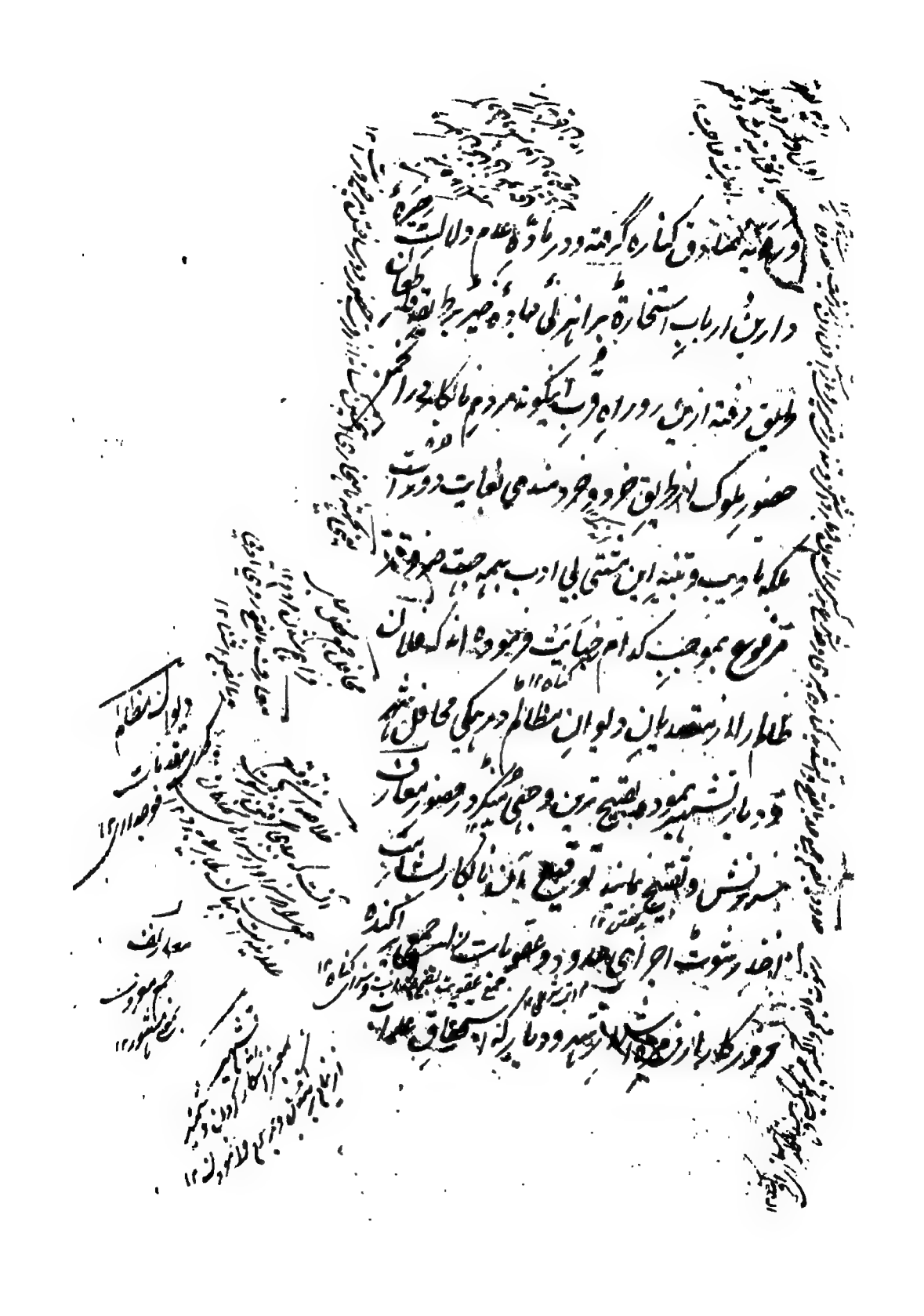

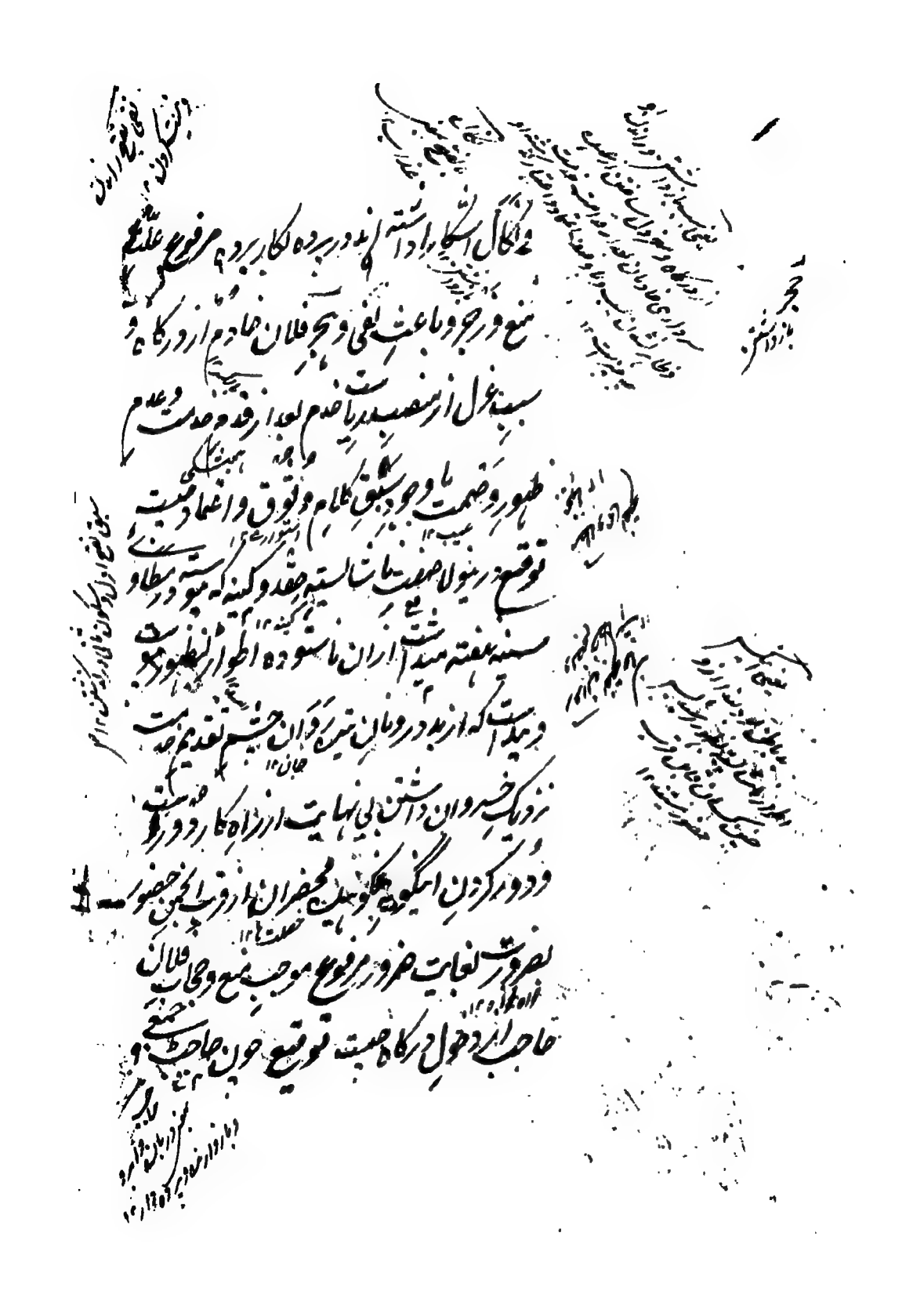

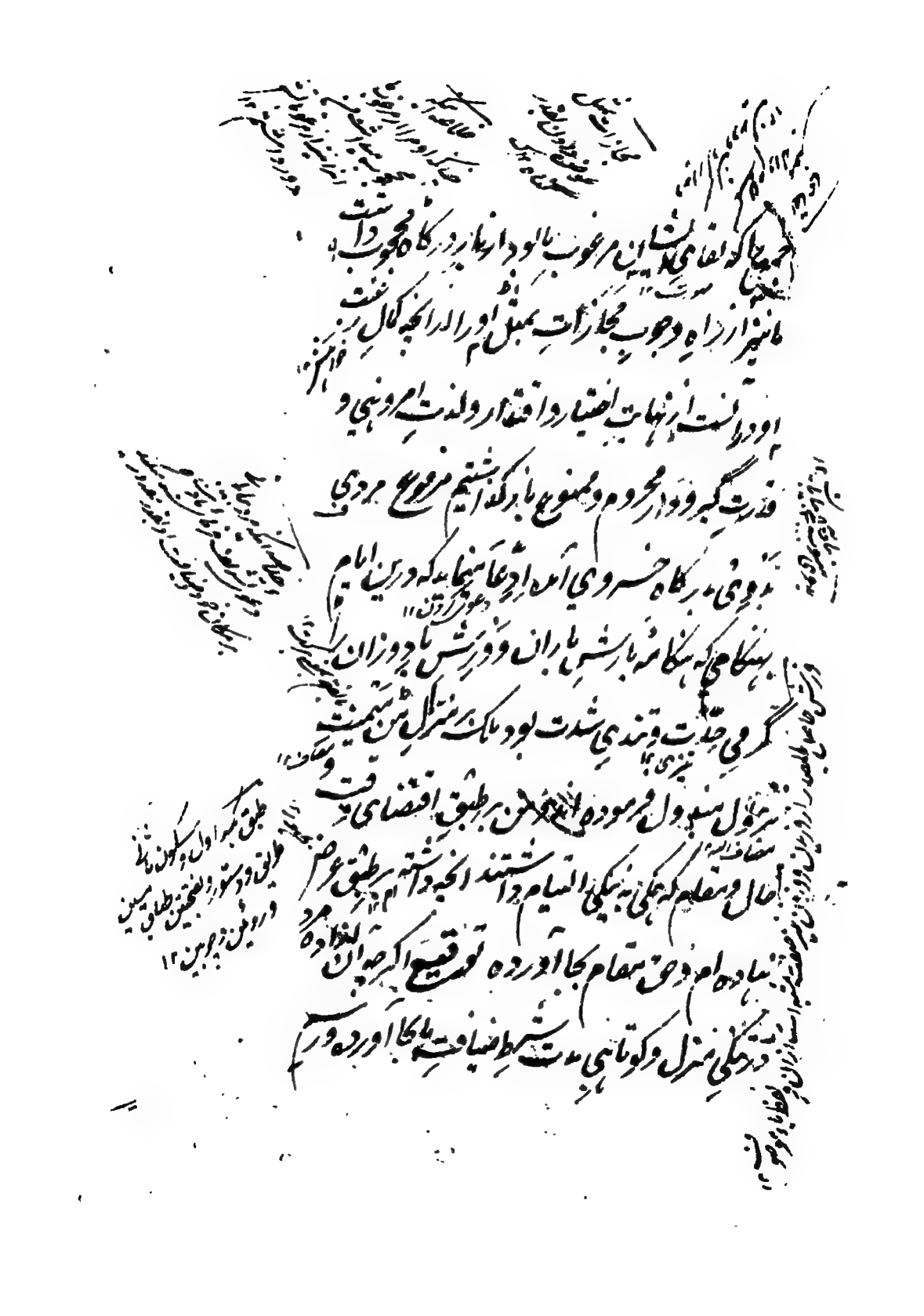

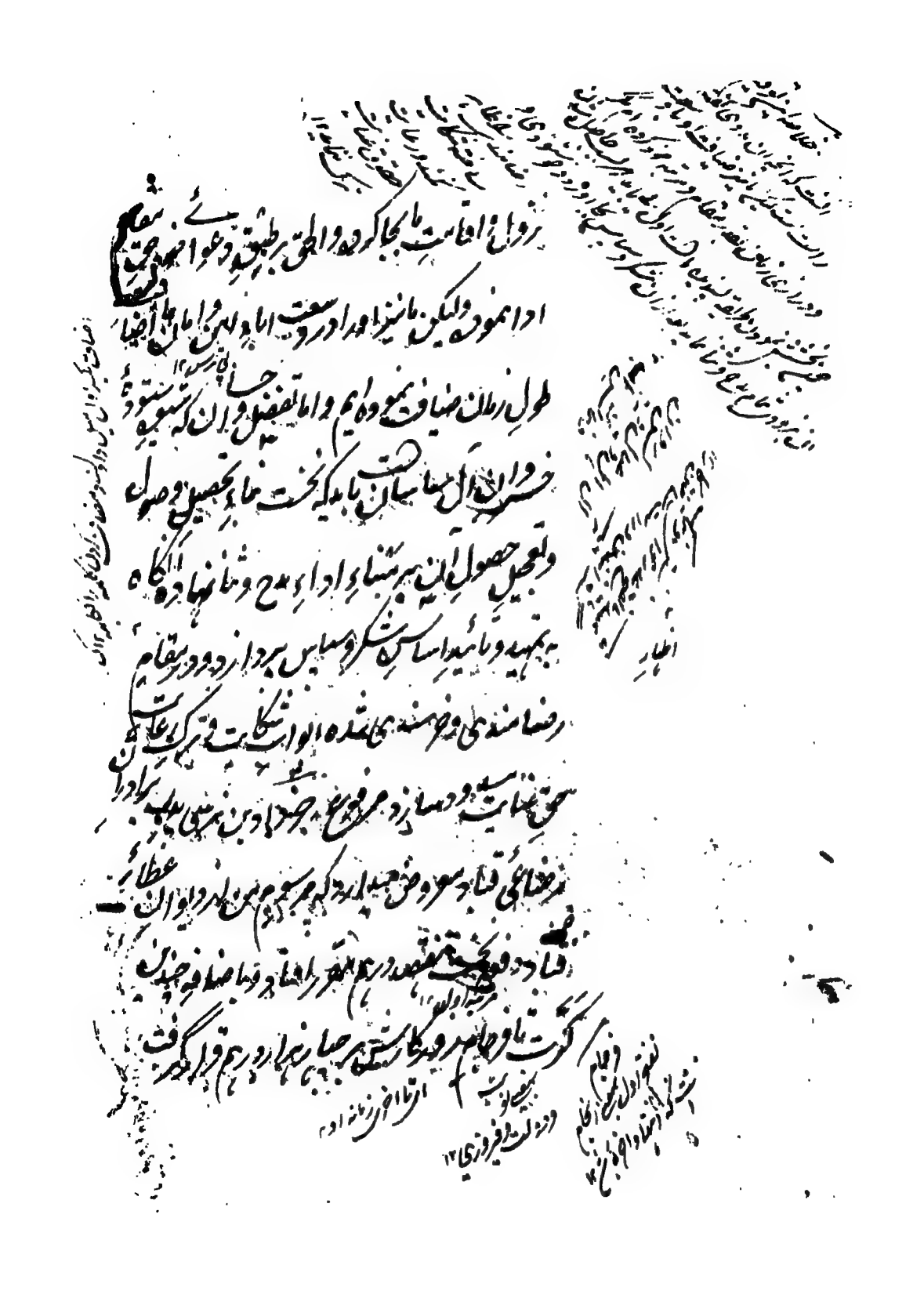

از غرهٔ سال سیوم جلوس فرخنده شهریار پایه بالقابی

گیتی یار زیاد شد بسبب عنایات جناب مستوفیان خسروان ماضی در

یکدفعه با اضعاف آن شش دوازده هزار درهم متوسط و متوسلی

دیوان عطایا در هر مرتبه مستعد تقلیل آن گشته در

سال هشتم او بزرگ نشینی ممالک ابقا دو هزار زیاد آسته اگر

آن عنایات بیش از این اندازه زیاد نماید در اندک سالی

ساخته رفته ملکی یکم و کاسته خواهد رفت و به بحالت صلاح

حال و مآل دوامی دولت مشتبه عجیا است که چه آنچه نخست

قرار داد تفصیل میاید بود قرار بماند این خط اکبر بسیار زاتن

که از ... انگاشتگی ... بخشش و کم درهم است ار ...

خواهم ... توقیع در ... و او دوری ... تصنیفات

است چه تمامی محبت بالفعل و از دیار ما در پیرجای بالقوه

مشروط و مربوط بازدیاد نعمت و بدین قیاس نقصان

دوستی و کاهش امیدواری و البته یکی فضل و کرامت

صادر این امر والا انفاذ پیوسته که از خالص اموال خاصه

سرکار را که بصیغه تقلیل از قلیل و کثیر از و ما بود

اثرائی کسب مقصد و رسانند و بر جاریه آن استمراری و ازده

هزار درهم بیفزایند و او را از جانب ما امیدواری و از نیکوکار

در مستقبل خوشحال و خورسند دارند تا بهمه وجه خوشنود و رضامند

سازند هر فرع چون نوع عالی انسان بر اصناف متعدده

اشتمال دارد و اصناف هر صنفی باختلاف مقتضای

طبیعی ظاهرست و عدم مخالفت اقتضای طبایع و هر ملوک

دیگر او را امیدوار از جانب ما امیدوار گردانند تا در زمان آینده خوشنود نمایند

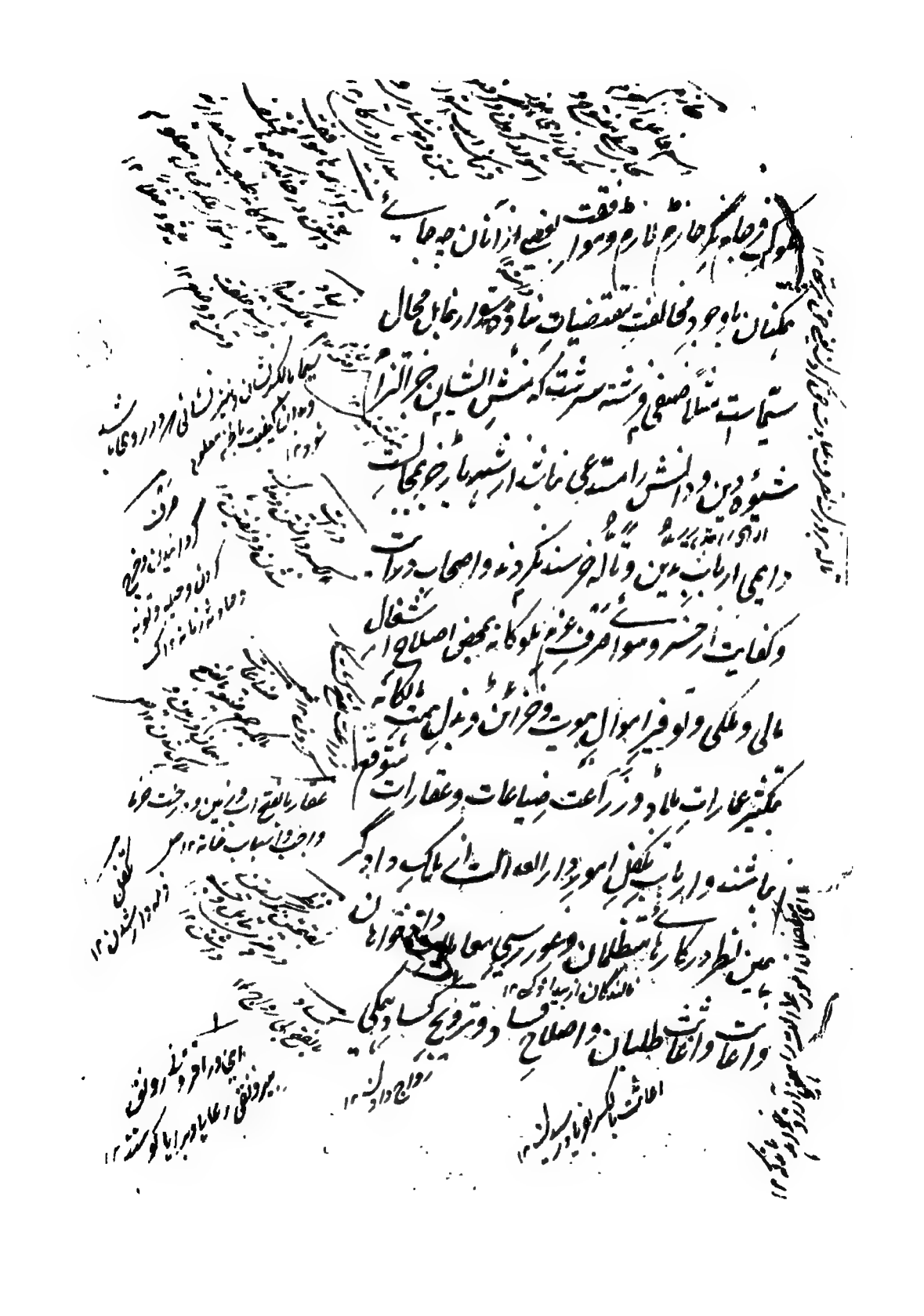

عساکر و بلاد خواهند و گردی نهبت تیره جز تفقید یا ک

نبرد و انقضید و لوع تیره و لغیح توقع نمایند و جمعی

اسباب خرابی و ضیق موجبات راحت و آسایش و بسیج

اسباب آرامش و آرایش در معاشرت اهل غنا و طرب و

مجالست اصحاب رود و سرود از خسرو نه پسندند و صدا و ندای

دعا و حرب و اصحاب طعن و ضرب از پادشاه همین استعمال سیف

و سنان و امثال سر افکندن و خلط با مردان مرد در

میدان نبرد خواهند ما در مخالف امور مذکوره و تضاد

و منوازن امور مذکوره بضرورت موافقت در هیچ صورت روا

نماید توقع حرن رفاقت که در سلوک طریق وفاق

تا مقتضای الفت متضاد اهل نفاق متعذر و ...

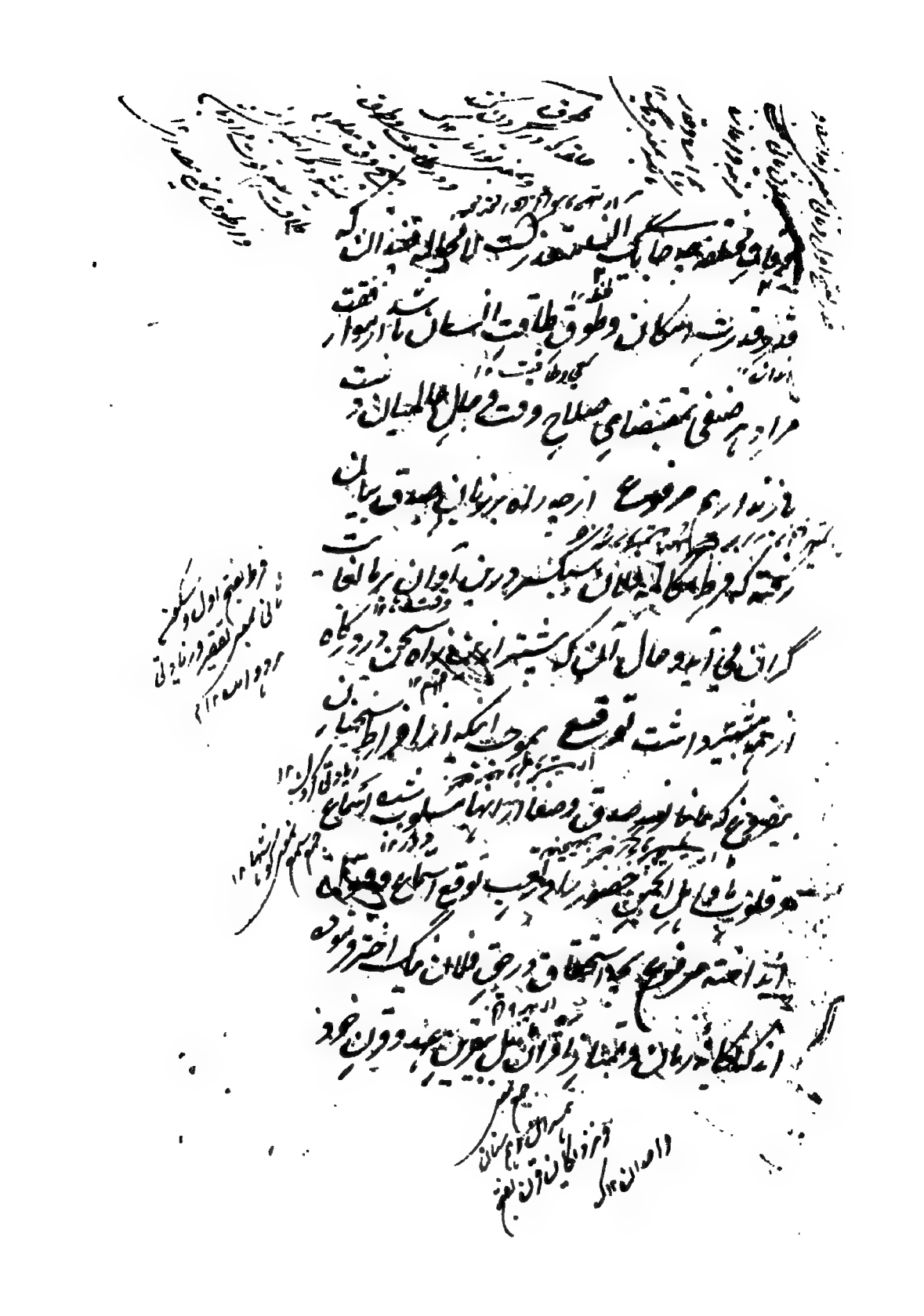

است توقیع این سعادت سرشت مرد آزاده چندان پاکیزه

گوهر افتاده که همانا نظیر او از ابناء روزگار نزاده از

دلایل ستودگی خصائلش آنست که با وجود آنکه در درگاه ما

نقش همگی مرادتش درست نشسته و هیچیک از ارادتش

بحصول نپیوسته قطعاً زبان بشکوه ما آشنا ننموده بلکه لب

بگله نگشوده مرفوع بچه دلیل فرموده اند که مظنه ما در باره

فلان نفاق پیشه بآمیزش غش بد اندیشی بخلوص نیت

خیرخواهی اولیاء دولت پادشاهی قریب بمرتبه یقین پیوسته

توقیع بدین وجه که شدت رغبت باطنی او باستماع اقوال

بدسگالی ما از مخائل حال او ظاهر و هویدا است و خواهش

وقوع زلت و وصول مذلت باولیاء از شمائل کردار و

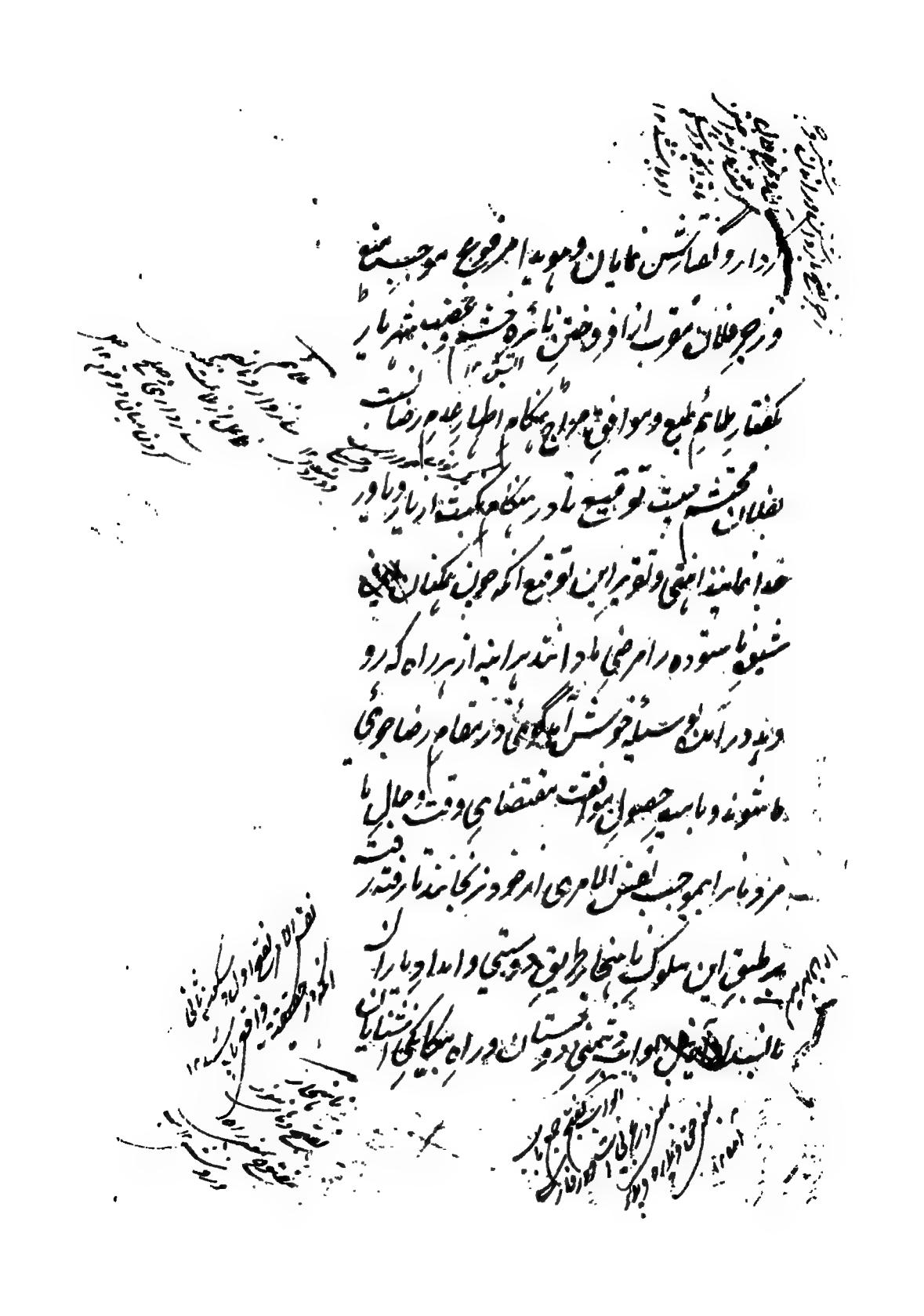

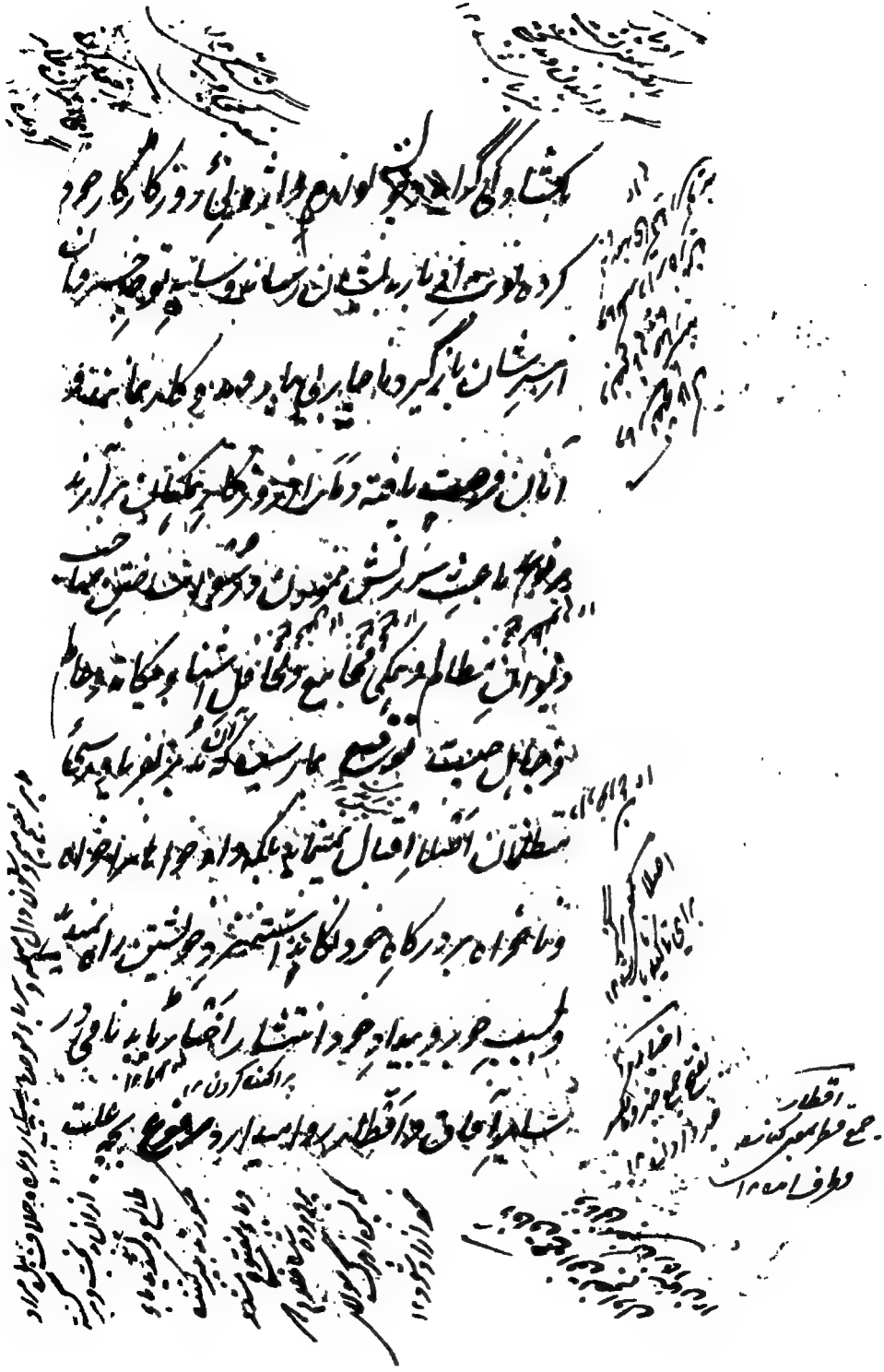

اهانت خود را ایمن که مبادا که سحاب از اولیای دولت به
هنگام ابر جایع خدمت اگرچه دشوار باشد اظهار ملال
ننماید یعنی بسبب فرمانبرداری ملوک در سلوک طریق فرمانبری
آنست که در بوادی خویشتن چه جای ظهور نصیحت و نفرت
راه ندهد خصوص در خدمات مرجوعه هرچند دشوار و دور
از کار باشد بسبب آثار هلاوت و توانائی بدان طاقت
عجز و ناتوانی از صفحات پیشانی خویشتن ظاهر نسازد
توقیع بود و سطر آنکه مبادا که ابر دولت در وقت عطایا
بسبب ضجر و تنوع ایشان از قبول آن خدمت گستره
افسر اقبال نماید و لفظ ابر یعنی آنکه از سبب
خجالت از بزرگ امر منهی آنست که چون بوقت اعطای عطایا

عالم ترقی و تمدن [illegible] است که علاج این منحصر به اجرای [illegible]

نظامنامه مشروع [illegible] سبب [illegible] عالی انجمن فلان

و الی حسب توقیع [illegible] نشستن [illegible] انجام

کارهای سهل که با اهتمام خود دران [illegible] اعتنایی با قصد

خود دارای [illegible] مشغول [illegible] و اعمال و

اشتغالات عظیمه را که [illegible] نشستن عطای

اهالی [illegible] باقی [illegible] معطل [illegible]

حکم با کمال اجتناب از [illegible] و محافظت فلان

جهت آنکه [illegible] تکرار [illegible] که [illegible]

او به یگانگی ضرور [illegible] احتیاط [illegible] است

دولت توقیع [illegible]

الجواب
بالکل [illegible]
[illegible] واجب [illegible] ۱۲

[illegible] جمادی الاول ۱۲

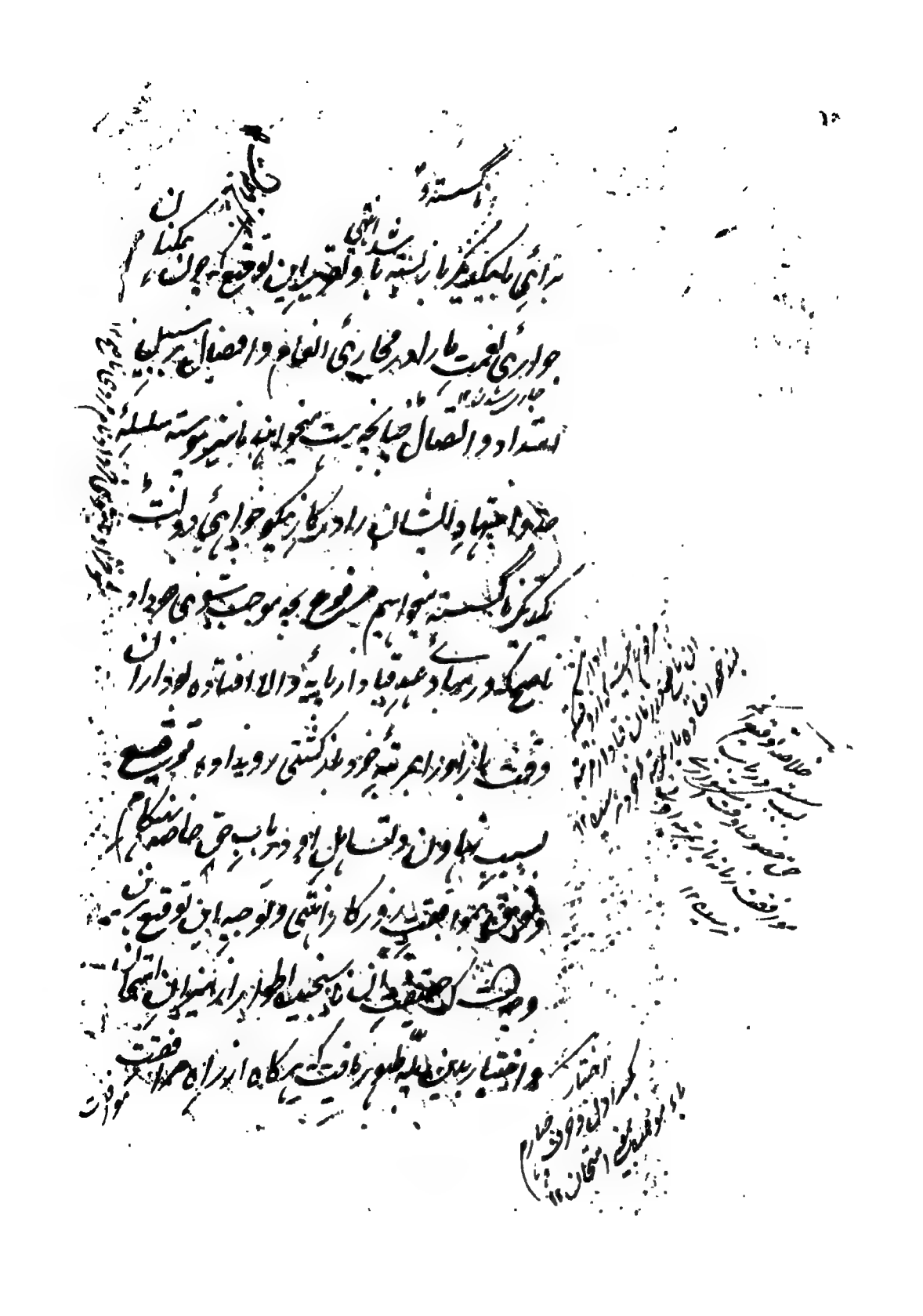

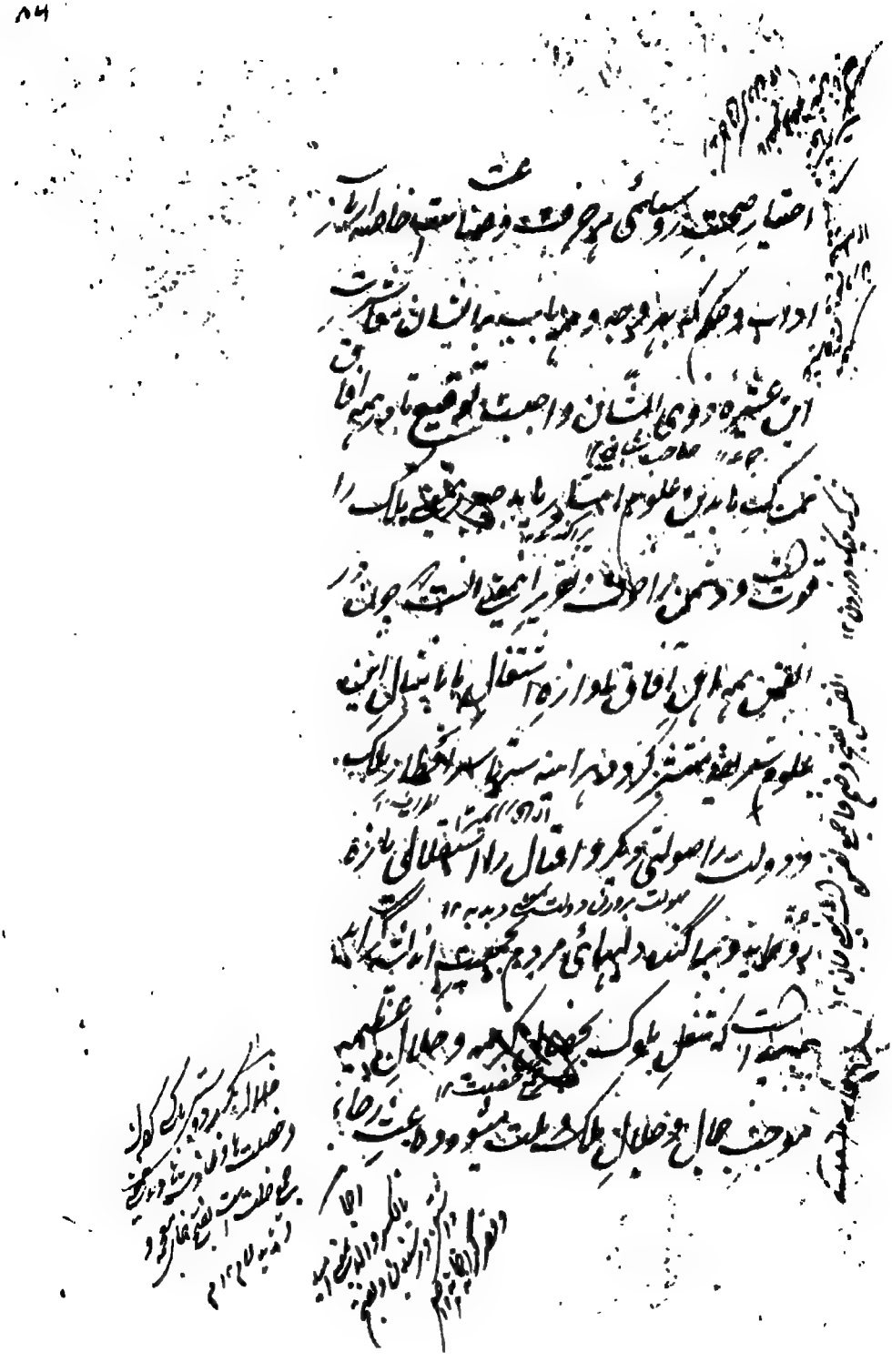

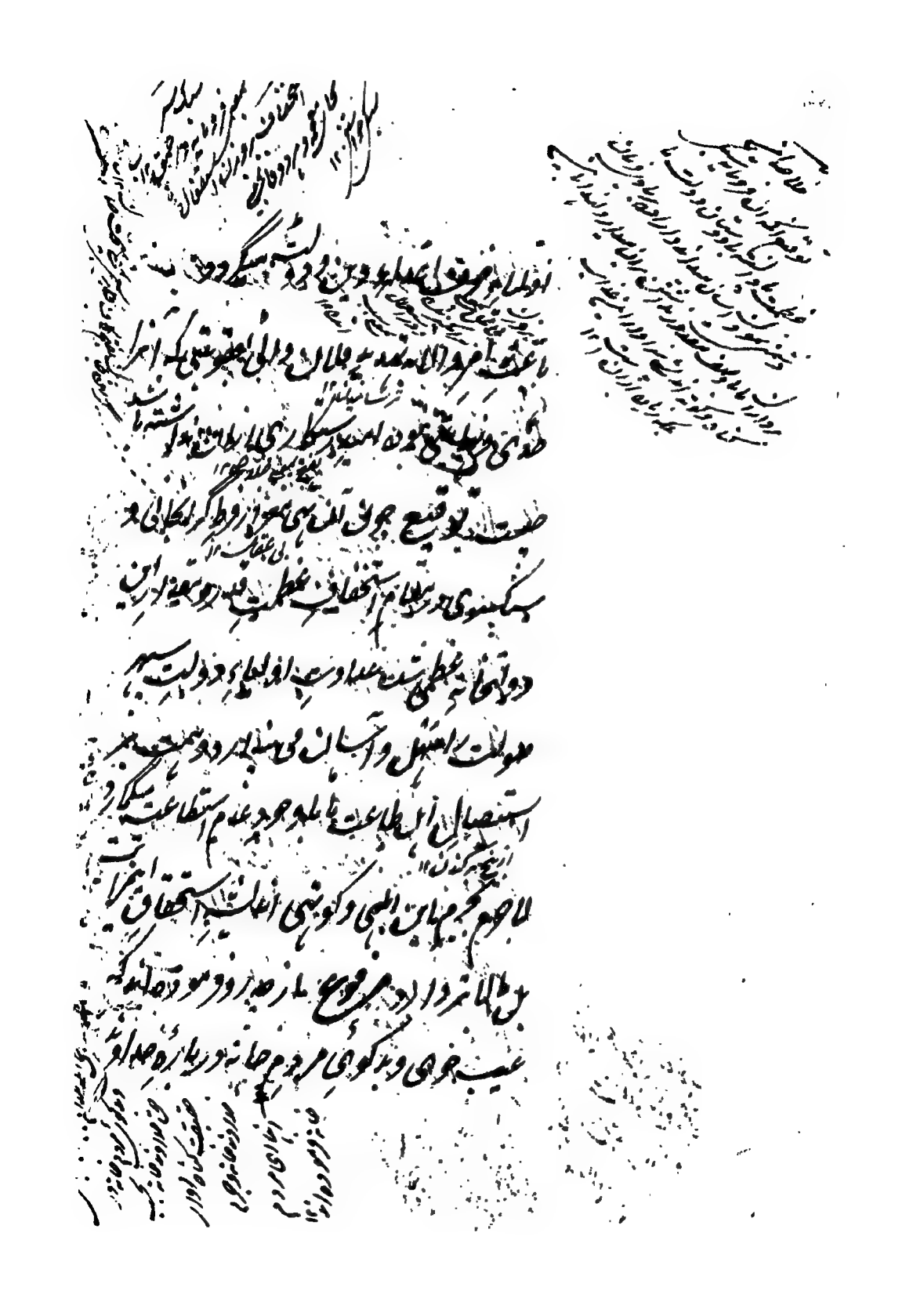

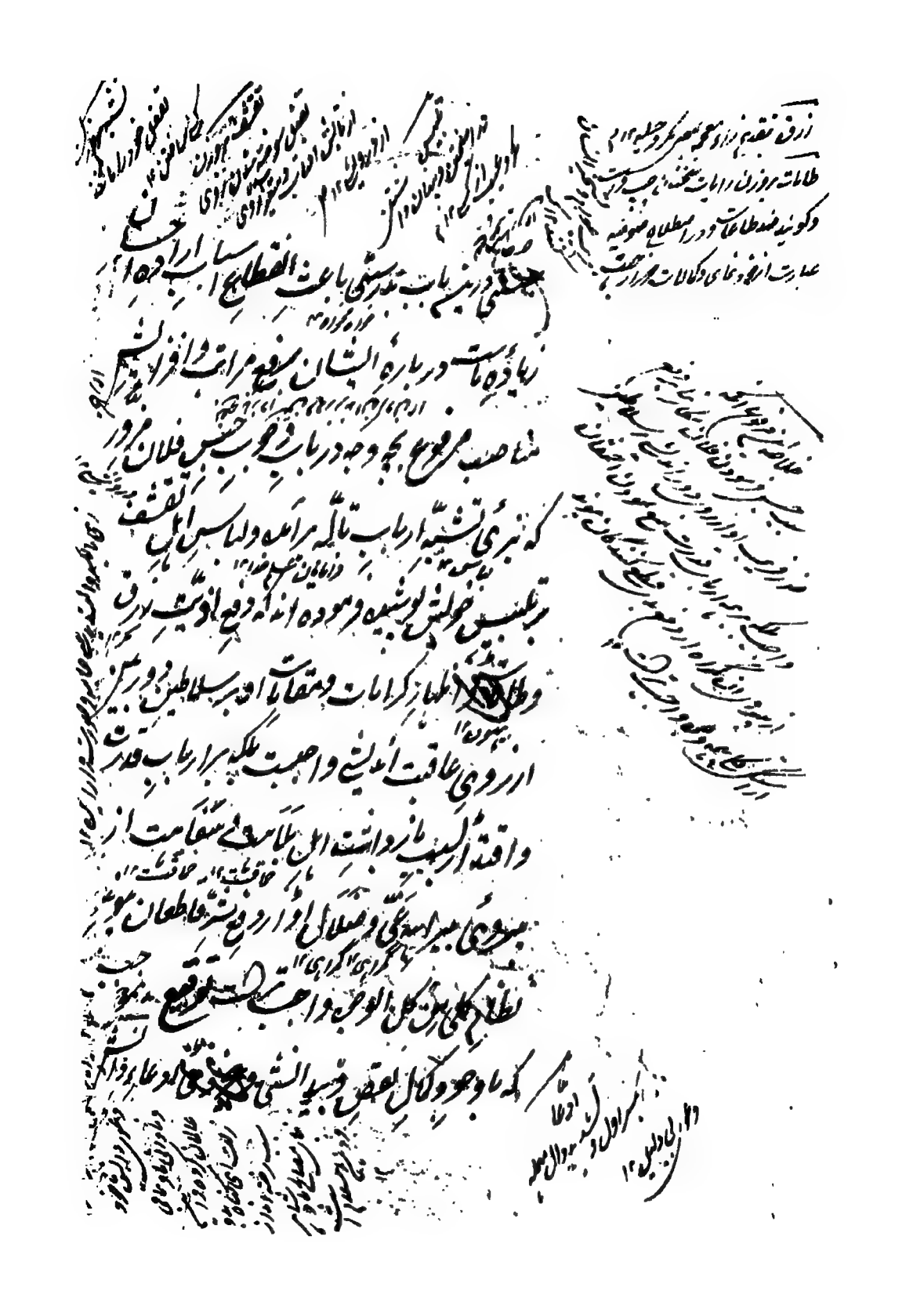

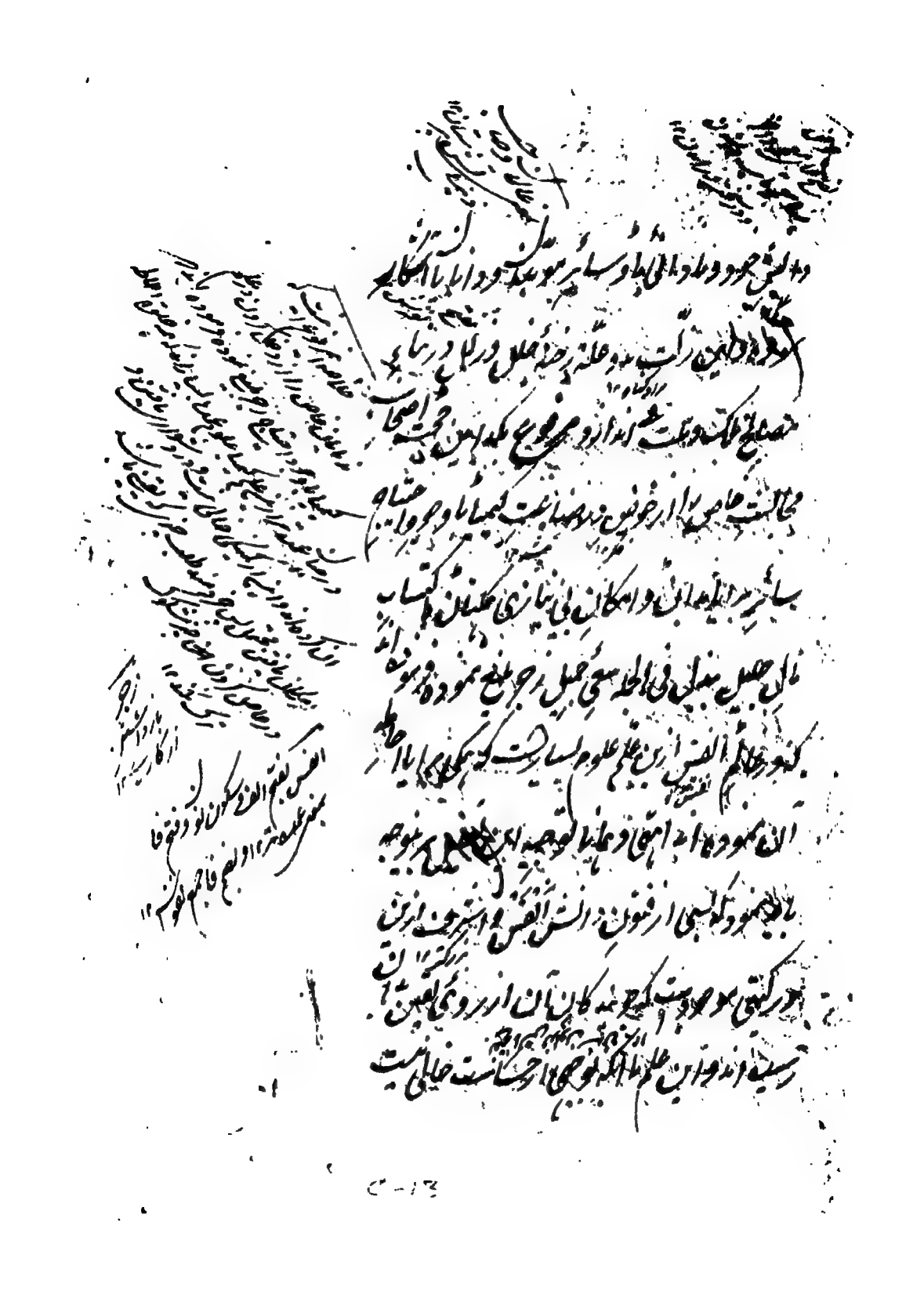

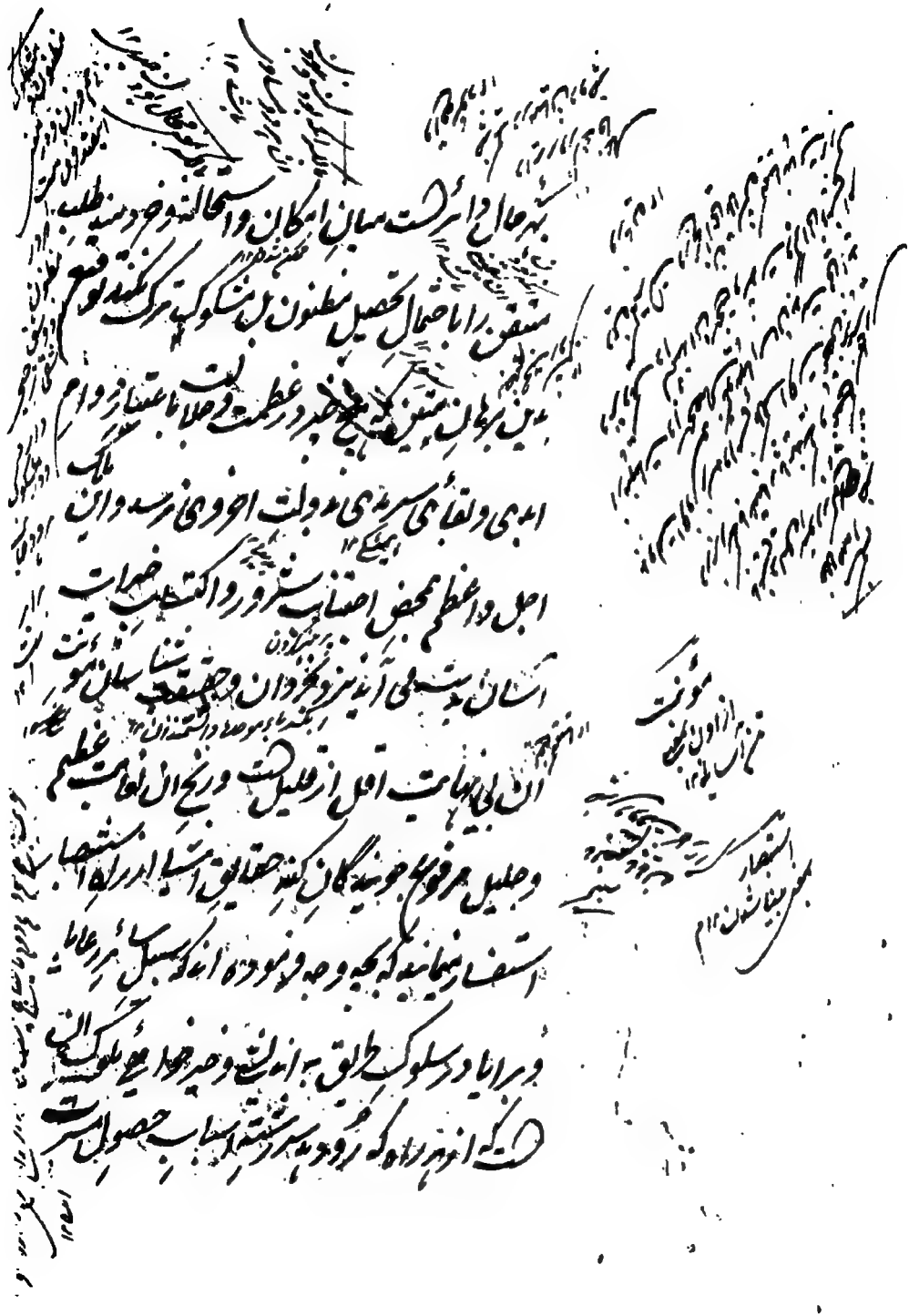

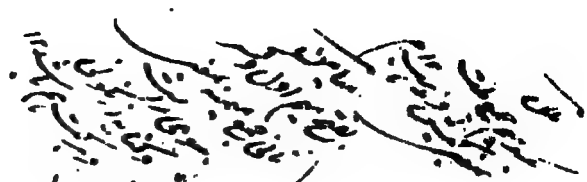

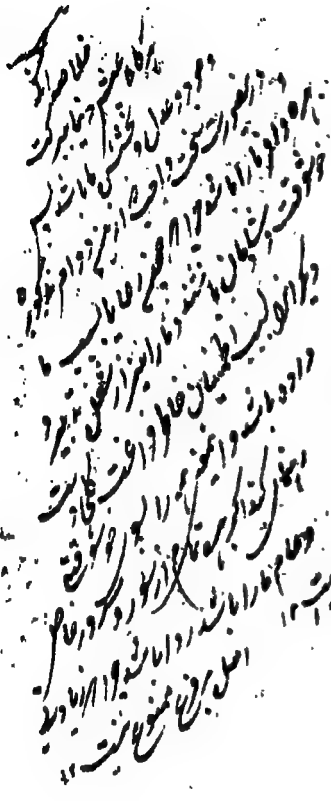

[illegible]

عات خلل در بنای پاسبانی ملک و ملل پیدا شد توقع هرگاه
عموم سور و سرور گیتی ببرکات وجود و میامن عدل وجود ما
باشد پس درین صورت باشد مراتب وجوب و لزوم لازم
می آید که بهر معنی درین دو امر بر خطر بهره بهتر و بیشتر ما را
باشد انتهی و توجیه این توقع که بمقتضای طبع اشبه است
از حکم خود ما ناصدوران در عنفوان شباب اتفاق
افتاد و چنانچه مضمون خاتمه توقیعات بران دلالت
دارد برین وجه توان نمود که چون عالم بیمن وجود و برکت
احسان وجود ما آبادان و رعایا و برایا خوشوقت
و شادان باشند و ما را در معنی از شغل تدبیر و همگنان را
از عدم پراگندگی خاطر فراغ کلی حاصل باشد و این حالت

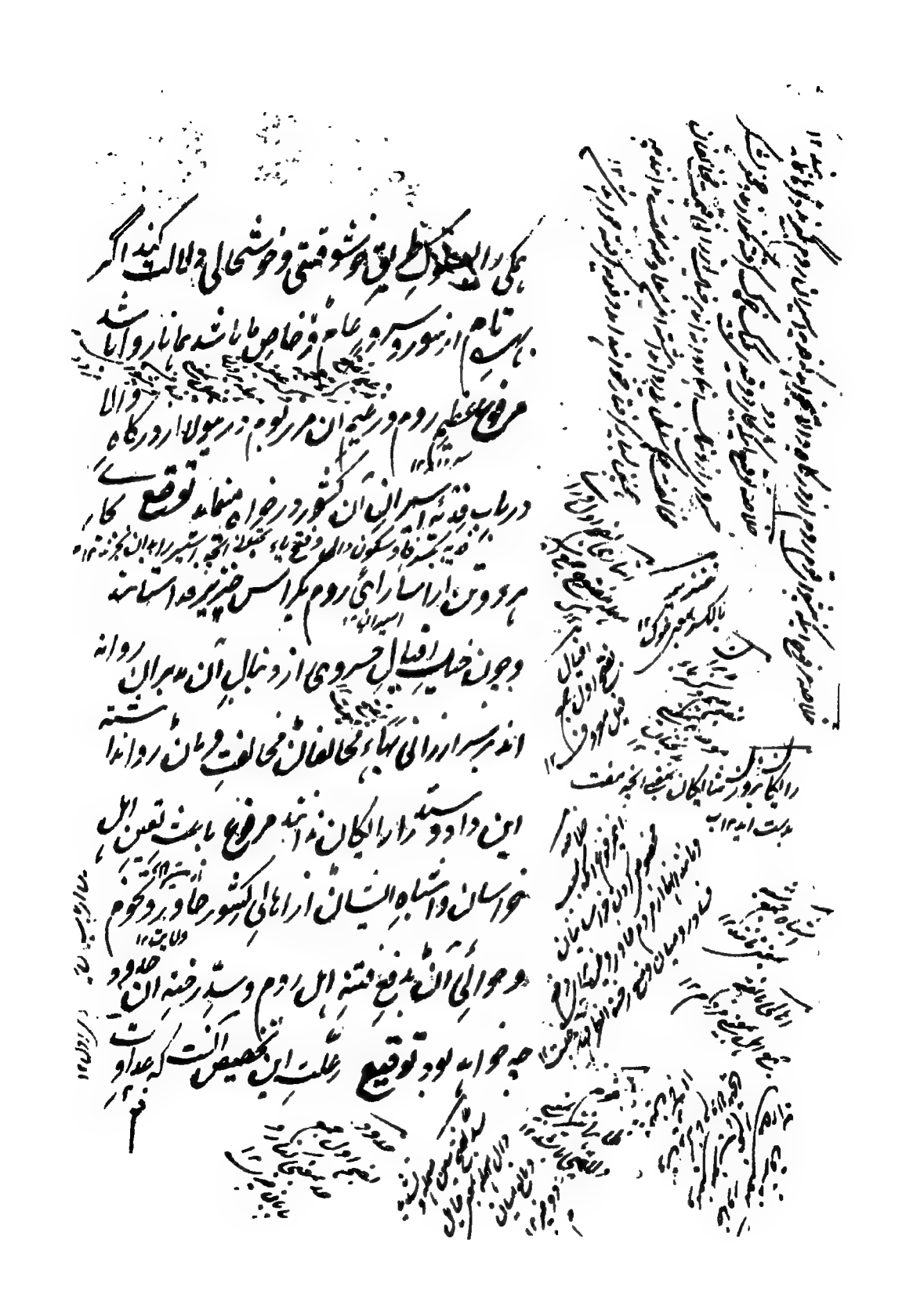

توقیع از آن رو که در عالم رؤیا و مصادقه آنچه اولیاء

بینند از نیکوئی حال و استقبال برای ما دیده و این معنی

دلالت تمام بر صفای ولا و وداد و صدق عقیدت و

اعتقاد او دارد مرفوع بچه موجب فرموده اند که واجب

است که فلان با معاد بمنزله قاطع پیوند وفا خواهند

توقیع بجهت آنکه فسحت ساحت حرص و بسیاری کمیت

آز و شره او بر آنچه از محیط دایره امکان بیرون باشد

احاطه دارد هر چند مضرت آن بر او در و فرزند خویش

و پیوند او برسد مرفوع از سبب آنچه در طی کلام بر زبان

ملک رفته که فلان مایه آفت بلکه ماده مخافت فتنه است

سوال میرود توقیع بموجب آنکه از ما پوشیده بفراهم

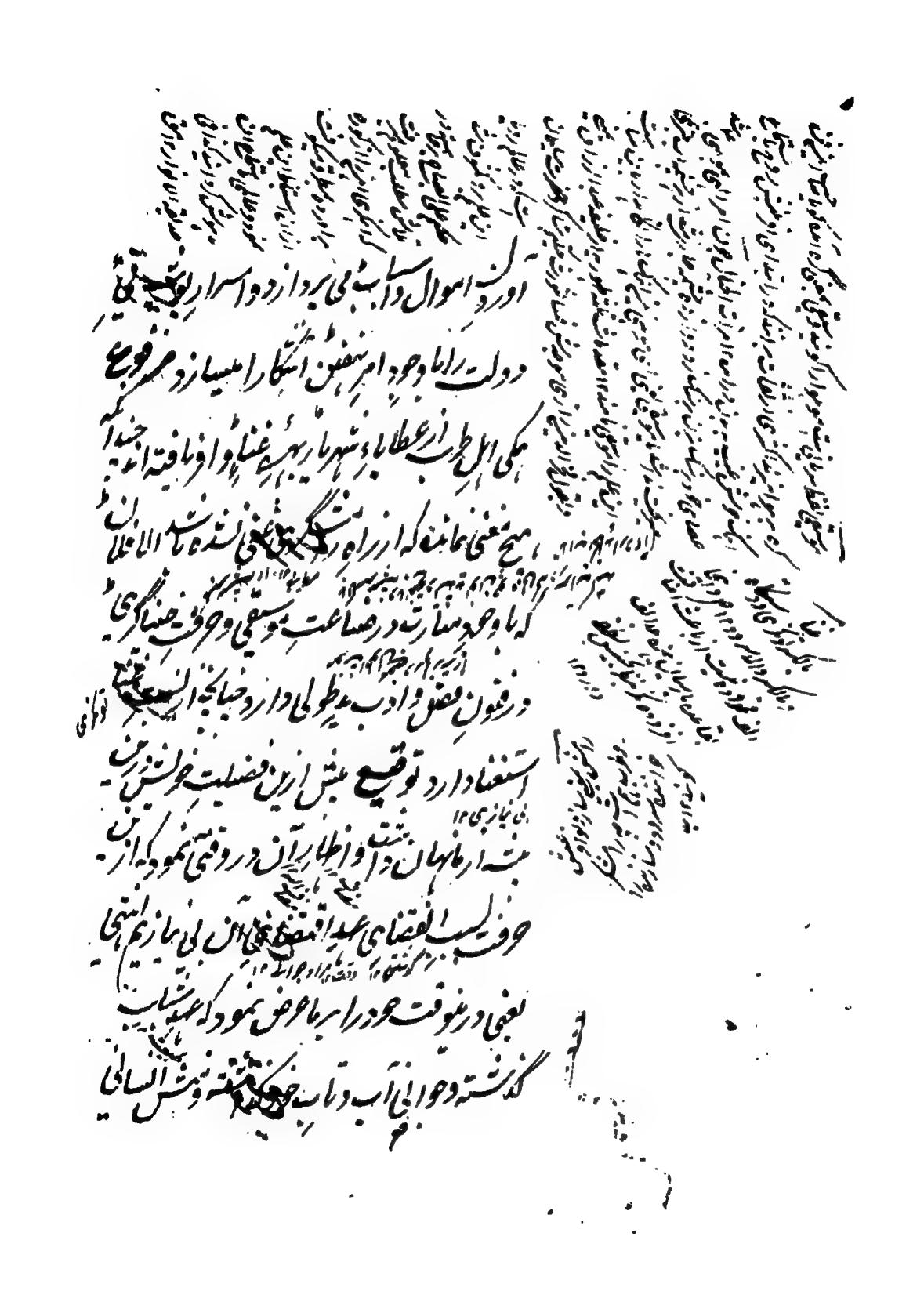

انسانی از خواهش خویش گشته هنگام گذشتن از هوا و

گذاشتن غناست چه تا نم نداوت در جویبار جوانی و

آب طراوت با گلزار زندگانی باشد بمدد تر دستی اهل سرود

و رود از خشک رود رامشگران آب روان بر توان

داشت و به نیروی شگفته روی گلبانگ مغنیان از چوب

خشک عود مطرب گل تر توان چید آری مادام که

اغصان نونهال شباب سرسبز و شاداب نباشد

شعله آواز بلبل را تاب و ترخنده گل را آب نباشد

و آنگاه که خلل ضعف و وهن باساس قوی و حواس

راه یابد انین طنبور طنین زنبور نماید و نغمه زیر هزار

ناله زار هر دو یکسان بگوش آید و الحق دین حق

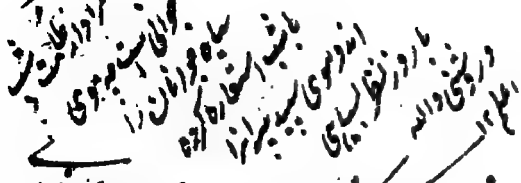

مقام ادا نموده حکیمی که فرموده رباعی چون پیر شدی

کار جوان نتوان کرد ٭ پیریست کافری نهان نتوان

کرد ٭ در ظلمت شب هر آنچه کردی کردی ٭ در روشنی

روز همان نتوان کرد ٭

صد شکر که درین ایام خجسته فرجام نسخه متبرکه دقیقه توقیعات

وقیعه کسرویه بتاریخ بست و چهارم ماه جمادی الثانی

سنه ۱۲۶۰ هجری نبوی صلعم بخط زین العابدین فرخ آبادی

تحریر یافت

تم تم

تم

حدیث عشق شد زیب بیانم ٭ چو شمع افتاد آتش بر زبانم ٭ حدیث

بفتح حاء مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی خبر و خبر نو و فرموده

رسول صلعم قوله عشق بالکسر والفتح مرضی صاحب شرح اسباب

نوشته که نوعی از مالیخولیا قرار داده اند و مشتق از عشقه و آن

نباتی که چون می پیچد بر درخت ها خشک می سازد العشق ماخوذ من

العشق الذی اولف بالقضبان خفت رطبها و همچنین شیخ در فتوحات

آورده و چون لاغر و نحیف میسازد صاحب خود را باین نام موسوم

شد و در لغت و استعمال بمعنی بسیار دوست داشتن و از حد در

گذشتن دوستی و چشم پوشی از عیوب محبوب و نیز گفته اند العشق

نار اذا وقع فی القلب العاشق یحرق ما سوی الله قوله بیان

سخن و سخن روشن و پیدا گفتن قوله شمع بفتح موم و مزاج کردن

کذا فی التاج فاما شمع مشهور بمعنی معروف و متعارفست که آنرا

میسوزند و در اصطلاح سالکان شمع اشارت از انوار الهی و نور

و سخن واضح و نام علم
را علم البیان
گویند

عرفان که در دل سالک و عارف صاحب شهود افروخته میگردد
و دلش را منور میگرداند قوله آتش و اوش بکسر ثالث که تا و دال
بدل از تا است معروفست بعربی نار خوانند و بفتح تا غلط مشهور است
چه در همه فرهنگها بکسر تا است و با دانش قافیه شده و چونکه وضعش بکسر
تا است بنا بر آن بعد دال اوش برای دلالت کسره ما قبل یای
تحتانی در آورده و اویش خوانند و بعضی بکسر ذال معجمه خوانند و
این نیز غلط است چه دالش بدل از تا است نه اصلی هکذا فی البرهان
و جهانگیری مگر در اشعار قافیه برکش نیز دیده شد و آتیش بزیادت
یای تحتانی نیز آمده و از آنست در خانه بجز شعله آتیش ندارم آتش
بر زبان افتادن کنایه از تیز و تند شدن زبان است یعنی بجلدی
حرف زدن چه آتش زبان کنایه از شخصی است که تند و جلد حرف
زند ناظم هروی گوید ٭ چو این حرف از زبان دل شنفتم شدم
آتش زبان چون آه گفتم و اگر بجای زیب بیانم حسن بیانم گفتی

گفتمی از چه سبب باعث استهلال معشوقه شود جبین خود را بالا یافتی که تو

اول واحد سهو الی و التشبیه بنا بر افتادن کناه له لطافت سوز

و گداز شود و خو بیابی الف هم شود و گداز است از غلطید بر عشق

عشق بیابی تا ز اینجا بیت مصرعه اول سبب و مصرع ثانی نسبت

قوله قلم از جوشش این می چه بیت عشق بر جا جا شقی بیت

شنیده

قلم بفتح قاف و سکون لام یا خشن چیدن و بفتح اللام قلم به خراز

و در اینجا مراد از این است جوشش بضم شین و بفتح جیم و

سکون واو زره ترکاری سینه و نیز جوشیدن ریگ و شور زمین

ذلل و بر اتب شدت مد و جزر دریا و بعضی از جنب و بضم جیم و واو

مجهول در کار سیم جوشیدن به حلقه مانند حلقه زره و جوشش میراث

قوله می بالفتح شراب و در اصطلاح عاشقان می اشارت از محبت

و عشق است که سالک را بیخود و بیهوشش میگرداند چنانکه جیم او بینه

ماند و فانی مطلق شود و در شرح نصاب آورده که می بدا ما ضم ابدان

گوینده که دایم در جهت حسن خوبی یار است معنی را بعرب ام گویند

[illegible] هم گویم مدام در روز و قول [illegible] بسیار [illegible] مخفف [illegible]

آنچه خود بجهد ام گویند و لفظ [illegible] قلم است [illegible] یعنی [illegible]

آنکه در بیان حدیث عشق تیزی زبانم هم [illegible] حاصل گردیده یا

المها بسوز که از [illegible] او گشته و از تحریر کمالش قلم بسیار

تو بجود شده یعنی تقریر و تحریرم در بیان کلمات عشق بسیار کار [illegible]

خلاف هر جا که عاشقی هست عشق مستفاد و مستفیض از عشق [illegible]

یا معشوق [illegible] عاشق و عاشق نیز عشق یعنی [illegible] مشتغل

وحشتی گوید [illegible] عشقی بگوید [illegible] عشق [illegible] وحشتی [illegible] گویا

کرده ام بتحریر و از دار الشفا رفته ام یعنی هر جا که عاشقی هست [illegible]

با و برسد که من هم [illegible] هر جا که عاشقی هست [illegible]

[illegible] قوله [illegible] حالی ما با احتیاج [illegible] الفاظ

روشن باید بگوید [illegible] منعقد میگردد [illegible]

عرایس جمع عروس بالفتح زن و مرد نو کدخدا و جمع آن برای
مرد عرس بضمتین و برای زن عرایس و در فارسی زن داماد را
گویند قوله ابکار جمع بکر بالکسر بمعنی دوشیزه قوله اختان جمع ختن
بفتحتین بمعنی داماد قوله عقد بالفتح بستن هر چیز و گره دادن و پیمان
نگاه داشتن قوله مواصلت باهم پیوستن و در الفاظ روشن بیانی
اضافه بادنی ملابست یعنی الفاظی که دلالت به روشن بیانی دارد
خان آرزو گفته که روشن مرکب است از رو بمعنی وجه و شن بمعنی
نسبت چنانکه گلشن چیزیکه ظاهر باشد او را روشن خوانند ای
منسوب به رو و رو ظاهر باشد قوله الحاصل معانی تازه بالفاظ واضحه
بیان میسازد و طرز تحریر فقره هذا درینجا بدین عبارت محمول باید کرد
که از راویان چنین روایت است مخفی نماند که در فقرات سابقه و لاحقه
براعت استهلال فرو گذاشت نشده قوله که چون قاضی قضا چار خط
عناصر نوشته به تزویج جسم و جان فتوی داد شکاف بیانیه

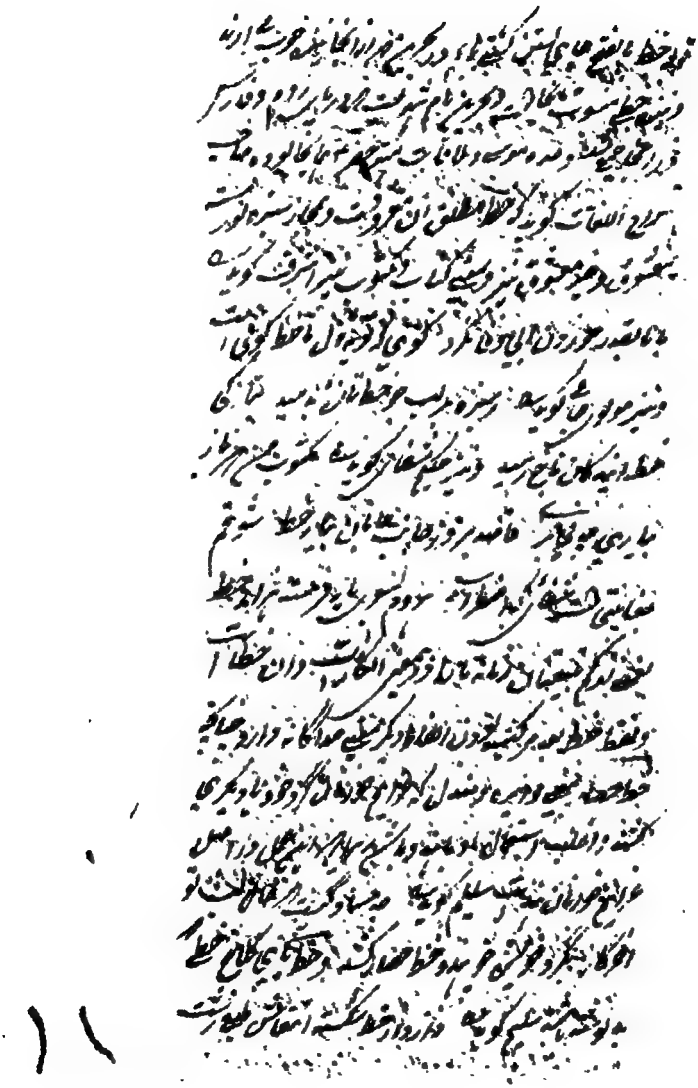

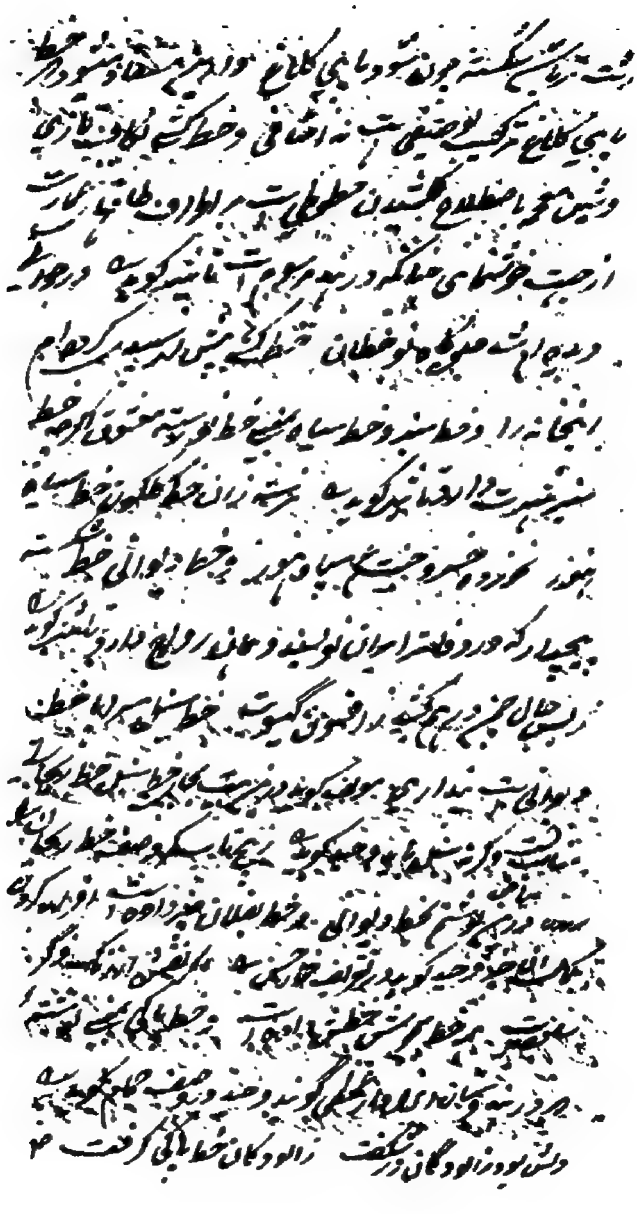

و چون حرف شرط قوله قاضی حکم کننده و روا کننده حاجت و گذارنده وام
و آنکه شرع گذارد قوله قضا بفتح قاف و ضاد معجمه و الف حکم کردن
و پرداختن و مردن و گذاردن وام و رسانیدن و روا کردن
حاجت و آگاهانیدن و اندازه کردن و بضاد معجمه مشدده زره
درست و محکم و در کشف اللغات بالتحریک مرگ و حکم نمازی که وقتش گذشته
باشد و قضا بالفتح و المد گوشه زمین و دور و قضا حکم مجمل که بی لحاظ
تعیین وقتی باشد و آن دو گونه است یکی معلق که موقوف بر دعای داعی
و جز آن باشد دوم مبرم خلاف آن و قدر حکم مفصل که بتعیین وقت و غیر آن
باشد و قاضی قضا مراد از جناب باری تعالی قوله عناصر جمع عنصر بضم
اول و ثالث و فتح آن اصل هر شی مثل خاک و باد و آب و آتش
قوله تزویج از باب تفعیل مرد را بزن دادن و زن را بشوهر دادن
و جفت کردن و فرش کردن قوله جسم بکسر جیم و سکون سین مهمله
تن آدمی یا اعضا قوله جان بجیم و الف و نون مشدده پدر پریان چنانچه

چنانچه آدم [illegible] پدر او میان [illegible] و قبل ابلیس [illegible] و در

اصطلاح متصوفه لطیفه عبارت است از روح انسانی که مدرک معانی و علوم

ربانی [illegible] بالفتح و بالالف [illegible] و مستعد

[illegible] بالفتح [illegible] و [illegible] و محبت او [illegible] نیز گویند

[illegible] حاصل آنکه [illegible] عناصر اربع [illegible] مرکب ساخته [illegible] موجود

جان در [illegible] لفظ [illegible] اینکه در [illegible]

که [illegible] وقت نکاح از [illegible] شیخ [illegible] یعنی لطائف

[illegible] نفقه و کسوت و [illegible] نکاح

و دیگر [illegible] نکاح روح [illegible]

ما طاب لکم من النساء [illegible]

روح [illegible] قبل عیسی [illegible]

که [illegible] روح [illegible] ایشان [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] الکتاب [illegible] روح عبارت است از روح انسانی

که مدرک کلیات و محل علم ربانی اوست و در اصطلاح متصوفه روح لطیفه انسانیه است

انسانیه مجرده و در اصطلاح اطبا بخار لطیف متولد در دل

قابل حیات و حس و حرکت است و حکما روح قلب یا نفس ناطقه میگویند

[illegible] جانان با مر ایزد در آمده در وجود [illegible] و [illegible] از [illegible]

موجود اگر [illegible] بر توجه [illegible] وجود [illegible] است [illegible] را [illegible] کرده ای

[illegible] عارفان را خبر است از وی [illegible] آنکه [illegible] تحقیق

کسی [illegible] و [illegible] در [illegible] جز [illegible] دل [illegible]

و [illegible] و [illegible] آئینه [illegible] و [illegible]

[illegible] و راحت [illegible] سالی [illegible]

کام و [illegible] عالم [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

و [illegible] آن گروه و [illegible] روح مجرد [illegible] از

[illegible] و [illegible] عاشق [illegible]

زوم استعمال یافته شد و در این شهر که ما ساختیم و فرزند الغیب لازم بود از اول محبوب

زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین هر یک از

نوباوگان گلشن شباب را بعد از رخسار گلچیدن از چمن تا که در غنچه

دل بهم رسیده [illegible] باد و [illegible] کرده شده است با همی مردوان و دوستی آرزوی

نفس از نهال [illegible] و [illegible] و هر [illegible] آنکه خوب [illegible]

و میوه نو [illegible] و [illegible] خصوصاً و [illegible] یعنی [illegible]

آید [illegible] گلشن و [illegible] در گلشن و برای [illegible] یعنی [illegible]

مراد [illegible] بالفتح حرامی و [illegible]

و [illegible] کردن [illegible] سرو و [illegible]

[illegible] یعنی [illegible]

[illegible] و تعلق خاطر است که [illegible] میل و [illegible]

و [illegible] میل و [illegible] تا که با هم [illegible]

[illegible]

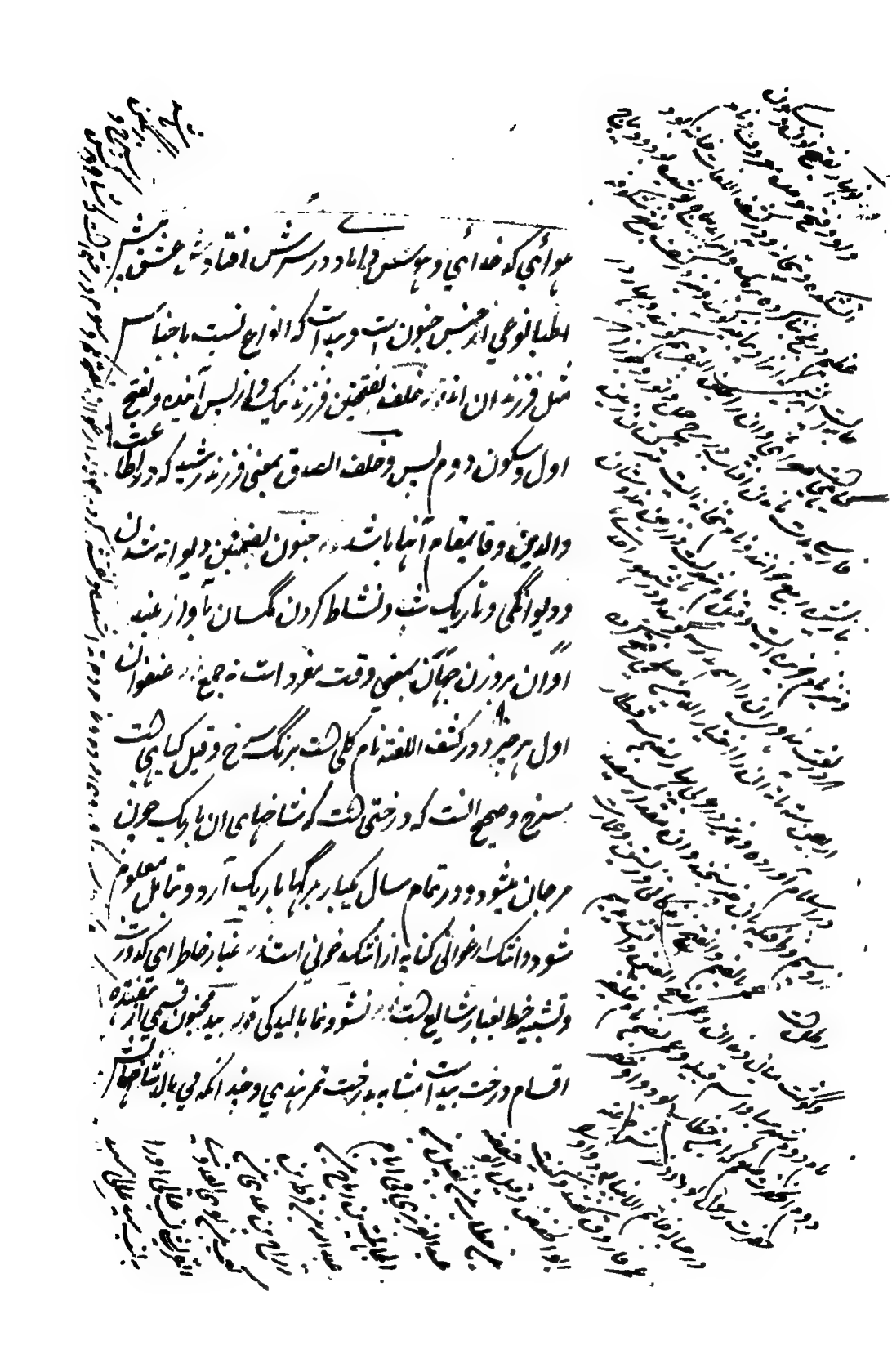

خانه‌ها نشین [illegible] پیش می‌آید [illegible] کتاب [illegible] و در رخت [illegible] دیگر

یعنی چنانکه مبالغه شاعرانه [illegible] ماهی [illegible] مستند [illegible] قبر

والعکس است همچنین عشق بود در عین شباب که ایام لهو و ملاعب [illegible] سیاه

مجاز [illegible] و استغنا [illegible] لاغری [illegible] معقلی

[illegible] بلوغ [illegible] رسیدن و [illegible] مردی آمدن کودک

[illegible] بخواب الخ یعنی بخواب و آرام بوده روز و شب [illegible]

[illegible] عرض محبوب [illegible] می‌برد [illegible] و اذا ابلغ الخ [illegible] چون [illegible]

[illegible] از شما [illegible] که دستوری طلبیده [illegible]

[illegible] و در بعضی نسخه در لفظ [illegible] حرف شین [illegible] جلوگاه

[illegible] یعنی خانه خلوت [illegible] خلوت بفتح [illegible]

و جای خالی و [illegible] و النصر یاری از حضرت [illegible] الدین [illegible]

[illegible] مستعمل است [illegible] گوشه نشستن [illegible]

[illegible] او را [illegible] و مسموع شده از شاه عبد الحق

می‌بایست که اگر در مقام تعلیم و ارشاد این بیت مذکور شود بگوییم

از غایت جهالت باشد … بیگانه باشد که خدا را نشناسد چه معبود

قرار داده … جهول با خدا الست … نشنید و در مصحف مجید وصف

بندگان خاص خود … لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله

غافل نمیکند ایشان را تجارت و نه خرید و فروخت از یاد و حمد و …

قوله که خدا الفتح صاحب خانه و پادشاه و قبیل عیال … خانه

که با او … خانه … بی خانه چه که … خانه

… و خدا معنی … در عرف مردم زن معتبر و موقر را کو…

که ترتیب خانه و … لایق کند … منجمان که خدا دلیل

… را مانند خانه … که با او

و که با او … که خدا … روح بی جسم و جسم بی روح …

از این دو اصل که بی دیگری … باشد … و که با او را

… بالا … لفظ … و …

زندگانی شاهد و علم شوق و درس آن پر عقل تو انسو عقلی البناء و بنیاد [illegible]

داو شهره معلم — ارسال بالع مردمان

تدبیر کنند مسلط شده اند به زبان شعرا [illegible] مشاطه لطافت بدو مایل قدر دو را

انکه بخت و روحی به رحمت بپرد و انکه عروسی بهم بر سلامت صنعت بالفتح مشاطه گردد

والضم مشاطه بالفتح و کسر نیز آمده و مشاطه بالفتح والتشدید مرد و زن صلاح صنعه

مطلقا بمعنی لب زینت کننده و در عرف معنی آن نگوید کار داد لیکن زیان کنند

در صنعت نیکان لاله کاج را گوشه و این کار تخفیف منزل گرهبکو است

سلیم گو صنعت مشاطه سخن نفسانه از روی مجاز مخالف موج که صنعت غیر

می آید نهار نظاره بالفتح و التشدید صنعه مبالغه چاره معنی لب نیسته

خود صلاح و منتخب معنی نکو کاران منظور و راعی و لطافت تخفیف معنی

استعمال شعرا و صنعت لطافت شده نقد برد الی نقد یکی را لیخ الوقت

باشد و لفظ مردان با شاکست مناسبه تر و مهور و او من بحش کنایه از دو

هست و در لفظ عروسی یا یی وحدت تو خود این الشی با قوت به قول دیگر

باب گوهرهای [illegible] عیش و [illegible] نشسته

قوله ببین [illegible] مشاطه نگاران را که چون مشتاقان گرد روی [illegible] دو [illegible]

رشته [illegible] که [illegible] سوار جاهای [illegible] و [illegible] کوی جستن مشتاق آمد

[illegible] گذر را [illegible] رشته نگسر [illegible] بالفتح شده [illegible]

و [illegible] زیر سقف طاق [illegible] خانه را گویند و در بعضی نسخه بجای

[illegible] روی [illegible] است و گذر [illegible] است

[illegible] القیوث [illegible] از ره گشاده شبانی قدم

[illegible] درون [illegible] دروازه [illegible] گشاده [illegible]

شبانی جستن [illegible] خانه [illegible] تعبیر [illegible] مشاطه

نگارستان [illegible] صومعه [illegible] نگارخانه [illegible] شوخ و طناز

همه عشوه همه [illegible] همه ناز [illegible] نگار [illegible] کنایه از معشوق چنانکه [illegible]

کنایه از [illegible] بتخانه را نگارستان گویند و [illegible]

هشت دوم مثل رنگ مجمع مرد ریز آن نو و اسم آنرا خرچنگ گویند
سیوم باقی و احوال به قران در رساله جوهر است هر قوم بستند
مه بسبب لفظ آهو با چشم مرغان که در صید مرغ دام چشم نهاز
پرواز زده مژگان بال پرواز مژگان بکسر اول و زای فارسی
جمع مژه که موی پلک باشد و مفرد هم استعمال کنند و بضم اول هم آمده
بال بازو دست جانوران و گاهی معنی پیکه بفرمایند پش گویند مجازا
آمده چنانکه بال مگس بال پروانه سایه گویند بیت هر خرابه مبیس جمع
در ماه ریش آن صومعه که شد مینی او سقار ریش بالا بوش
است به حقیقت او را چون بال مگس علاقه دستار شمس و مصحف
مژگان را بال و حرکت نظرهای پرواز قرار داده شود یعنی چون
مصحف یاقوت خوش حرف شده از رنگ بال مگس شد محرف
مصحف بضم میم و کسر سیوم کتاب جامع که بر رسول صلعم نازل
شده و مصاحف جمع آن یاقوت عبد الله المستعصمی خوشنویس

آینه مردم [illegible] تبسم نوزن [illegible] خندیدن [illegible] سپید کردن

بخشنده [illegible] سیاهی چشم را گویند [illegible] سیاهی [illegible]

[illegible] بصارت بخش چشم آینه است [illegible] خضر [illegible]

[illegible] تفاوت [illegible] خضر در صراح است که خضر سبز [illegible]

[illegible] مثال [illegible]

[illegible] در شرح [illegible] مسطور است [illegible]

و ولایت خضر [illegible] اختلاف است و از اقوال صوفیه [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] و وجه تسمیه اش آنکه هر جا که می نشست سبزه می [illegible]

[illegible] خضر شد [illegible] درخشان [illegible] چون [illegible]

[illegible] چون [illegible] بخشد [illegible] حباب [illegible]

[illegible] حباب بفتح [illegible]

آمده و آنکه مشهور است که بضم غلط است غلط است [illegible]

[illegible] چون [illegible] سینه را [illegible] داده [illegible] آب

حباب بالضم
در صراح حباب الماء
معظمه و غوره و کنده که در
آب ظاهر شود

لب قوله سخن بضم اول و ثانی معروفست و بعربی کلام گویند و بضم اول
و فتح ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده قوله تبخاله جوششی باشد که بسبب
حرارت از اطراف لب برآید و از سخن گفتن باز دارد و لفظ گرم
در مصرعه اول به تبخاله انسب است یعنی صدف که دعوی مشابهت با
شرمگاه حسن میکرد گهر بر لبش تبخاله شد تا ازین ادعا باز ماند و لطف
تشبیه تبخاله مخفی نیست قوله قلم پر زور را تا چون زند دم به دو انگشت
از ید قدرت شده خم شد چون بمعنی چگونه قوله ید بمعنی دست خدای
قلم با آنکه در تحریر هر مضمون پر زور است لیکن در تحریر مقام خاص حسن
دم زدن نمیتواند چه هنگام تصویرش دو انگشت دست قدرت خم گردید و
لطف خم گردیدن دو انگشت هویداست که صورت شرمگاه پیدا میکند قوله
باین پیرایه محبوبی که دانی نشسته بر سریر کامرانی پیرایه بکسر اول
و یای مجهول بر وزن بی خایه آرایش و زیور و لباس باشد از طرف
نقصان همچو موی تراشیدن و اصلاح کردن و شاخهای افزونی

دم زدن
بمعنی سخن گفتن و گویند دم زدن
و دم گرفتن بمعنی سکوت و توقف است

درخت بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن و بفتح هم بنظر در آمده قوله
که دانی یعنی کدام کس را میدانی قوله سریر تخت را گویند قوله مطلع
الشمس من وجهها جای بر آمدن آفتاب از روی اوست یعنی از
وفور درخشندگی آفتاب ها از چهره حسن پیدا میشوند قوله منبت الدر
فی فمها مقام پیدایش گهرها در دهن اوست چنین دندانهایش
مانند گهرها در دهنش مجتمع بوده اند پس گویا دهنش مقام پیدا شدن
گهرهاست قوله ملقط الورد فی خدها جای چیدن گلها در رخساره
اوست یعنی از وفور نزاکت و رنگینی گلهای بسیار را اندر رخساره اش
توان چید و در بعض نسخه بجای فی من دیده شد قوله مغرس الغصن
فی قدها مقام نشاندن شاخ در قد اوست ای قامتش چنان
راست واقع شده که گویا شاخ را در و نشانده اند قوله مبدء اللیل
فی شعرها جای بر آمدن سیاهی شب در موی اوست یعنی موهایش
چنان سیاه هستند گویا که تاریکی شب را از آن انتزاع میتوان کرد

کاوشگاه والعیون تا کلها مه قریب است که چشم بخورند او را ایچ

بینندگان ومردم دیدهای خود وجزو پرده فوقی حاصل کنند

والقلوب بیشتر بیاید و دلها نوشته او را یعنی مشتاقان

دلهای خود برده و سیراب گردند ... القصه حسن ... نگاه خود را

نگاه متوالیست داشت ... القصه محاوره است بمعنی اختصار کلام و سعود را

نگاه داشتن ای بیهوش شدن اگر در لفظ نگاه اضافت ...

لفظ داشت نظاره خواهد بود و در صورت دیگر نگاه که عبارت

از همان نظاره است فاعلش خوانده شد مانند آئینه محو گشته ...

حیرت گذاشت شعر محو بمعنی زایل و معدوم و فارسیان بمعنی واله

و شیفته و عاشق آرند طالب آملی گوید نقش ناگاه تو محو اند ...

طالب ... گرفت ... حجاب ... داشت ...

نگه داشتن بمعنی متحیر گردیدن است و فاعل گذاشت بشود نقره بالا تصویر

شود و در بعض نسخه بجای محو گشته لفظ سراپا محو گشته ... شده لا

چونکه سنبل گیسو و نکهت زلف مشکبو بمشام هوشش رسید از بیخودی

بحال اندشد سنبل بضم اول و ثالث خوشه گندم و نام بیخ (؟) شیشم و

نوعی از خوشبو کذا فی التاج و صاحب ادات گوید گیاهیست خوشبوی

سیاه که بزلف نسبت کنندش و گویند چون خورندش آهوان مشکین بهم رسد (؟)

کذا فی ابراهیمی و مدار الافاضل و بالفتح نام شهریست در روم منتخب

گیسو موی درازی که از دو جانب سر کشیده باشند و کسانیکه

وقوف (؟) ندارند گیسو و زلف و کاکل و طره را یکی و مصداق جدا نگاه

نمیشمارند ملا فارسی (؟) شهیدی ... یکسر مو در سر لیلی و شان بکار است

هر چه می‌آید زیاد از زلف گیسو میشود جعفر بیک فرقی میان

کاکل و زلف بتان کجاست شوریده را دماغ و دل انتخاب کو

عذر لغزش (؟) ز کاکل پریشان حافظ است زیر دست حریف خود بی

لب کوتاه است زلف می‌رسید از من چشم افتادگی در رفتنا میگفت

کاکل پیش پا افتاده ... و انکه طره بالضم و تشدید موی پیشانی

بود در حرم سرای مستور که تا حسن صورتکم ما توان بیقرین شود

هو الذی الخ او آنست که صورت می بندد شما را در رحم چنانچه خواهد

بانو چالاکان چنانچه و عمرو بس را گویند و بعضی او نه بشر آب

و کلاب ... صورکم الخ کرد شما را در نیکوترین صورت شما را

نو بیقرین بمعنی بی نظیر و بمانند یعنی بواسطه نظاره کفت ای بانو حسن

تو که از روز ازل در حریم رحم مادر خود در پرده نشین بوده ای که نمیست

آو ... در حرم سرای حسن صورت جمیل آمدی ... مرا

مهر الجلالیت ... ای ... عشق را

آتش شوق حسن چنان ... گرفت که دل ... زاند

و در صحبت ... گر ... رفته ... بانیه ... گرفتن

یعنی ... و ... صحبت ... کردن ... را

که یاران ... گرفت ... میان شعله و خاشاک صحبت ... گرفته

... یعنی شوق حسن در دل ... مشغول شده است که ...

دلش رغبت کدام کار ندارد ولی اختیار شده و گریبان خود چاک زده

قوله چندین شور عشاق یعنی تعلق خسرو بشیرین عراق و گرفتاری مجنون

بلیلی حجاز و میان محمود و ایاز ناز و نیاز شعبه ایست از کار او و صفیر

بلبل نوروزی که در حصار هر گلزار که غوغا در عرب و عجم و شورش

در مخالف و موافق انداخته اگر راست پرسی گوشه ایست از نالهای

زار او قوله عشاق جمع عاشق و نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی

و صاحب مرات الخیال آورده که موسیقی لفظ سریانی است مو هوا را

گویند و سیقی بمعنی گره آمده گویا صاحب این فن گره بر هوا میزند از این

عالم است آنچه معروفست که نغمه سرائیدن هوا را بقید کردن بود اکثر

از ثقات بر آنند که در ابتدای آفرینش روح باستماع آهنگ خوش

غیب به بدن در آمده جنید قدس سره فرماید که در یوم میثاق عذوبت

کلام الست بربکم بمسامع ارواح مانده لاجرم بشنیدن آواز خوش

لذتش یاد کرده بذوق در آیند نظام الدین اولیا میفرمودند که من

خطاب است بر بکم در روز ازل با آهنگ پوربی شنید و هنوز نشنیده
در می یابم گویا آن روز را شبی نگذشته یعنی صیغه مضارع است
که برای تفسیر و تفصیل استعمال کنند و معنی آن مراد میگیرد و از اینجا
بیان شور عشاق است قوله خسرو بالضم نام پسر سیاوش و قیل نام
پرویز بن نوشیروان عاشق شیرین و شیرین نام معشوقه خسرو
و فرهاد قوله عراق نام شهر و عراق دو اند یکی عراق عجم و دیگر عراق
عرب است و نام یکی مقام از مقامات موسیقی قوله مجنون بمعنی جنون
زده و لقب قیس عاشق لیلی قوله حجاز مکه و مدینه و بلاد دیگر که میان
نجد و غور واقع شده اند و نیز نام مقام موسیقی و در اینجا مراد از نجد
است قوله محمود نام پادشاهی که او را محمود سبکتگین گویند و ایاز نام
معشوق و غلام وی که او را ایاس هم گفته اند و در بعض نسخه
بعد لفظ محمود لفظ شه یافته شده قوله شعبه بالضم شاخ و پیوند
کاسه و گروهی از هر چیز شعب جمع عن صراح مخفی نماند که هر یک مقام

مقام موسیقی را دو دو شعبه اند یعنی بیست و چهار نظر بر ساعات
لیل و نهار شعبه اول از بیستی مقام مذکور میخیزد و شعبه دوم از بلندی
آن و هر شعبه مرکب از نغمات باشد چنانچه شعبه مقام عشاق اول
زاتل و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از
هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه گویند علی هذا القیاس
بیان شعبه های مقامات دوازده موسیقی بطور خود است قوله
صفیر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن قوله نوروز یعنی
روز نو و فصل بهار و جشن شاهان که نوروز کوچک و نوروز بزرگ
معروف است و نام لحنی از موسیقی در فرهنگ جهانگیری مفصل مرقوم است
و نوروز نام هر دو شعبه های مقام رهاوی که یکی از مقامات موسیقی است
یعنی نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم نوروز عجم و آن
نیز مرکب از شش نغمه باشد قوله حجاز نام شعبه دوم مقام حجاز
مرکب از هشت نغمه و نزد بعضی از دو نغمه باشد و نام شعبه اول حجاز

سه گاه است که مرکب از سه نغمه است چون سه گاه و زمزمه و [illegible] گلستان هم (۱۰)

نام یکی گوشه است [illegible] سوی [illegible] گفته که [illegible] بعضی

[illegible] گلزار [illegible] لاله [illegible] بسیار

گلبن بسیار لاله [illegible] دیگر بعضی [illegible] گلزار

یعنی جای گل [illegible] مقام اول مقام عراق است و [illegible] را

[illegible] عراق گویند و آن مرکب از پنج نغمه است [illegible] را نام

مقام سوم [illegible] گوشه [illegible] گوشه [illegible] است

در علم موسیقی قول شور عشاق و قول [illegible] است

[illegible] و [illegible]

و [illegible] عراق [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

و [illegible] موسیقی است بزرگ که [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

چنین آمده و ذخیره پادشاه از پوستش [illegible] سازند و وقتی اگر آزاد بود

منسوب و [illegible] یک صنف باشد که گویند شکل سرو [illegible] و جلای آن [illegible]

[illegible] رعنا [illegible] را [illegible] باد [illegible]

[illegible] گروه بعضی آتش [illegible] پیشوا [illegible]

آتش [illegible] گویند [illegible] ضمیر او [illegible] سرو

آزاد [illegible] است که [illegible] او [illegible] سرو [illegible] اول [illegible] دوم

درخت [illegible] بلند و راست منسوب [illegible] شاه [illegible] بار [illegible] همیشه بهار [illegible] قسم

که سرو آزاد او که یک شاخه است بسته باشد و از [illegible] شاخ

دیگر [illegible] باشد دوم سرو سهی که دو شاخه راست [illegible] بعضی [illegible] راست

آنند و گویند شاخی [illegible] باشد و سیوم سرو ناز که شاخهای ایشان [illegible] بسته و [illegible]

[illegible] پیوسته [illegible] از [illegible] سرو [illegible] شاخهای ایشان [illegible] گرد

[illegible] چرا که [illegible] هم نشسته [illegible] صنوبری

[illegible] باشد [illegible] انکه [illegible] باشد و گویند سرو ناز

ز هجش همچه آرزو نیستی گمان می‌برکه ذات ما و همه با همه کمالات که عشق

از دست فارو تد و همچنین چه بسیار گذار رو نمود بلای اندیشه نوا کن که

عودت شده را رابسته آرزو ما حسب با تو از این سخن شور بر داشت

که از این گفتگو نموده اگر از روی چیدست خود را بچه کمتر بود اگر از طرف [illegible]

جسارت بمراد است که آنگوه ما ندانسته نگفته گفته اند اجتماع الفاظ ملا

[illegible] شور رو نمود حکمی حیا از او [illegible] بتفحص هر ان معنی گوشش و بکار

شکسته مشهور است لمعنی از تهذیب شکسته از آن همه زعفرانات والتعسف

[illegible] معنی شکسته [illegible] آرزو تو [illegible] شکسته سر گشته این معنی فیه

است [illegible] تهذیب [illegible] بگو [illegible] الکوطل را

آرزو [illegible] کنند [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] سر گشته [illegible] بالنیل فی الکلام

کالملح فی الطعام یعنی [illegible]

[illegible] سبحان الله [illegible] سبحان الله کلمه تعجب

دولت بفتح دال زمره دولت

بطریق طنز بر او بیاید قره بمواد مصنف بگمان این عبارت شنیده بجای است که
سبحان الله که با هم چی کی باشد سپهی توپ بهوا و هوس کشیدند ا کاش
تا کی دولت او بخواستگاری حسن آمده چند ان زد و مبارکباد
از جمله یاد دارم که در زمان خود از شنیده شد که مجالس اطبا بمطلب سیاقیه
شمه دولت بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال منسوب گشته و نیز
دولت ضد دست است گردیده و بالضم نوبت غنیمت و غلبه
در جنگ و بعضی گفته اند دولت بالضم بسبب زوال آخرت و بالفتح
در جنگ و در کشور دنیا و بعضی بعکس گفته اند بعضی مستجاب روزنامه
کارنامه در مقام او سکه بیعی شد و یک میان و نیزه قلم سنان شکافته
دلو و در قدیم جنبانیدن و دشنام می خورند تا مردمان او روز
بر دو یک نامه در راه حالی ساز ند و نیز روز جنگ اگر کمند کار
تا دو شبانه روز دولت رفع کنند و الحال در شهر مانند تا آن نیزه چوبی
قبول هم پرده و دعا و شش فریب قافله را گویند و بطریق استعاره

استعاره آه را نیز و در بعض نسخه بجای شنیدند لفظ دیدند یافتند قوله

و چون دانستند که کابین این عروس نقد جان است و رونمای دین

و ایمان یعنی تا کسی از چشمه حیات دست نشوید بیک نظاره عمر ابد نیابد

رونما کنایه از هدیه و تحفه که در وقت دیدن عروس دهند فی برهان

چشمه بجیم فارسی معروف و لفظ مشترکست که با لفظ آفتاب و عینک

و غیره استعمال کنند چنانچه شهرت دارد و گاهی چشمه دام نیز گویند بمعنی

حلقه‌ای از اساتذه گوید خال تو همچو حلقه زلف تو دلربا است

این دانه را ز چشمه دام آب داده اند یعنی تا که ترک حیات نکند یکمرتبه

دیدنی که عمر حیات می بخشد نصیب او نشود و دست شستن کنایه

از ترک کردن و مایوس شدن است و هر که اول بکام ناکامی راه

فرنگستان خیال نه پوید رشته حبل المتین اعتقاد نتابد یعنی تا

در خیال حسن که از کثرت کفر حکم فرنگستان دارد کافر نگردد معتقدان

باعتقاد محکم نخواهد شد حافظ راست در کارخانه عشق از کفر

تا گریست وشد آتش کرا بسوزد گز لوب هب تنها تو له هر آینه مرا به عکس آن مدعا

شتافتند یعنی همان شاهزادگان هوا و هوس بی‌نیل مقصود باز

گشتند. اکنون بی‌سروپایی دشت تماشای خودرایی پرورد

کوچه‌گردی رنگ زرد آه سردی بیچاره غریبی بیماری بی‌طبیبی

بی‌صبر باشکیبی از نال بی‌نصیبی شراب خور میکدهٔ جگرخونی قانع از

تاب خانهٔ بخت وارونی خانمان و وطن بر باد داده سیلاب اشک

حسرت متاع طاقت سوخته آتش داغ حیرت ضعیف قوتی

قوی ضعفی بی‌شعفی تمام یعنی بجز استکا زبی برخاسته و بستر

بی‌هنگی بساط آرزو آراسته دشت

خودرایی مرادف خودکام و خودکامه و خودسر است مصطلح مفتاح الا...

خود قار ... معروف و نام شهر است در شهد ... و قاری و عطا و غیره

از الحاجات که دانی ... فاضل ... شیخ عبد الرزاق مبنی بالفتح نام

شهر که عود ... منسوب ... نوشته کلام از ... اعتقد کمالی ...

قوله قاب لفظ ترکی است بمعنی پانسه یعنی استخوانی که با و قمار بازند قوله حیرت

قوله شغف قوله لهف

الحاصل حسن همچنان عالی منزلت والا خاندان است که بدرگاه والا
جاهش شاهزادگان هوا و هوس رتبه قبولیت و پایه مداخلت نیافتند
اکنون که عشق که مجمع صفات محقره بالاست خیال سودای خام در
سر پخته لایق او نیست قوله لایق بحال او این است که با همچو خودی بی
سر و سامانی حیرانی پریشانی نادانی بی نام و نشانی وصلت
نماید که خالق کلام و لم یکن له کفوا احد گواه است که او را با ما
کفائت میسر نیاید قوله وصلت پیوستگی قوله و لم یکن له الخ و نیست مر او را
همتای هیچکس قوله کفائت ای عشق را لایق این است که
جویای و طالب همچو خودها باشد بچنین عالی خاندان موصوفه الصدر
دست رس او امری اشکال قوله انسب آن است که حبال خیال
چنین کدخدائی بر بال طوطی بال نبندد و بشکر مقال معجز اشتمال

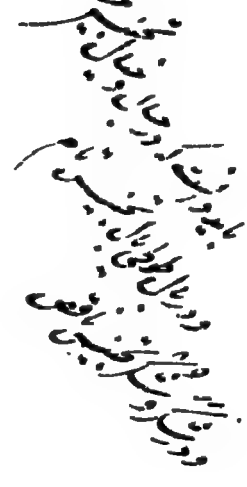

ولیستعفف الذین لا یجدون نکاحا حتی یغنیهم الله من فضله

تلخی صبر بشنید و جعال جمع جعل بمعنی رسن و بال بمعنی بازو و دوم

بمعنی دل ولیستعفف الذین الخ و باید که بر پاکدامنی مقید باشند

آنانکه نمییابند اسباب نکاح تا آنکه توانگر کند ایشان را خدا تعالی از

فضل خویش و در بعض نسخه لفظ شکر بالفتح بالای شکر بالضم و بیت

شکر بالفتح معروف و کنایت از لب معشوق و بوسه و نام زنی که خسرو

پرویز بر رغم شیرین در عقد آورده بود و بمعنی خرج زن و جماع نیز آمد

شکر بالضم خلاصه اینکه عشق را لازم است

که این خیال را بدل خود راه ندهد و نظر بخدا داشته بمصداق آیه کریمه

صابر و شاکر باشد و سوگند بپاکدامنی یوسف شمیم و انه لقسم

لو تعلمون عظیم که هر چند زلیخای تمنا گریبان درد دستش

بدامن وصال یوسف نرسد و چند آنکه مجنون آرزو بدامن دشت دود

گریبان آغوش لیلی بچنگش نیفتد و انه لقسم الخ و تحقیق آن هر آینه

باید دانست که در حال و خیال تجنیس خط

و در بال طوطی بال تجنیس تام

و در شکر و شکر تجنیس ناقص

هر آینه قسم اگر بدانید شما بزرگ است قوله زلیخا بفتح اول و کسر دوم نام منکوحه
حضرت یوسف پسر حضرت یعقوب ع و زلیخا و تمنا عبارت از عشق و یوسف
مراد از حسن است و همچنین در فقره ثانی مجنون آرزو ایما بعشق و لیلی
کنایه از حسن ؛ گریبان بکسر کاف فارسی و راء بی نقط
چنگ یعنی قسم پاکی مضمون این آیه که عشق هر چند بادیه
پیمائی رنج و محن خواهد بود دولت وصال حسن هرگز او را دست نخواهد
داد قوله بگو کای عشق با این ناقبولی ؛ ترا بهتر بود ترک فضولی
قبول بفتح قاف پذیرفتن و بادی که از پس پشت آید چون رو بقبله آری
ضد دبور که او را صبا گویند و بضم ضد رد مدار الافاضل قوله فضولی
بضمتین شخصی که خود را فاضل گویاند و نباشد و زیاده خرج کننده و
غنیمتی که زیاده آمده باشد و بخشش آن کردن نتواند بر لشکریان مثل
اسب و شتر و شخصی زیاده رو و زیاده سر و بی ادب و نا پرسان
بکاری در آمدن و از خود ایراد نمودن خلاف نفس الامر و در منتخب

زیادتی ها و هنرها جمع فضل و درجات بلند و آنکه بلا یعنی مشغول شود
و گویند فضولی قسمی از نکاح است که بی اطلاع زن یا شوهر یا هر دو نموده اند
و نزد ابوحنیفه رح اگر بعد اطلاع آن جانبین راضی باشند جایز
است و اما فلا خلاصه آنکه ملاحت بانو مخاطب بمشاطه نظاره است که از عشق بگو
با وجود این ناقبولی مذکوره بالا ترا ترک همچو زیاده گوئی بهتر است
زیرا که قوله گلی با خار کی پیوند گیرد ؛ هما با چغد کی الفت پذیرد ؛
هما نام جانوریست ؛ چغد بوم را گویند یعنی گل را با خار
و هما را با چغد چه نسبت قوله گشاید غنچه را باد سحرگاه ؛ سمومی را
که در گلشن دهد راه ؛ گشاید بضم کاف تازی و فارسی هر دو
آمده قوله غنچه ذکرش گذشت قوله سموم بالفتح باد گرم قوله کاف کدامیه
قوله باد سحرگاه فاعل فعل گشاید است و کاف که بمعنی کدام کس است فاعل
فعل دهد است قوله سموم مفعول قوله مزاج حسن نازک آنچنان است که
بوی گل برو بار گران است ؛ کرا یارا که بگذارد قدم پیش ؛ که این آهو

آهو رهد از سایهٔ خویشتن بس ای حسن از بسیار نازک مزاجست که بوی یا

ولایم او را ناخوش می‌آید و دیگر اقدرت که پیش او برفته نوعی حالی تو

کند چو آنکه این آهو یعنی حسن از سایهٔ خود متنفر است تو را بود صیاد

غمزه‌ات همه جا … … لاغر … یعنی غمزهٔ حسن

اگر چه در صیاد … گنهکاری از دستش نجات نمی‌یابد اما …

… اسیر زلف گشتن … آسان

همین بار از چنین خوار … یعنی از عشق … شود که … مشکل

… شود در راه کام خویشتن گام که عاشق شود از کام جز نام

ای عشق در مقصد خود گام مزن زیرا که عاشق را بجز نام مقصد حاصل

نیست … اجابت از دعا … در روز … امکان دعا

در بعض نسخه بجای اجابت لفظ از حاجت یافته شده … چون

بجای جواب صاف جواب و بیمزه جواب از ملاحت بانو شنید … چون حرف شرط … یعنی …

جواب … یعنی آب جواب مراد او از آتش جواب است … جوابی که از ملاحت بانو … شنید

مثل آب صاف و بیمزه هم جواب آتش جو بود

سایه سنبل پریشان گشته از هم پاشید شعر این جزاء شرط است تو

اما باز خود را ذوق دیدن آن گل در رنگ غنچه جمع کرده و از دیوان

راقم حسب حال بخاطر آورد شعر دیوان بکسر کتاب حساب یعنی دفتر و کتاب

شعر و غزل و دواوین جمع و بیای فارسی جمع دیو غیر کشف سید شریف رح

در حاشیه شرح مطالع مینگارد که دیوان در اصل دفتری که در و

جمع کرده شود قوانین ملک و ضوابط آن و صاحب دفتر مذکور را

نیز گویند و در مصطلحات الشعرا بچند معنی نوشته اول داد و فریاد دوم

دار العدالت سیوم کتاب شعر چهارم صاحب مسند و آنرا صاحب دیوان

هم گویند غزل از حرف تلخ آن لب شد محو هستی ما با آنکه می نمک داشت

افزود مستی شعر حرف تلخ سخن ناگوار و درشت و در اینجا مراد از

سخن خلاف مطلب است و محو شدن هستی مراد از بیخودی است زیرا که

از هستی مقصود هوشیاری است و خان آرزو نوشته که محو

بمعنی زایل و معدوم و فارسیان بمعنی واله و شیفته و عاشق آمده

از بند مطلب آنچه که دیدم نقش نمکین لب تو محو او خود سیان مطالبه چکیده

که راست این شعر اینجا واهم است که بیچارگی کنایه از کلام معشوق ایمی ملاحت

با تو بنمک انطباق سخن تلخ تمکین که خالی نیست مضا امت و کلمات مصرع دوم

اول خبر است شعر و کلمات مصراع ثانی مشبه به و محض از این تشبیه

نظاره تعجب و حیرت است که معشوق را بچه تشبیه داد و تلخ را ان سخن را

نمک خشعه ستی را با فزودن مستی و وجه تشبیه در هر یک

بالا پرست یعنی از شنیدن حروف تلخ و کلام ناملایم که در اثنای کلام

تلخ مصلحت بود از آن لب میگون مست و سرمست شدم و بالاتر تعجب

که هیچ تشبیه ام که محبوبه ام من هم کلام شد گو که حرف خلاف مطلب باشد

یا بالا بیجا انکه گو این تعجب ظاهر ملحا قسمت ناخورده آتش شاهد

او از جلوه گری و حیرت است که این هیچ جا و حرف تمکین بود و نشستم را

دور ملاحت است و حال آنکه نمک در هیچ جا واقع نشده شراب میشوند

که معنی چنین باشد که از شنیدن جواب تلخ سبب بالا سخن بجو

هم بهوش [illegible] که شما را ز ترتیب [illegible] محو شدن و افزودن مستی است گردیدیم

مولوی [illegible] چو [illegible] به سجده [illegible] صبح [illegible]

محراب [illegible] مستی ما چون غنچه فسرده [illegible] خالی

[illegible] گرد ما را این گنه مستی [illegible] عیب [illegible] گریه نشین در [illegible]

[illegible] مستی ما [illegible] شراب در [illegible]

[illegible] محراب کرده که در حالت کمال مستی به سجده [illegible] یعنی برا

حصول مطلب [illegible] محراب [illegible]

گو لفظاً [illegible] عین [illegible] زیرا که چون

غنچه فسرده [illegible] مطلوب [illegible] یعنی [illegible] عین

اوج مرتبه بلندی [illegible] ارباب معرفت [illegible] مستی [illegible]

[illegible] شود و این [illegible] مستی [illegible]

ز تحقیق [illegible] محراب [illegible] و برای [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] کلمه [illegible] از [illegible]

دو روز کنایه از اندک

[illegible] یعنی [illegible] ایدر [illegible] اولور [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] بیر دعا [illegible] جوشیدن [illegible] ای سنگ دل

[illegible] دعا [illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible] بر وزن

[illegible] یعنی [illegible] گیرد [illegible] انگشت [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] انگشت کند [illegible] وقت [illegible] یعنی [illegible]

یعنی ای [illegible] حاجت [illegible] دعا [illegible] ایدر [illegible]

[illegible] دو روزی در گلشن جهان [illegible] بقا [illegible]

یعنی [illegible] رنگ [illegible] کنایه از بر قرار [illegible] رنگ [illegible]

صاحب سراج اللغات [illegible] رنگ [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] اشعار [illegible] یعنی مطلق [illegible] معلوم [illegible] مجاز

[illegible] ای [illegible] رنگ [illegible]

گل [illegible] یعنی [illegible] رنگ [illegible] افتاده [illegible] خمار

[illegible] یعنی [illegible] اعتماد [illegible]

تخصیص قبولیت رسان تو اعالی چون خاطر تنگ گرفت بیهوده دراز کشیدن سخن عجز

کلام را هم کوتاه و دستی بسیار بلند عالی مخلص مصنف حسن عشق را استدعای عالی

و این کوتاه را اختیار میکرد تخمین باغیر از جهت عدم تلوث دنیا که اطوار

و این بار مخالفت از مصاحبت مطلبیات دنیا برکرانیم اما اینکه باز جهت

کوتاه دستی بیش خار و این کمی بگرفتیم تو آنکه نگاه نگاهی از حسرت گل

رخسار گلاب اشکی بر رو بیخودی با شنید و زبان را چون مجنون بوام

بجذب و نرمی تمام در شکر شیرین سخنی بچند هیچ نگاه از جهت

با شنیدن گلاب اشکی برو بیخودی که از جهت حسرت گل با رخسار

رقیبان بوده از بیخودی باز آمد و گفت عشق که عمر زلف از طول اللیل

دراز تر باد و برق کرشمه از آتش عشق جا نگیرد و نرجها که قیس

فاقرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان صفت

مکان حور را شایان جنت و گویا که ان الله اصطفاک و طهرک

و اصطفاک علی نساء العالمین وصف شایان جمال کنشاهی

تو هم از فیض لب او را که تشنه گمراهان باشند فرود آمده از بهشت چشم حیات جاری گردد

ناپیدا هیچ ... از ایشان و نه جز ... الله الحمد بر ... گشته

خدا گزیده را ... عطا و ... ساخت ترا از لوث

شرک و کفر و ... ترا ... رب العالمین ... ای ... ملامت ... الفت

... زبان و مضمون این آیه ... صفت ... و صیت شان

... ای ... حسن چه سخن ... مصدر اشتقاق ... خوب است

گرچه یوسف ... یعقوب است یعنی آنچه وصف حسن ... است ... و جمال

واقعست در حوالی او نه ... حسن مصدر اشتقاق ... حسین است

پس اگر حسن بوجود نمی‌آمد حسین چگونه موجود میشد و هر خوب اگرچه در

حسن مثل یوسف باشد لیکن پیش تو یعقوب وار عاشق گردد

و لطافت ... لفظ یعقوب که ... اشتقاق یوسف است ... واحد

مخفی نیست ... عالی النسبی که شجره اش چو ... شاخ و برگ ...

... بوستان ... که از فروغش ... موجودات زرنگ تماشا

فروغش

۱۲۱۶

پذیرد و حصه شجره ما آنچه یک یک مکلف رخصت شود و عرف نسبت نامه بر آنند که گویند

یعنی جمله الشانیه و خبریه اگر شاخ و برگ این شجره شوند این نسبت نامه

حسن انجام هر کلمه تو بسبب اعتبار ذوات شاه با اصل رسانیده شود و نسیم

وصلش همان نور الهی است که همه گیاهای موجودات از وی سر بر زده

و میتواند که معنی چنین باشد که شجره اش چون شاخ و برگ گونه

گیرد این سامان پای اصالت بهم رساند همان نور باشد و آن

در صورت واو عطف است که در اکثر نسخ یافته میشود و اما آنچه

در بعض نسخ الشانیه خبر باضافت الشا لیوی نمود واقع است

یعنی اینکه چون نسبت نامه حسن سامان اظهار جود گیرد همان نور الهی

تو زهی جوشش بهار سبزی که گل وجود روی حقیقت نایمن را تجلی

به کمیت وجودی عطرآگین سازد که هر خوشی صنعت و هر گاه دانه نقطه

کش در چمن امکان ز نو ماند گلستان مجاز ناله زار از کف دست لطف گیا

جلوه و بهر قلم را اینه اکبر سه و قطعه اینه بینش تشنه نیرنگ سحر و طلسم

طلسم قوله گل خود روی هر گل خود رسته و گل لاله قوله یا سمن زار
تجلی اضافت بیانیه قوله خر موسی الخ بیفتاد موسی بیهوش
قوله فلما رأینه الخ پس هرگاه که دیدند آن زنان او را بزرگ
پنداشتند او را و بریدند دستهای خود را یعنی گلی که در یاسمن زار
تجلی شکفته جوش بهار سحرکاری ببوی بیخودی معطر میگرداند
مراد از گل خود روی حقیقت حسن و جمال واجب تعالی است
ای ایزد سبحانه در تجلی خود بیخودی نهاده است بدلیل خر موسی
صعقا یعنی وقتی که جوش بهار نیز یکی نقطه کن را در چمن امکان
سبز کند و مراد از سرسبزی دانه کن در چمن امکان جلوه گری
حسن در صورت انسان ای هرگاه که حسن بصورت انسانی
جلوه گری کند گلستان مجاز یعنی دنیا از کف دست نظارگیان
آن جمال امکانی از جهت تراشیدن آنها در حال بیخودی و
سرمستی جلوه لاله زار هویدا شود خلاصه هر دو فقره آنکه هرگاه

که تجلی را انجوره‌ای لا بد است لیکن اگر بطور تجرید و تنزیه جلوه گر

شود از مضمون حرّ بوسی صبغتا هویدا شود و اگر همان نور در صورت

انسانی جلوه گری نماید معامله بوسیدن رنگا رنگ گردد و [illegible]

نمایش گشت گلگونش بهار را تجسم چون میکند خوش بهم تکرار لفظ خوش

یا برای تاکید است یا تحسین و یا تکثیر و یا تجدید قوله لیکن از [illegible]

باده مدهوش و جوان بختان خدمت پیر میفروش که صاف الصافی

کشیده و وزیده در دو جمشید لب جام سخن را کام لب رسانیده

و سایل نشاط و بهره دولت‌اند که بمایه عمر الباب در طلب [illegible]

برنگی که قدح قدح خالی شد و رباب ججح زلالی ساکت زلالی

لب جو گوش کن و گوش شاغل جمال مشرب مدهوش بالفتح تحیر

و حیران گردیده‌اند و از خود بیخبر گشته و مدهوشان باده مدهوش

مراد از ارباب هوش و مبتدا قوله جوان بختان خدمت پیر و میفروش

عبارت از کسانیکه بحضوری پیر مرشد جوان بخت هستند و به صافی شراب مصفا

نفت به تجنیس باشد ... الطیبات الی زبان پاکیزه لایق موزونان

و موزونان پاکیزه لایق زبان پاکیزه که حالا بجهت [illegible] موجود است

عشق نیز هست اگر او مرا جانان جان است ایهام برای جان جانان

وصال [illegible] و عشق لیسید تجنیس بودن [illegible] لایق و در این نسخه معنی

فقره را غبار تکلف [illegible] اما در اوقع نسخه و غیره که لفظ [illegible]

در این [illegible] و زیادت لفظ زلالی بعد ساکت و حذف لفظ کن از

گوش کن و اضافت گوش بسوی گوش ساغر تکلف و ارتکاب

معنی بسیار است چه درین صورت [illegible] مبتدا خواهد بود و لب جام خبر

خبر او و همچنین [illegible] مبتدا و خبر [illegible] بعد ساغر جان یعنی رسانیده اند

محذوف کما لا یخفی هیچ میخواهد که تمامی این فقره ز لفظ زلالی باشد

تا اجمالی مسجع شود اما درین صورت فی الجمله در معنی تکلف میشود و در

شوق [illegible] هیچ میخواهد که تمامی این فقره ز ساکت باشد و معنی آنکه زبان

هیچ وجهت گنگ ساکت شد لیکن اختلاف سخن در ساغر او گوش کن

ای بشنو قوله و آنکه تاج فصاحت بر سر سخن نهادی و سریر تقریر را به
بلاغت زینت دادی که شاهان هوا و هوس را خیال این دولت
در سر است و دل سوخته را چنین طمع خام کجا در خور این خاکسار
افتادگی عجز و نیاز را چه جرأت که گرد جوابی از و خیزد مبادا غبار
بر خاطرت نشیند و این بسمل ناز را کجا قدرت که با تو ستیزد نشود
که توفیق طپیدنی نیافته بساط حیات بر چیند قوله فصاحت بفتح
سخن گفتن و تیز زبان شدن و خلوص سخن از عدم رعایت قوانین
و الفاظ ثقیله گوش ناآشنا و از تعقید لفظی و معنوی که در آن تو
المعنی فی البطن الشاعر میرسد قوله سریر بمعنی تخت قوله تقریر بفتح سخن گفتن
و قرار دادن و باقرار در آوردن قوله بلاغت تیز زبانی و رسیدن بمرتبه
کمال در ایراد کلام چنانچه در علم معنی و بیان مذکور است که بلاغت ایراد
کلام مطابق مقتضای مقام با فصاحت قوله تاج فصاحت مبتدا قوله
دل سوخته اسم فاعل ترکیبی مراد از عشق قوله چنین در اصل چون و این

مصرعه در لب جام بلب بیا بندان نوشیدن باشد و جام بخش نوشیدن سخن نغز

است ای بعد کشیدن شراب انصاف و چشیدن درد و در لب سخن گشا ؟

اند یعنی گفته اند قوله نشاه بدانکه این لفظ عربی است بمعنی پیدا شدن و

لکن فارسیان بزبان خود نقل کرده بمعنی کیفیت و مستی استعمال کنند و

رسم خطش بهمزه متحرک بعد شین و های ساکن بعد از آن باشد و آن نیز و

همزه باید و نشه ها در آخر نویسند خطا است زیرا که حذف همزه اگر چه تعالی

تسهیل درست لیکن چون فارسیان الاستعمال است و اهل فارس بحذف

مستعمل نکرده لهذا اگر همزه ها جا نیز باشد و همچنین حذف ها آخر و گرنه

در ترکیب فارسی متحرک الآخر واقع شود حال آنکه بجز مضاف بجای کسره

کلمه در فارسی حرکت باخر ندارد قوله هر دو نشاء مراد از دنیا و آخرت

دنیا کنایه از انصاف و درد قوله معاینه عمر البالب کردن بسر بردن ایام

حیات قوله در طلب ای طلب انصاف و درد قوله قدح بفتح اول و سکون

دوم جام و قدح ثانی بفتحتین طعنه زدن قوله جرح بفتحتین طعنه قوله دلالی

صفت زبان ای زبان صاف ما تیره و تازه قوله ز لالی ثانی مرکب و لفظ است
یکی ز مخفف از دوم لالی یعنی از گنگی قوله بساغر گوش کن ای بشنو
قوله گوش ساغر بمال ای خورسندی کن و خبر مبتدا حاصل آنکه کاملان
خرد و ملازمین صحبت مرشد که بنظر انصاف و ذائقه چشی در دلب سخن
میکشایند و کلام نامصنفانه و بی دردانه بر لب نمی آرند و همچنین از
مستان با انصاف و درد که تمامی عمر خود در طلب انصاف و درد بسر
کرده اند هیچ که کسی زبان طعنه از جهت کمال رسوخ شان در راه انصاف
بر ایشان نمیکشاید بشنو و باده طرب بنوش قوله که چنانچه حسن
خلاصه اعیان است عشق نیز نقاوه اکوان اگر او جان جهان است
این جهان جان بین که هر دو دیده بینش اند و گوش کن که هر دو
گوشواره آفرینش نیست هر دو شریف لایق است و وصلت هر دو عزیز
موافق جنسیت علت ضم است بای الجهات الطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات شرح جنسیت الخ جنس بودن سبب وصل است

معروف بخسرو پرویز و پرویز بفتح بای فارسی و سکون رای و کسر
واو و یای معروف و زای منقوط بمعنی فتح مند و نیک بخت و گرامی و بزبان
پهلوی ماهی لقب پسر نوشیروان که ماهی را بسیار دوست میداشت
کذا فی البرهان صاحب کامل التواریخ بمظفر و صاحب مفاتیح العلوم
خسرو پرویز بملک عزیز تفسیر نموده و در مجمع الانسان وجه تسمیه
همان دوست داشتن ماهی نوشته و نیز پرویز آلا شکر بیختن مولانا
نظامی فرماید ؎ ازان بدنام آن شهزاده پرویز که بودی در سخن گفتن
شکر بیز و لطف صنعت شیرین و شور پوشیده نیست قوله چو بشنید
این سخن فرهاد دل تنگ کشید آهی ز دل چون آتش از سنگ
کشید آهی تشبیه کشیدن آه با آتش از سنگ بمناسبت کوه کن
و سنگ تراشی فرهاد خیلی لطف است قوله فرود از حرف سختش درد
و اندوه بخود پیچید چون آواز در کوه اش از حرف سخت یعنی از
لفظ جان کندن بیهوده قوله بر خود پیچیدن کنایه از بغضب آمدن

صفت زبان ای زبان صاف تا تیز و تازه ده ... زلالی یا مرکب و لعبت [illegible]

یکی ز لطف از هجوم لالی یعنی از لنگی تو لب ساغر گوش کن لعلی شنو

آ گوش ساغر جمال ای خورشید کن و خبر مبتدا ما صاف آنکه کلام [illegible]

خود و ما دین صحبت مرشد که منظر انصاف و الفقه حشیش در لب سخن

مثل شانیه کلام ما مصفا ولی دردانه بر لب می آرند و همچنین

مستان با انصاف و در دکه تمامی عمر خود را جلد

کرده اند هیچ که کسی زبان را زلط

[illegible] بس ای دل و جان خدا رحمان [illegible]

[illegible] تا [illegible] جمله شد لا تقنطوا من رحمة الله

شرح لا تقنطوا الخ نا امید نشوید از رحمت خدا یعنی ای دوستان امید [illegible]

[illegible] قطع امید [illegible] حرف ای [illegible] امید [illegible] دل [illegible] گفتم

هیچ [illegible] سلیمانی کند [illegible]

تو نه ز [illegible] عشق خوش [illegible] تا که [illegible] جوابش داد [illegible] حرف [illegible] ناله

برو [illegible] عشق از [illegible] که در زوال [illegible] حرف [illegible] و ناله [illegible] حرف

گفتن ز ناله کرد تو نه بگفت ای [illegible] تلخ گفتار [illegible] برو در عشق

[illegible] بسیار [illegible] خیالش [illegible] دارم [illegible] فسون [illegible]

در شیشه دارم [illegible] خیال [illegible] بیدار [illegible] شخص و صورتی [illegible] خواب [illegible]

و ما در آئینه [illegible] در میان [illegible] کنند و جامه سیاه بر آن

اندازند [illegible] خیال عالم مثال را گویند و آن برزخ

است میان عالم ارواح و اجسام [illegible] کشف اللغات ای خیال او [illegible]

و در دلم [illegible] شیشه [illegible] تو دل [illegible] جدا از جان [illegible]

جان [illegible] تو [illegible] نومیدی [illegible] را راه چه شد لا تقنطوا من رحمة الله

[illegible] لا تقنطوا الخ نا امید مشوید از رحمت خدا [illegible] ای [illegible] امید [illegible]

[illegible] قطع امید [illegible] حرف [illegible] امید [illegible]

[illegible] اگر [illegible] عشق [illegible] سلیمانی کند در ملک [illegible] عشق [illegible]

امید تو بهتر است که از برای تخفیف جنین محذوف شده و چون واقف این مصرع را نشنیده
در تصور حسن ضم جیم فارسی یا صحیح باشد و اگر بکسر آن شهرت دارد غلط
است • در صورت معنی لایق • این حالست از عجز قوله تا به فصاحت رسیده •
و مراد از تهی مشکل که انگاه هست با اضافت منظور و لیسوی طرف یعنی از همه
تن خاک مرا افتادگی عجز و نیاز • طینت ان یعنی جنیدان و ارزیدنش
در سودای افاضات و بیانات عجم تا بار قرشته یافته شده لیکن مباحث را رسم
خط ان لطافت حسنی مقرر کرده اما وجه عدول از اصل چنانکه باید
معلوم نمیشود و مصنف در لفظ پیرایه استعاره ترشیحیه بکار
برده زیرا که تقریر پیرایه و ذکر ادات تشبیه با مصاحب مراد تشبیه
داده است و پیرایه که مناسب سر ریشت و ذکر ده تعیین کاه که گواه •
ملاحت با تو میگوید که انچه تو گفتی که ما اهل هوا و هوس خیال است
و دولت دگر سود از عشق لایق این طمع نیست و مراجعت جواب
تو نیست بخوف انکه مرا از رمز عیاری بخاطر میرسد و قدرت جواب

نگاه نمیایم که شاید بلاک شوم تو به اما اینجا که منشور امیدواری

لا تقنطوا ای مجرای لا تیاسوا من روح الله معنون است یعنی تحلیل رها

بجا نیم ادعونی استجب لکم مزین است منشور ما و قبله نیز یعنی

فرمان پادشاهی آمده بود طغرا اسم سلطانی پادشاه بر توقیع و لقب

ایشان که بر سر منشور مینویسند و در حل لغات سبب خطی که در عهد

ملوک قدیم بالای مکاتیب و مناشیر به شکل کمان میکشند لا تیاسوا

ناامید نشوید از رحمت خدا یعنی حکیم نامه ادعونی

بطلبید از من اجابت کنم شما را در مذهب عشق ناامیدی کفر

بخوانم بیتی خوب حالی است شو من عالی [illegible] خالی بجایی است

عجب حال و بعضی گویند یعنی الکنون نوشته نه

بعد الله یکی کفتا بوها و خبر هند که این جا بکند

جا بکنند مراد از صعوبت کوه کنی است

دو ... که خسرو هم ... خسرو

فاعلات قوله ره رهنمون و قوله بند فعل و قوله سو فاعل و قوله کی

فعلات اثنا : مه آرد مرو در پیش خسرو و در پیش حسن : گدایی میکند بر در که

گدایی روزی یکروزه باشد از چشمش کاسه دریوزه باشد شد ای

شعر در وجه بیان گدایی خسرو است و در شعر بالا مرقوم شد توجه گدایی در

بیان مقصد راست یعنی خسرو در پیش شاه حسن گدایی است لطیفه

قوت یکروزه گدا گری کند از انکه چشم خسرو برای طلب آن شیرین

همچو کاسه گداگر است چه هر که کاسه گدا گری دارد و گدایی قوت یکروزه

باشد چو این گدا خواری گدایانست چه جای آنکه او در شاه باید

گفت و حکایت این شعر بمنزله دلیل باشد بر اثبات گدایی خسرو

و تقریرش آنکه هر دو چشم کاسه دریوزه باشد یعنی طالب دیدار حسن

بود و بمنزله گدای است که از قوت یکروزه را سائل میشود و چون چشم خسرو

طالب دیدار است لاجرم همچو گدای است که قوت یکروزه ندارد

و هر گاه این چنین باشد که چشم خسرو شاه حسن جوی گدایی قوت

در لونه

که بنور سند دلیل است بلکه کار آتش ازان هم در گذشته مو چشم او کاشته

شد است ای وای از کاشته چشم در نوبه گریها میکنند له عشق

شاهان را چه کار است که نمک لعل جا ملید از شرار است

عشق شد یگانه تا بشد در جهان گنج زر و سیم را نه تا بشد تکلف نگر

شمع کافوری بود نور خدا از شعله طور ای شعله طور نور خدا دست

شمع کافور اگر چه تکلف دارد چو شمع از آتش دل میگرفته

هر که گوید که عشق از سر گرفتم آتش دل کنایه از سوختن دل است

بر گرفتم ای زمین گردم عشق را که صاحب سراج اللغات نوشته

که گرفتم بغیر لفظ مرد معروف است و مجاز از جنس فرض کردم چنانکه ما بشنود

است و بعد آن کاف بیانیه می آید چنانکه گوید [illegible] عشق گرفتم که تا

از همه عالم برده دست از همه را باخته سیاید رفت نه کوی [illegible]

حرف اگر شرطیه آید زاید چنانچه از اجزا است [illegible] و چشم گوید

گرفتم نگارینه معشوق کاهم و مشتاقانه [illegible] قاصد من [illegible]

یعنی مثل شمع از سوختن ناله عشق را او [illegible]

نگر حاشیه مولف گوید

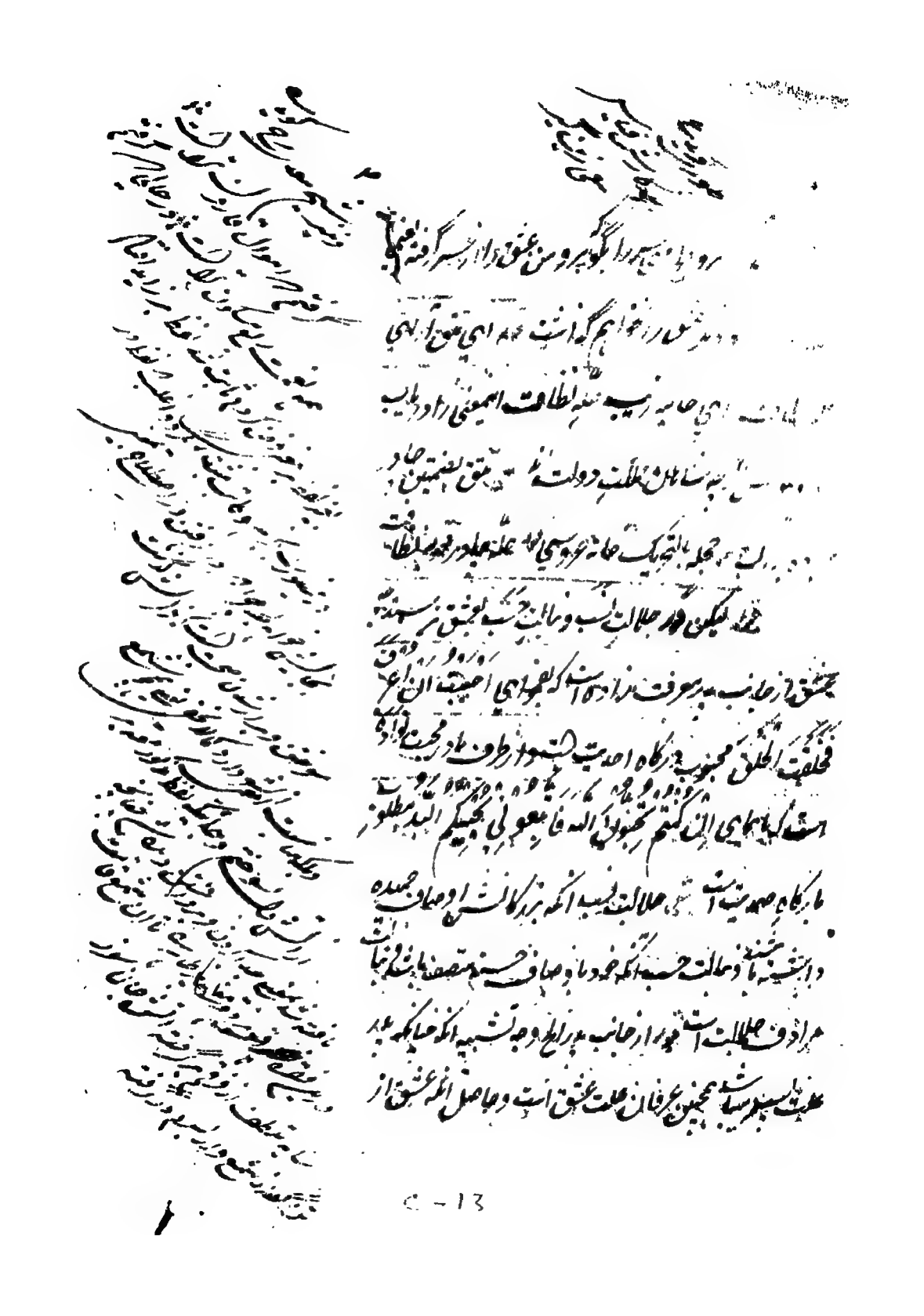

الهی است پس محبوب بکلام قدسی بمضمون معروف میشود پیدا معرفت

عشق بواسطهٔ آن محبوب ایزدی باشد چنانکه فرمود احببت الخ دوست داشتم

تا یگانه شناخته شوم پس پیدا کردم خلق را چنانکه فرمود بمعنی فرزند عزیز

گرامی چنانکه گفتم الخ اگر هست که دوست میدارید خدا را پس پیروی

من کنید تا دوست دارد شما را خدا پس معلوم شد مطلوب الخ حاصل آنکه

عشق از محبت پیدا است چه عشق کثرت محبت را گویند و محبت بمضمون آیه کریمه

مطلوب بارگاه صمدیت است پس عشق نیز بواسطه مطلوب بارگاه احدیت

است چنانکه در سایر تفاسیر است وما خلقت الجن والانس الا

لیعبدون ای لیعرفون و تفسیر ابن عباس الا لیعرفون عشق و محبت

بمعنی محبت است چنانکه در تفاسیر است یعنی عشق و ما خلقت الخ

نیافریدم جن و انس را مگر آنکه بپرستند مرا پس تفسیر ابن عباس

عشق است الا لیعشقون الخ و تا بکلمه مبرور بقبول از جانب مرشد قال

المشایخ لیعبدون در اینجا بمعنی لیعشقون باید گرفت یعنی عشق

عشق باعتبار علت غائی چون خلق عالم بسبب شده و مفسرین لیعبدون را

بمعنی لیعرفون گفته‌اند و مراد ایشان هم محبوب از معرفت حقیقی اگر بعضی عبادت عاشقانه

هم مجوز این شده چه عبادت بغیر از معرفت غیر متصور و عشق بمعرفت

زمینه است چنانچه بالا مذکور شد لمعیتی در سرایت آتش چه تا شعله علت

کمون حب و آن شوق [illegible] مخصوص بانسان است این امانت را برداشت

بالطبع این گرانمایه گوهر بسبب تاب از علت و امکانش برآمده است

عزیزی چنانچه علت و [illegible] و شاه مصر را نیز گویند و [illegible]

از این [illegible] را [illegible] و نایاب [illegible] و دشوار [illegible]

و سخت و ضعیف و [illegible] بمنشأ لطافت ملاحت [illegible] این امانت

مراد از عشق و این گرانمایه گوهر ترکیب [illegible] صفت عشق یعنی انسان

با عشق بر دوش [illegible] از تاریکی که در ظلم و جهل است برآمده

این بالوسیله این عشق معرفت حقیقی حاصل شود حافظ گوید

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

قوله [illegible]

نظم [illegible] فتح [illegible] شاعر [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] گفتند [illegible] سبب دیگر [illegible]

[illegible] منتخب [illegible] مستعار

[illegible] گویند [illegible] [illegible]

یعنی ظالم و جاهل این هم موافق بیت است که حضرت علی می‌فرمود و آن اینکه ان ظلوماً

جهولاً یعنی انسان ظالم و جاهل است که به سبب داشتن این بار گران نه بر وجود

ظلم نمود به جهت آنکه از شانه خود حامل امانت شد ظلم کرد یعنی ظلم

و افعال نفس جهل را یعنی عدم جهل نوشته گفته اند که انسان

ظلم و جهل نداشت چنین بار بر نمی‌داشت مصداق این که ظلوماً جهولاً گردید

مولوی معنوی قوله غافل شاغل به گفته اکثر اهل الجنة

البله می‌باشد اگر چه باز و نعیم به بهشت در آید تمام غافل یعنی

غافل از دنیا و شاغل یعنی مشغول از خلایق اکثر اهل الجنة البله

بسیاری از اهل بهشت ابله اند از امور دنیا حاصل آنکه عشق

مشغول و غافل از امور دنیا که مراد ابله است و از او مشغول به حق

حضرت معشوق بالجنة است یعنی این عشق مشتبه با بلهگی لفظا

و از سینه فراخ است اما مشغول به حضرت معشوق و از عوض اشیای دنیا

اگر چه باز و نعیم به بهشت در آید اما مشغول به حق که مقصود است

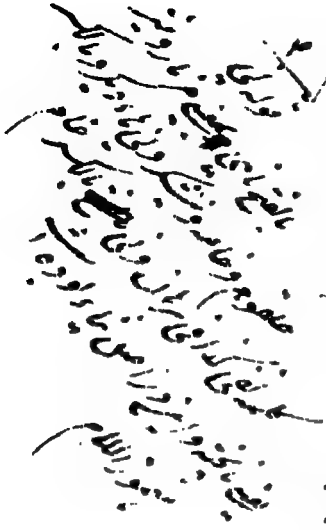

مقصودش بالذات است نمیگذارد بخلاف شاهزادگان هوا و هوس

که در امور دنیا هوشیار اند لهذا از حریم معشوق بر کنار رحمة العلم

الحجاب الاکبر قوله روشن است که از شمع حسن جز پروانه عشق

کسی پروا ندارد و حلاوتی که نی آرد با تهی مغزی هیچ ثمری

نیارد و شعر ظاهر است که بجز عشق کدام طالب حسن است و عشق به

نسبت هوا و هوس تهیدستی است اما روح را از و راحت میرسد

زیرا که او در تهیدستی مشابه نی است و آواز نی غذای روح است

قوله پس این درویش ظاهر و غنی باطن را بدامادی اگر بردار

از قبول حسن و حسن قبول یابد و دختر بی شوهر چون آئینه

بی صیقل مگذار که ناز را نیاز باید صدق الله عز و جل هن لباس

لکم و انتم لباس لهن شعر از لفظ پس مقول نظاره قوله این درویش

ظاهر مراد از عشق قوله دامادی بمعنی عروسی قوله برداری ای منظور

کنی قوله چون آئینه الخ ای آئینه بی صیقل بی رونق باشد همچنان

قوله نی بالفتح نای و بمعنی مزمار و نیز حلقوم و خاصه و نیشکر و نی های دیگر و بالکسر کلمه نفی کذا فی برهان و نی بالفتح بالکسر خام یعنی ناپخته و این در اصل نیاء اوده است مهموز اللام

آن مقتدای شهر ... کاف تعلیلیه نیست ... از نابه یعنی حسن و
عشق لازم هم بوده ... این آیه کریمه هن لباس لکم وانتم
لباس لهن یعنی زنان بمنزله پوشش اند شما را و شما نیز بجای پوشش
اید ایشان را و لباس کنایه از یار و انیس است یعنی اگر لطف عشق
را بیارامی مطلوب ... حسن هم قبول خواهد کرد و از قبول
کردن حسن خوبی قبول خواهد یافت و در بعضی نسخ است که حسن
قبول قبول حسن را ... شده یعنی از خوبی قبول لطف
... قبول حسن خواهد شد قوله لبش ملاحت بنوبت ... را
نمک شود و تبسم ساعت گفت ... مطلب ... از بس بتکرار
مردم مطلب شد ... اصل مطلب بمعنی مقصد است مطلب
... از طلبیدن ... از تکرار مردم مطلب ... شد قوله
لیکن ... واضح و اصح ... من طلب شیئا وجد وجد
ومن قرع بابا ولج ولج ... گوید جز ... کوشش کند ...

او را و هر که بگوید دروازه را و لجاجت کند در آید و در آن خانه

ای نظاره چون بجدی بجدی که ندارم چاره یعنی ای

نظاره در جد و جهد هستی بمرتبه هر چاره ندارم بیار سبحه

از اشک برای استخاره سبحه بضم تسبیح و استخاره در

لغت بمعنی نکوئی جستن و در اصطلاح فال گرفتن از تسبیح و غیره

نظاره بزبان اشارت گفت هر چند عشق را بجز از گریه

چاره نیست در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بدانکه این

مصرعه از حافظ شیراز است مصنف تضمین ساخته یعنی اینکه

سبحه از اشک عشق برای استخاره آمدن میتواند چه او را بجز

از گریه علاجی نیست لیکن در کار خیر استخاره حاجت ندارد

بهر حال اگر فال گشائی جهت تسلی خاطر سیاره دل که همه سوره

اخلاص است حاضر الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی آگاه

شو بیاد خدا آرام میگیرند دلها [illegible] القصه برای نسبت و پیوند حسن

در حسن و عشق قال در دینه و بعد از تمرد صفحات الفت و جلالات

و علامت بکریمه بسم الله الرحمن چه دارسیده فن جلالات

و علامت مراد از لفظ الله در بسم الله الرحمن الرحیم الحمد خواند که

سلام بر ایشان خدا دوستی را یعنی با یکدیگر دوست باشند لاجرم

عزم جازم شد و اجابت لازم شد عزم جازم

یعنی قبول کرد و به دل یقین آورد که هرگز از آن برنگردم

آن با تکیه از حرفی چنین گل شکفته بگیت از جای خود چشم گفته

از چشم و چشم نقش کنایه از قبول کردن است غلط

از شوق شد راه دید جوان با دیده گنج دید از شوق

ای از شوق اجابت شود جوان با دیده الحق خانگه گنج با دید

گنج را به دیدار و فور شوق آن گنج راه خانه او را غلط شود

جهان کاه از شوق اجابت راه دید گم گشته باید دانست

گنج در جهان بسیار اند تا کسی گنج بجز این گنجها نشود نیافته

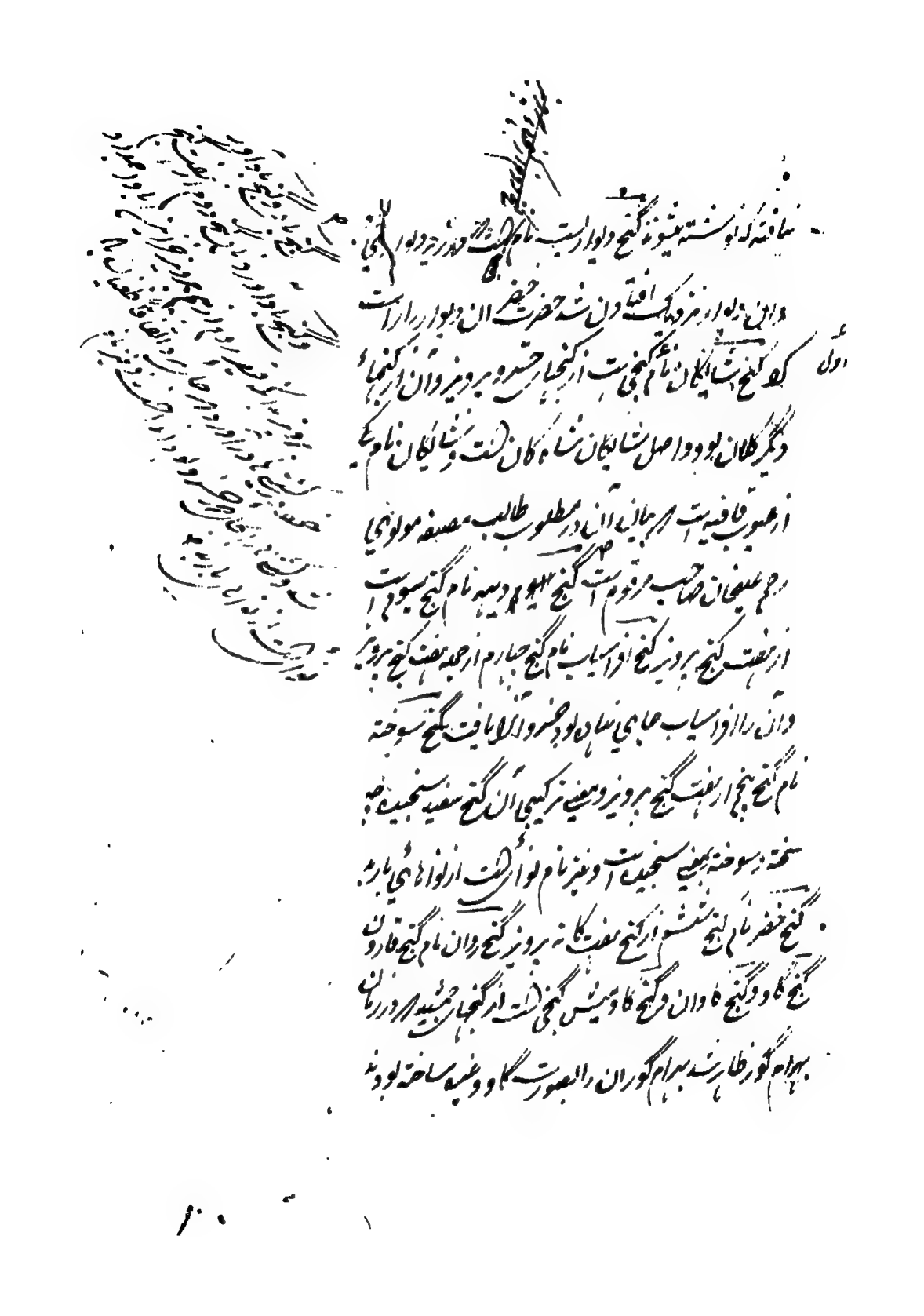

فروخته به همان جا داد و منزل نوازش است از نواهای بازبد و در بعض نسخه

بجای مصرعه دوم این مصرعه یافته که اسطرلاب شکسته را امروز پیش حبیب

نو رد مجلد وی طرب گر از آن خبر داشت بس که بسیار عقل از عشق برد آنشست

شد جلد و در بعضی عوض نوازان خبر ای خبر نگار چو یعنی عشق را خبر

و آنکه بگوشش رسانید از خود برده عشق ماند سپیدار از آتش مقرار

برخاسته بار اسکاه بی آرامی شوق دو دیده کرا ای منهج افلاک

بلند جایی در اسطرلاب خاطر ارتفاع آفتاب از تمنای

حسن گرفته ساعتی سعید بایست و شکل سپند نکند اول نجمی

باشد به محبت چشم رخم سوزنده بود منهج افلاک شوق را اوزاده

اسطرلاب بعضها اول و ثالث آلتی باشد که شبیه از برنج

سازند و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند ابو زیر

همیان را وضع کرده است و بعضی گویند ارسطاطالیس و بعضی

ترکیبی آن ترازوی آفتاب است چه اسطر بعضی ترازو و لاب آفتاب است

معنی ارتفاع

آفتاب را گویند و بعضی گفته جام جهان نما عبارت از این است

چون در تقویم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم نظر

کرد نظر تمام دوستی از تثلیث زهره و مشتری اختیار افتاد

لقد خلقنا الخ هر آینه آفریدیم آدمی را در نیکوترین صورتی نور

تثلیث چون دو ستاره نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را

تثلیث گویند چنانکه مثلا یکی اگر در حمل باشد و دومی در اسد پس

آنچه در حمل است نظر او به پنجم است و آنچه در اسد است نظر او به نهم یعنی بر ستاره حمل

زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه است

و اگر به سیوم و یازدهم نظر دارند چنانکه یکی در حمل و دومی در جوزا

این دلیل هم دوستی است و این را تسدیس گویند و اگر به دهم و چهارم

نظر است دلیل هم دشمنی چنانکه یکی در حمل باشد و دوم در سرطان این

را تربیع خوانند و اگر اول به هفتم نظر دارد دشمنی تمام دارد

این را مقابله گویند و اگر هر دو ستاره در یک برج باشند قران نامند و از الافاضل

[illegible] سعد [illegible]

[illegible]

است سعد اصغر و مشتری سعد اکبر و تثلیث هر دو [illegible]

دایره مهر مجسطی و در خود بگیرد و زر گرفت و قرار [illegible]

غره اول تا پنج ماه و سلخ آخر تا پنج ماه و از غره تا پنج

سیوم هلال است در فارسی ماه نو خوانند و از آن بعد تا سیزدهم

قمر در فارسی ماه گویند و ماه شب چهاردهم بدر است که بفارسی

ماه تمام و ماه کامل [illegible] نامند و [illegible] اول و [illegible] تا [illegible] ماه

منقضی [illegible] و آن بود که آفتاب در برج میزان

افتد تا [illegible] بود و در بعضی نسخه بجای این لفظ رفت یافته

ای قرار از دل عاشق رفته از پی [illegible] وعده وصال حوالت

شود [illegible] آتش شوق تیزتر گردد و از جهت حجب [illegible]

کوکب [illegible] و از احتراق آتش غم خلاص گشته از خانه وبال

غصه برآید و از آفتاب [illegible] از کسوف و فراق [illegible] یافته [illegible]

الشرف وصال در آید [illegible] کوکب از روی [illegible] از روی [illegible] وصل

احتراق چون ستاره در برجی از آفتاب باشد در آید سوخته

گردد آنرا احتراق کوکب نامند و وبال بمعنی گرانی کسوف

بمعنی گرفتگی آفتاب بیت الشرف برج حمل را گویند خلاصه اینکه

امید عشق بر آید پس آنگاه در زایچه طالع عشق نگاه کرد

شد که در جداول اتصالات کلی مضمون والشمس والقمر

والنجوم مسخرات بامره مرقوم است زایچه

طالع بر آینده و صبح کاذب بر آمدن آفتاب

و بمعنی بخت و دولت نیز آمده جداول عبارت از خطوط

فلکی است و اتصالات کلی آمدن دو ستاره در یک برج

والشمس الخ یعنی مسخر کرد برای شما شب و روز و آفتاب و ماه را

و ستارگان مسخر اند بفرمان وی قوله و در اوتاد طالع مولود

حسن نظر افکند مطالعه در آمد که تاویل انی رایت احد عشر

کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین معلوم است

بزرگ

بجهت تاویل   قوله اوتاد جمع وتد بمعنی میخ و مراد از میخ کوه

ثابته است قوله مولوی معنوی عبدالرحمن قوله الی رایت الخ یعنی تا آنکه مرا خواب

دیدم یازده ستاره و آفتاب و ماه را دیدم ایشان را برای من سجده

کنندگان قوله چونی برسید برای وصل ساعت قوله ارنی بعثت و

میان بعث و ساعت صدای را روا باشد علامت چو نزدیک شد قیامت

شد قیامت قوله ای برادر صدای جرس رسیدن علامت روا باشد

برای وصال واقعی آن صدای گویا بمنزله شنودن شدن قیامت

که از علامات قیامت است همچنین وقت صدای جرس و عشق نمونه

قیامت است ابتدای رسیدن علامت وقت صدای یا بهتر هنگام وصل

مولوی انور علی قوله راویان بوی گل اندیشه ز مور تا نه

خیال و باقلان طلبان جمن رنگین بعالم چنین او فرح

از در هان ساعت سعت بعد شد عشق خویشان و یاران

خود یعنی حسرت یکی از عبارت و نا کامی ولی سر از کامی را برای

مدار رنگ گسیخته و نوجه نگاهی و ملفوفان و تابخورداری و جنبان شکسته رنگی

مربوط بگاه بر آمدن روند شد قطع نظر الحال این انظار اعتبار نموده هم اندر جست

تر یا فردا با هم گاهی جنبان شرنا نکهت و زرد رنگ باشد و رنگ شکسته نیز

باشد لهذا شکسته رنگی را بجنبان تشبیه داده و در رنگ شکسته کار او ره

و است رو رنگ را آوردن مصطلح بمعنی بار و رونق کردن و جهید گویند

می بیند مجلس بود و همون گلشن ای آب و رنگ بی رنگی زوالی برو نمی

کار او در دوده نخوت و قناوه ی نمی از نسخه نقش شیرین نقش مجلس برشت

شود که اکثر وزن فعال را نسبت بسوی او چنین صانع بمعنی رنگ

گشتند و قرار نسبت بعضی سکه خشت و غیرها در تصویرات قنا و بعضی قند

سازنایند حاجت بما نیست نیست مگر آنکه گفته شعرها و عبارت استادان

بر بعضی نسبت تجربه کرده ما نیست از دو هند و کتاب ملتبس است

داشته سخن طالب کجانی و حشت شیبانی و جهد قوله نقل و اقتضی تعجب

و امحو فرست قوله بعثت ای بی طبا پرسیخت قوله و عطارد بگیست

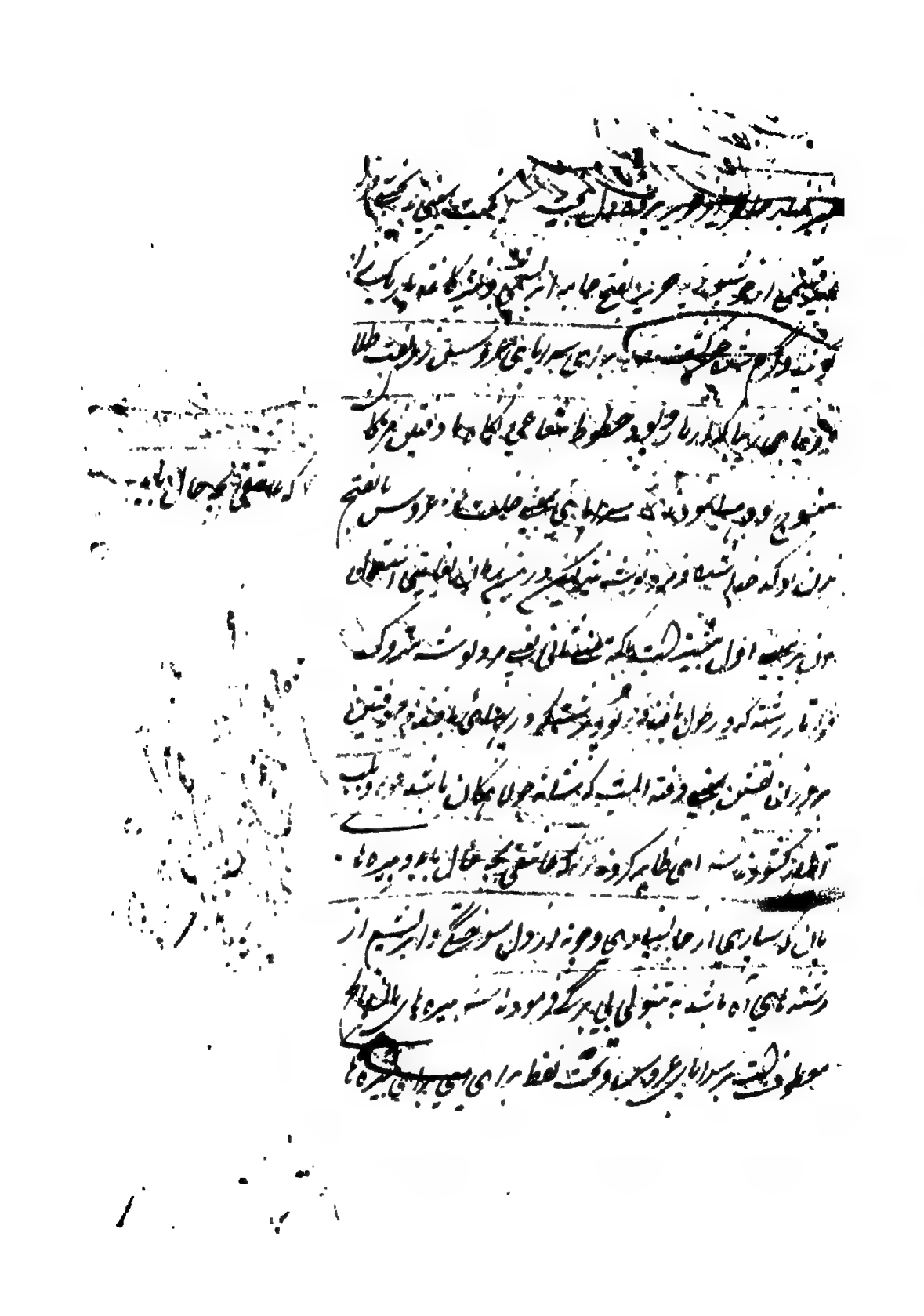

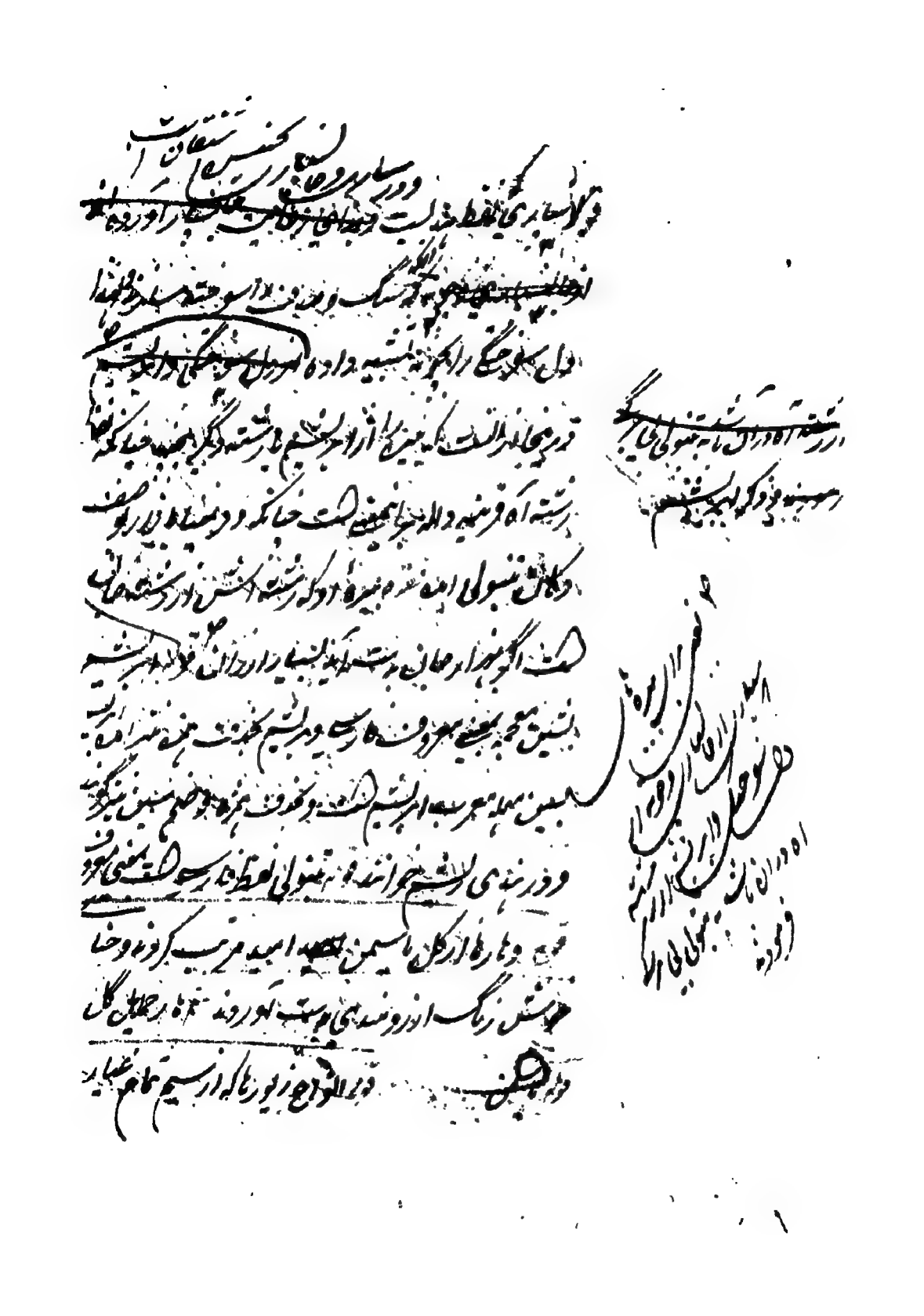

بسیار شعر عشقی ساخته بود و غزلهای عالی بترکی با سبع ترکیب گردید

تمام عمر به عالمی رهبر بعضی کتیبه‌ها چون شرح عالی طبع زر اندود کرد

تند و لطیف بود الحق نظم ایشان پسند و زمان ان را تقدیم کرده اید و گو

ست هوا بر طبع منفعل است خود ان را باقوت و گوهر صنعت

و اهل شعر هر گونه بیشتر می‌ورزند که این تمنا بود و انواع عمده

هنر او تند مرجع لطیف و نکته انجمن و طلا چون اهل شد

نغمه سرایان با سازی در رود انگیز تمام در عود و لطف تعبیر کرد

تحریر مسطور شد مر عود اصفهانی چه و رکاب و نغمه‌ها فن گویند

و همه که ابر انشاح شکایت کند بعد از این جنبه و تحریر و تجنیس نغمه

او در پیچ گفته اند و تحریر انگیخت حقیقی آواز در حقیقی

در رها جا اندیشی تا دل کرد چون مرنج بهم بسیل اسماع آمده بود

قدم و دیدار و اختصاص می‌یابد و بعد از تحریر مرحل شعله‌ها و راز

می‌او چشند و دیگر بیدار کار مرحوم دامان جمع و طاقت بیدار می‌شوند

دانستم جامع [illegible] فاضل و موید الفضلا [illegible] شیخ [illegible]

شده و [illegible] قصه [illegible] است [illegible] مناسب [illegible]

خشنید و [illegible] و شفقت [illegible] بسیار [illegible]

شنوا [illegible] بسیار [illegible] مناسب [illegible] افتاده

مگر آنکه گفته شعر [illegible] بعنوان [illegible] مراد و ما [illegible] آن وجه

و حالات [illegible] مطلب [illegible] و [illegible] حالت

آمده بود [illegible] خصایص [illegible] رقص

و [illegible] خصوصیت [illegible] داشت و [illegible]

[illegible] شعله او را [illegible]

[illegible] شعله [illegible] میسوزاند

[illegible] از [illegible] عشق [illegible] میکند [illegible]

و [illegible] طاقت [illegible] شعله او را [illegible]

[illegible] شده و [illegible] او [illegible] آنکه

اند و اگر به معنی محبت متعارف حرارت که فارسیان به معنی غضب آرند

سلیم گوید ع در سینه مجنون که پر گرم ذوق آشنایی نیست ** به لاله گرمی

از بیابانی داغ بود * عرفی راست ع تواند نگاه انکار جز قصه حوزمانی و

مانند آن جمع شوند و بمعنی مطلق مجمع غیر آمده و در اینجا مرد و مفیسه

و رفت به نفس رفتا صاحبان اولی که جاهای جمعها که دران مقام

جمع بوده یا از گروه مطلق مجمع که اضافت دران ملحوظ و منوی

نباشد خانگان صبر و طاقت بسوخت ** خانگان از قبیل بوالعجب

سته از زبان صاحب آرا الاخانیل معلوم میشود که خانگان در اصل

لغت عربی به معنی کاروان سرا است و فارسیان بمعنی خانه استعمال

نموده اند و خان لفظ فارسی بمعنی اسباب خانه مولوی معنوی گفته

ع و حجم مسیم خان و اگر بود خانه خشمان دو گز ** با این خشمان دیگر

زیرا که ما زبان بلی پرده ایم * و خان و مان مجموع را از خانه و آن نوشته

وا طبخانه مستعمل کنند و بجهت لغت خان و مان با واو و لعد جا

از شنیده و دیگر آنکه رسم خط این لفظ به واو نوشته‌اند و شهرت هم از خطاهاست به سبب کثرت
استعمال بعد حذف واو جا خان را یک لفظ قرار داده‌اند والله اعلم
و نیز باید دانست که خان به معنی خطاب پادشاه ترکستان است چنانچه
پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند و شان عسل
و شانه زنبوران را نیز گویند و شانه به معنی خانه زنبور عسل است
و نیز به معنی مذکور بالا و قول یاران به معنی خانه نیز آمده و به معنی شبیه و مانند
است همچو آسمان یعنی مانند است و امر از ماندن چنانچه مثال
و به معنی امر گذاشتن مثلا بگذار و خلاص شو از مرض زیاده باور
هر دو جا صحیح است اما وقت شعور و عشرت است ای همگنان
عشرت کنید هر کجا باشد نشاطی صرف این صحبت نکنید تا کجا
بکشید الف و در فارسی و به فتح در عربی حرف ... هر کجا باشد نشاطی
الخ ای صحبت چو روی حسن و عشق تو به بوی گل آراید و صبا از ... می‌باشد
است غنچه بسیار دل را بر می‌گشت کشید غنچه چشم را می ...

نهفته انگاه بازی نعیمی بر از فی نکهت کنید قوله جوشش گل غنچه و یک

شد و قت صبح خوشی رسید خاطر رنجیده و جوان بزرگ حسرت کشیده

جوشش بهار کلمه و را استقبال این نقطه او و مراد بهشت چمن جوش

سوز امیختن با دل سودا زده خون در دل کردن هلاک گردان آتش

بسته اند اینها بادو حسن و به سبز خیالی خانه را ای مردم چشم

از همه زینت کنید یعنی لشتن کنایه از آرایش کردن یعنی

ظاهرا خیال را بادو حسن زینت داده اند ای مردم چشم خانه چشم را

از همه الوان صرف زینت و بیهوده رسم است که در عروسی خانه را

سفید کنند برای زینت لهذا میگوید که خانه چشم را در زیر شادی ما

سفید کرده ... میرسد شادی که از آن شکسته شود نگاه سفید کرده زینت بخشید

قوله میرسد شادی با استقبال او از خود برود یعنی ... مژدگانی ما

... که ... ستمی عبدالله شادی

... خوشی از خود باید رفت و ... استقبال شادی

چو ابرم جو شمالیست اما جای بالای جالیست !! اما اگر قاصد شود در تکلیف
این صحبت کنید یعنی اگر قاصد پیدا شود در تکلیف این صحبت بالای ما
هم بکنید ای اورا هم در زمین خجسته طلب دارید گفتن بساجوق بخانه
پیران هنگام خجسته انجام که ساجوق از جانب تجنق رفته
در چه بود برای یافت دنجه آفتاب جشن بزرگیست تمام از شروق
سرانجام یافت پیشتر ساجوق حفظ ترکیب الکه از قسم جانب بر او
روز جواهر هنگام را داری و که صدای بموجب رسم بخانه عروس
وسته و در نا ریحی شیربها گویند قاقالی زر است ۶۵ عروس
عاقبت آنکه قبول کردم آنرا ده عمر بیش بها را و بیش شیربها و در
ندی سودا هر یکی ... نشانه شرح اولاد محمد و شیربها ها صاحب بدار
الانا ... دست و ... هنگام شبهای عروسی را بر بستند نوشته
است و دست و همان مهر متحمل است مهر ... دست ...
باشد چنانکه ... از قریب جهانگیری و اضح ... تفسیر

تفسیر ساجق بشیر بها که بعضی شراح نموده اند درست می آید قوله رفته

صیغه ماضی از رفتن و نیز بمعنی عاشق و از خود رفته و حیران آمده

محمد علی حزین بسته زلف مشکسا ساخته چشم فتنه زا رفته

خلوت رسا کرد که کرد یار کرد هکذا من حواشی هدایت اگر در لفظ عشق

اضافت نخوانند قوله رفته بمعنی ماضی است و در صورت اضافت

رفته را که صفت عشق خواهد بود بمعنی اصطلاحی باید گرفت یعنی وقتی

که ساجق بخانه حسن رسید پنجه آفتاب حسن از مشرق سرانجام

حنابندی تافته ای حسن بسرانجام حنابندی مصروف شد بزر بخشد تمام

بنابر عیش تمام و لطف پنجه برای حنا و تافتن با آفتاب اظهر من الشمس

است قوله چاوشان اشاره ابرو ندای حی علی العیش

در داده که در شهرستان ناز هر قدر هنرمندان باشند در کارخانه

شادمانی جمع آیند و در ترتیب اسباب حنابندی از دستی که

باید و بنحوی که شاید دقیقه فرو گذاشت نکنند چاوشان بکسر واو

جمع جاوش بمعنی نقیب مشتق از جاویدن است که بمعنی آواز
کردن گنجشک باشد که بر بانگ کردن آدمیان و سایر مرغان
بطریق استعاره اطلاق کنند قوله حی اسم فعل است بمعنی آیت
قوله ترتیب نهادن هر چیز به محل آن قوله حنابندی معروف و نیز
جشن که در کتخدائی کنند هنگام حنابستن عروس و حنا بالکسر
والتشدید نون معروف و در فارسی بتخفیف استعمال یافته مگر انوری
بتشدید آورده است قوله از دستی یعنی از طرزیکه در آوردن دست برعایت
حنا خالی از لطف نیست قوله چنانکه جای انگشت نباشد و کسی
با حسن جرح نخراشد استا تبسم قنادی چندان قند شکر
خند ریخت که مصریان را نیشکر انگشت حیرت گردید
استا بالضم مخفف اوستا و بتخفیف دال بمعنی آموزگار و آموزاننده
و داننده صنعتی از امور کلیه و جزئیه و بتخفیف هر یکی و بذال
منقوطه نیز مستعمل است و هندیان بحذف دال فقط در اهل حرفه

خود استعمال میکنند قوله تبسم بمعنی خنده آهسته و اندازه داشته باشد بمعانی
ضحک است قناد بمعنی قند ساز است حاجت باین معنی نیست چنانکه
نجار بمعنی تراشنده چوب و وزن فعال برای نسبت است لیکن
فارسیان گاهی از معنی نسبت تجرید کرده باین معنی است و هم اوزان می بندند
و قنادی او نیز چنانچه عرفی شیرازی گفته من جوانمردم
هیچگاه بکیشا و دست نمی فروشم بجز او قنادی نیست و
از معنی نسبت است عطاسی بمعنی آفتاب پرست و شمائل بمعنی
سازنده تبسم قنادی اضافه مشبه بسوی مشبه به جامع
معنی آنکه چون ساختن قناد خانه می است و قند و شکر از لوازم
اوست لهذا تبسم قنادی القدر قند از شکر خند ظاهر نمود
خود معشوقان را وصف آنکه در ساختن نبات شگاف بطولی
دارند بجهت نبات منسوب بشبه معشوق نیشکر را کاهی انگشت از
کمال حیرت در دهان دارند ای لعاب حیران اند که حضرت بمعنی نهاد

نسبت نجیبی است خواهد و میرزا از منشیان خاص از مردم کافوری

بیشی

مرم اند الحمد که رخش بخور دوران بجلوه در آورد که سرو از او

طوق فاخته حلقه به گوش گشته میرزا بیای معروف

این لفظ مختصر از امیرزاده است پادشاهان و پادشاهزادگان بود و

روزگار بر بزرگزادگان و بر پسران این اطلاق کنند و در ایران

بر منشیان نیز مجوز است ... مخفف امیرزاده است بمعنی ترکیبی آن

امیرزاده باشد و گاهی که الف از جهت تخفیف حذف کنند چنانکه

میرزا ... وقت ... زرتار ... بسته ... سر تاریک

... آنکه ... در هندوستان آمده و تحقیق و التعریف خود

کرد اطلاق میرزا ایل بر محرر ... و ... نمی کنند که میرزا ...

[illegible] از ... و ... مخفف ... [illegible]

معروف و آن دو نوع ... و ... میرزا ... حسینی

... میرزا ... و ... و ... [illegible]

آنچه چو بند در رشته هر کوهی است همچو شبنم بر او از افسردن قطره چو وا

شود حکیم محمد زکریا گفته نزدیک دریا کوهی است و بیشتر از آن رخشنی

از آن کار بنور چکیده خاقانی گوید بیت بیار ای جوهر رخت سپید کار بود مهره

جوهر رخت مصری روغنی و کنایه از هر چه سپید و صیقلی فلفل با از زر

و از آن انداز دیده همی بر و سیم را است کیمیای به از افیون بود

سیران ... شاید این صنعت فلفل کار بود است ... مرهم اند رهمی ای

به انداید را سوم و از زاده ... محل و رخت جوهرها بر سیان ... صیقلی

مطلق و رخت استعمال کند ... به گمی بعضی علما ... کشید فعلی

و فاعل آن محل بنور رفت ... گرم دار روی اختلاط گرم را

در ورق طلا می برق جمال گرفته ... گرم دارو در نیجا آب روی

کلام گرم دار و بعضی بیشتر گمی که از اجزا و حاره طلا ریخته و مناسب

خانه همی ... معلوم میشود لیکن در لغت ... بعضی بنظر ما نیست ...

اختلاط یعنی از اختلاط گرم گرم دارو یعنی بیش همی ساخته بود

طلائی برق جمال گرفته ماهان مهر مشتاقان که در کار کنان حنا بند آن

بوده‌اند و در بعضی نسخه چند جای الورق طلا و نقره در حنا بندی

در گیرند و بنابر این تشبیه طلا از بهر تو مهتاب غضب بورق نقره

بچسپند مشهور با جمیل مانند این جوب بهر تو فروغ و عکس چه روشنائی و

شعاع تو مهتاب محروق و در این لفظ مقلوب است چه در اصل تابشاه

بوده است تطلیق آن بر ماه درست باشد ولکن اینست خیالیکه در

لغات قدیم نوشته شده و اضافت آن بهلال و ماه و بدر

درست نبود مگر آنکه بمعنی مطلق روشنی مجازا گرفته آید خیالیکه

اشرف گوید نعیض میران همچو ابان نبود مهتاب و هلال

و بدر یکسان نبود لیکن از نقص در بعضی صحیح است غره جراغ

تکلف آبرو و حنای سرخ رویی و سودای در بازار نگاه مهیا

کرده شد کلاف ترکیب مقلوب یعنی آب گل تو چه حنا و در اصل

مشتمل نوا توده فارسیان تخفیف کرده شد وگل و بنان یکجا ه و

سوده باشد و در دیده خ که زخمه بود چینه بود بغمزه اشاره کردن با چشم

زمینه و هر کدام بود غشوه بکسر با زیب و زیور الکاف امر عجیب

و بیان دو اسکنه لست لغنج بمعنی که گو رد و عمه و در ربع تو

باغ نیز معروف لفظ عربی است و آنچه صاحب برهان غنج بو نوشته

اصلش بیغنه میشود و در حکایه و باغ شه گوشه نوشته اند چنانچه منطقی

شه تحریف زارده و باغ شبز که احساس و بند

غنج بمعدم ز تحریف اول مدان بود و چاشه مشترک را بتوه موخر

از روشه محل خیال که باید بمرو از لقو راشه پس اندر نخستین

او وسط بود تحیل ز حیوان و فکر از اثبت اخیر و وسط جای

فکر است و مهم نباشد ز تحریف آنچه بعد برهه کرشمه بکسر بمعنی باز ای

استغنای محبوب با چینه ای آراسته بود از کاغذ حریر برده چشم

تماشا بیان که عکس رخ یار و زلف و بناگوش و خط و چشم و در آن

افتاده بود از خیابان زینت آرایش چنانچه ی که از گلها

کاغذ میباشد قوله کاغذ حریر پرده چشم اضافت مشبه به بسوی مشبه باید دانست
که خالق الکاینات چشم جمیع مخلوقات را از قسم ذی روح بهفت پرده
و سه آب مخلوق کرده است ؎ کرد آفریدگار تعالی بصنع خویش
چشمت بهفت پرده و سه آب منقسم ؎ حلب و مشیمه شبک و زجاجی
و لبس جلیدی ؎ لبس عنکبوت و بیض و عنب قرنه ملتحم قوله بناگوش
بضم باء موحده و هم بفتح متصل گوش آنکه بتازی عذار خوانند
و در حل لغات میان جبین و گوش است قوله شکل لاله و بنفشه
و یاسمن و نرگس آماده فرمودند ؎ ای شکل لاله بعکس رخسار و شکل
بنفشه بعکس زلف و شکل یاسمن بعکس بناگوش و شکل نرگس
بعکس چشم درست ساختند قوله و فانوسهای خیال که شمع جمال
دران روشن بود از طلق سینه صافی مرتب ساختند ؎ فانوس
خیال فانوسی باشد که دران پیکر تعبیه کنند و گاهی آن پیکرها بزور
دو فتیله بگردند قوله طلق بفتح اول و سکون لام گوهری باشد

بلند کر تیغها ای کنند هنگام خاستن عرو نسخ و الف و لون نیا
نشست بسته چنانکه در ارباب زبان سلیم گوید بیت رنگم شود و
از نشسته جوشش پشت بکر تا در خانه زین ابر صفا جنجال بیت
و تیر اشرف گوید بیت چون شد جانبدار ان ایالی است شیدا
و در مصرعه ثانی کاف افزایده است صد چندان الف و نون
برای نسبت فاعلی ای صد چند شوند مانند چنان یعنی چیده
یعنی صد چند بنشسته است [illegible] روزی که [illegible] شکفته است شوق
انس صبح که [illegible] ز لطف [illegible] کرد از چشم برآمد تماشا عنا
خانه [illegible] و خانه نشین [illegible] ازانکه [illegible] فیض
جوان محروم [illegible] و دل [illegible] شکر [illegible] ان [illegible] تماشا لفظ
عربی با هم رفتن و معنی دیدن و در استعمال اهل [illegible] الفاظ کرده مجاز و
لیکن این معنی مشهور است که در عالم تماشا [illegible] تماشا دارد حضور
تعجب از ان [illegible] جهان [illegible] تماشا [illegible] چشم [illegible]

مانند چوب عود سوخته یعنی چشم عناب هندی با احتیاج رسیده و عناب

مانع نیست بمشابهت سر انگشت عروس انگشت نما گشت نیم دانگی

انگشت نما شده اند و معنی مشهور است که شهرت یک دانگ چنین بود یا

در این معنی مردم صبا را در میان عروس سر انگشت عناب با نیم

نیست یعنی مشابهت سر انگشت عروس بلند پایی حاصل شده است حیثیت

یعنی سر انگشت عروس حنابند رنگ خوش بسته است که عناب نیست

است مشابهت آن بلند پایی و شهرت سبب بیاید و در محفل پائی انکه

عناب با نیم نیست بمشابهت سر انگشت عروس نام و رسوا شده

یعنی سر انگشت عروس رنگی پیدا کرده در عناب مانع نیست خود را

بیاد آورده بمقابله آن رسوا شده و در پای اعتبار بی شهرت

ما رفت عکس شمس الدین قوله شب دیگر بموجب انا زینا السماء

یعنی شب دیگر

الدنیا بزینة الکواکب سیم شب دیگر از عناب هندی انا زینا

در سیم ... را سیم آسمان نزدیکتر را یعنی آنچه بکره زمین اقرب

است بارانش کواکب ... جمله فلک را زمین و باقی عقد پروین

یعنی جمله با انجم یک پرده که برای ... عرس مرتب ساخته و فانوس‌ها

اسکون از ستون‌ها ثابت ای فضا و قدر پروین را با عقد بسته

... پروین بود و در منزل برج ثور شرف قمر می‌شود و حاصل

آنکه وقت سعادت و داشته ... و در ظرف ... سامان سور سر دار

یعنی از ظرف حسن و عشق ... و شعله‌های نور روییده و فانوس

خیال و در گلشن‌های شوق و تطربات ... های سوی ... شانه چند آنکه

وسعت آباد تصور تنگ ... ماحضر ساخته‌اند ... از اینجا جان سامان

صورت ... شعله‌های اضافه شبیه به ظرف تشبیه ...

حالت یعنی خیال در اینجا فانوس ... ها ... های سوی از اصورت

در صفت ... واقع شود ... از اینجا ... عشق و ... سر گرد ...

پریشانی دنیا و ... های اطلس ساده ... و گرفته و ...

بستر و ... های پوشیده و ... سوز ... و ... سر ... [illegible]

سر او در یافته چه بی تو بستش بی انجام بجودی سوانح زار خوشت آن بسیجی
وجسمی همگی هم آتشش با جلوه گاه حسنی در آمدند لطف سلطان
کلاه برادر جهت ننگ اه خان بهادر خان اخلاص میرزا
مدام اختصاص سید محب الله صحبت پهلوان ولا و جرات ملا قانع
خاکساری خواجه اشرف بیقراری آقا ستمند ملا ارجمند بیگ
سوز و گداز میر مومن حیدرالی شیخ عاجز ناتوانی زر و شیر
حسرت و بستانی حاجی وفا حالت الی مسائل اسیر
و دار و ناظر الفت اکتاو رشیش ملا طالب شوق میر صادق امید
حافظ صوفی ملا حکیم صادق لا علاجی و حسینی اجارات حاجب
تیره نصیحت و میر حشمی ملا زندار الی تاج بیگ تبریزی سید
شجاع الدین غریب ملا فاضل شیرازی میر صالح استرآبادی
بیت الفوت خان افغان خواجه جلیل کشمیری ملا مهدی گیلانی
نساوق بیگ اوزبک آقا ورشتاوی اصفهانی استاشیر بیند فرنگی

میان کالی هندوستانی عبدالجنة رومی مرزا ابوالهوس هندوستان
دیوث بیگ یزدی حافظ فقیر الله لاهوری درویش
قلندر اردبیلی خواجه جمیل الدین خراسانی رئیس احمق قزوینی
پهلوان عرب کاشی آقا بلخ قزلباش شیخ سنی خافی شیعه بیگ
سبزواری نصیر الله طوسی مغرور داس راجپوت جمله این
عزیزان در رکاب جنون انتساب عشق بارگاه گلستان آشنا
حسن رسیدند خواجه بمعنی خداوند و در توران داخل القاب
سادات است و بمعنی غلام خصی استعمال یافته اگرچه مشهور در این معنی
خواجه سرا است در تعریف سوداگر گوید ز خیل خواجه چندان
در رکابش که آمد خواجه سوداگر خطابش در هندوستان بمناسبت
معنوی و از جهت مترادف الف خواجه را حذف کرده خوجه نویسند
و خوانند چراغ هدایت آقا برادر کلان و بمعنی صاحب نیز آمده
نقطه ترکی است بغین معجمه هم نویسند سمندر بفتحتین و دال مضموم

منصوص صاحب است که در داشتن آن نفع رسد و نفع دادن هم در مورد آ
نتیجه موارد شیخ و درنده غریب و بیکس مشهور است لهذا ما التوالی
را بیچ تشبیه داده ... درویش بمعنی درویش و گدا صاحب
بیوه که در درویش نفع و در مقابل بیوه منحوس و درویش
نفتی است درویش و درویش معکوس است از روی ... را الا فاضل
علاقه که میان مرد و سامان را گویند و در اصطلاح اهل نجوم
سه را گویند که برای کم بهائی صاحبات محل مشهور شود و در اینجا
معنی ... اراده است ... بزرگتر ... عادت ... مال ... طبع
سر تیغی مردم مازندران بیشتر حکایت او رسیده چنین مثل
حکایت و تجارت گاه بسیار نفع و نقصان در آن باشد و شجاعت
و صلاحیت و غیرها با عشق جمع نشود لهذا اجابت خواهند بود و از اینجا
بطلان اجابت است ... سفید شجاع الخ ای حاکم شجاعت مسلوب است
تحمید و اصل شان از غربت ... خواجه جلیل از القاب شعرای کشمیر داخل

است قوله ملحد الحاد از حق رو گردانیدن ملحد از آنست قوله گیلان نام
شهر قوله شلتاق با اوزبک مناسبت است قوله استا بمعنی استاد تحقیق این
لفظ بالا گذشته قوله هندوستانی کسیکه خود و آبا و اجداد پیش
از هندوستان باشد قوله بلهوس آنکه بل با اول مضموم و ثانی زده
لفظ فارسی است درینجا بمعنی بسیار آمده ای بسیار هوس چنانکه
بلکام بمعنی بسیار کام و هوس بمعنی مشهور هم لفظ فارسی است
پس برین تحقیق رسم خط آن بدون واو خواهد بود و آنکه
بوالهوس بواو زده بعد بای تازی و ادخال الف لام
بر لفظ هوس مشهور است اصلی ندارد زیرا که ترکیب بو مخفف
ابو که لفظ عربی است و دخول الف و لام بر لفظ فارسی نیامده
مولوی شمس الدین قوله هندوستان را کسی که خود متولد هندوستان
باشد و آبایش از ولایت قوله دیوث بتحمیت و بی ننگ
صاحب مدار الافاضل نوشته که بثاء مثلثه صحیح است اکنون در عرف

زردشت و مساق بها گویند [illegible] و جبل بروز [illegible] زنجبیل نام شهر [illegible] حمید ابادی

حمار بکمیدی آید و مردم خراسان بحمق مشهوراند چنانکه گویند خر خراسانی

و همچنین مردم قزوین. نام شهری از خراسان و نیز از عراق کاشی

منسوب بکاشان و در کاشان عقرب بسیار است [illegible] قم بلده

ایست [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] تخفیف [illegible]

[illegible] منسوب [illegible]

[illegible] مشهد [illegible]

[illegible] شیخ سنی حاجی و سنی مذهب [illegible]

مذهب [illegible] حاجی [illegible] سبزوار نام

[illegible] مردم شیعه مذهب [illegible] طوس نام و بجای

از حوالی مشهد مقدس [illegible] رکاب بالکسر بارگاه نوعی از خیمه ها

مراتب سلاطین و جاهای بار ملوک و نیز بمعنی منصب بزرگ [illegible] تعالی الله

عجایب بارگاهی که با باغ رضوان کوچه راهی تعالی الله کلمه تعجب

یعنی بارگاه عجیب است و تو باغ رضوان یعنی میان بارگاه حسن و باغ رضوان
تفاوتی نبود مگر نگاه که آنقدر کوچه راه است ای قلیل فراندک
سید اولاد احمد و مولف گوید اگر نگاه را بمعنی نگه کن بگیرند میتواند شد
یعنی خطاب بمخاطب است که نگه کن کوچه راه بارگاه حسن را که باغ رضوان
همراه خود دارد و مصرعه دوم را در بعض کتب بنسخه های مختلف یافته شد اول
از و تا باغ رضوان کوچه راهی ای بسبب آن بارگاه باغ رضوان
و سوای او هر چه هست همچو کوچه راه است و کوچه راه بنسبت مکان خاص
تنگ و کثیف میباشد دوم نگه را باغ رضوان کوچه راهی را اضافی
باید خواند یعنی باغ رضوان نگه که سریع السیر و دور بین لطیف است مثل کوچه راه
تنگ و کوتاه و کثیف و یا اینکه بارگاه مذکور چنان رفیع است که نگاه
با وجودیکه در طرفة العین تا عرش اعلی میرسد در کوچه راه پیش
میماند درینصورت کوچه راه را ظرف باید کرد و تواند گفت که برای
نگه ای برای طالب دیدار یعنی هر که طالب دیدار است پیشش باغ رضوان قدر

در روشنی لیتی نهاده دیدار آنکه هرکه طالب اوست کوچه راهش را باغ

رضوان می‌آید آنکه پایه دولت که موشان بروز چشم اول در

بیت عهد نمی‌خواند شده بعد به دولت دیدار او تعالی مستفیض

بر همین عهد می‌کردش بایستی غلط شمسه الوان خورشید

شمسه دیدن که منقش بود در سقف‌ها و دیوارها دانسته‌اند و چون

با قلمدان‌ها کار می‌کنیم و گوییم و وصیت در عمارات راست شکسته بعضی

بر همین عهد شمسه بارگاه چیستی را بایستی بر آید مراد می‌کرد زیرا که شمسه را

رحمی با منت بود و بغلط خورشید دانسته که از برد و مشیر حجره ایوان

نهاده عنکبوت از بهر تماشا تصویر آفتاب و بامهات عنکبوت

معروف و معمول است که برای ادراک ماهیت محل رفیع و دریچه و غرفه

عنکبوت بر چشم می‌نهند و سپرش طاق شد طاقت مراجعت

از صفت و طاق امروز بود مجراب سپر کش ای مسیر بارگاه

طاق شد ای دو شده مراجعت یعنی ایوان بارگاه کاف علت

بود در جفت و طاق صنعت متضاد ۞ در و دیوار قصر خلد آیین

تجلی زار فانوس بلورین ۞ ای قصری که مثل خلد زینت داشت

گلستان کرد جا را بر جهان تنگ ۞ چو باغ آرزو بشکفت

صد رنگ ۞ شکفتن بضمتین وا شدن غنچه رنگ بمعنی طرح یعنی

گلستان بزم باعتبار کثرت گل افشانی جا را بر جهان تنگ

کرده ای جای در جهان نگذاشته که از گل خالی باشد یا آنکه جای

بر اهل جهان تنگ نمود ای کثرت گل افشانی جا را بر اهل جهان

تنگ ساخته و این گلستان همچو باغ آرزوی عشق صد رنگ ای

به بسیار رنگ شکفته است ۞ ز رشک غنچه های که دل شد باز

بهر جا غنچه شد گل غنچه شد باز ۞ باز در مصرعه اول بمعنی گشاده

گل شدن بمعنی شکفتن و در اصطلاح بمعنی آشکارا کردن و شدن

لازمی و متعدی هر دو آمده یعنی از غیرت غنچه های دل که در این

گلستان باز شده ای شکفته در هر جا که غنچه بشکفت باز غنچه شد

شده ای بسته غنچه چرا از شکفتگی اه در غنچه دلیکه عروس نگار شکفته است

باد [illegible] بجا در خیش گلی بعرق اوج میرود زهر برگش اثار نمی

تموج میرود اوج بروزان موج موجب اوگ خنده لبستی ونام نغمه و نغمه

توجیه لفظ انست بعرق اوج میرود ای لب نمی رازیست بیداد

نیل لب ورخت بلندش بلندی زینت یافته جه فی نسخی نحل

غنچه بیشتر بخوی باگرو بروزات ما رشش گرو بروزان نسخه غلبه و

سبقت بروی بار بهار بسیله معروف ونسخه نسخ نیز چنانچه گل

بهار بو و بتر بهار وجه گوه [illegible] دل از ناله دارم

بر آتش [illegible] بر گل [illegible] بهم میرود ای [illegible]

برابر قد یار چه میدانی چرا [illegible] ان تاج با عتبار لطافت است

نخل قد معشوق سبقت برده رعنایت لب واز یار لستان [illegible]

غنچه و سیب زنخدان نسخه از عنایت لب معشوق عنایت ان تاج

در خوبی سبقت برده گر نقشا انوار نگارش کسی جنبد که از اندر [illegible]

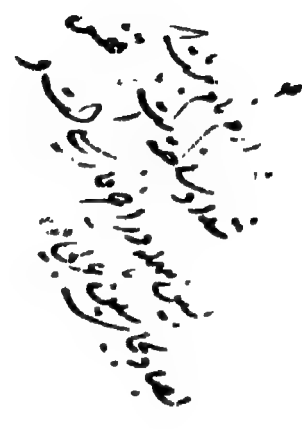

خجلت [illegible] آب گوهر [illegible] بجیب [illegible] آب گوهر [illegible]

[illegible] خجلت [illegible] الفاظ [illegible]

یافته [illegible] بالف [illegible] کتب فارسی شایع است

[illegible] تصرفات فارسیان [illegible] آب گوهر [illegible] گوهر

[illegible] گوهر [illegible] آب گلستان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] آب زندگی [illegible] خط [illegible] فیض

[illegible] آب [illegible] اصطلاح [illegible]

[illegible] الهام [illegible] آب زندگی [illegible] حیات [illegible]

[illegible] حوض [illegible] خط [illegible] آب زندگی است

[illegible] حوض [illegible] گلستان [illegible] حیات داده است [illegible] حیات

[illegible] حوض داده [illegible] روح [illegible]

[illegible] دل [illegible] آب [illegible]

خط [illegible] مصطلح [illegible] کردن

بصبوح [illegible] از خواب [illegible] و کاغذ در [illegible] اضطراب [illegible]

از [illegible] آتش شعله طور [illegible] باغی گردون [illegible]

از [illegible] شعله طور [illegible]

[illegible] از [illegible] خاک [illegible] اغماو

از زمین [illegible] اگر زمین خاک را عدم [illegible] خلقت نمیشود

بحال لطفش هیچ حاجت [illegible] اگر گندم [illegible] از خاک [illegible] مخلوق

نشده اورا هیچ حاجت بکار نمیشود [illegible] خاک [illegible]

جان است و نوبت [illegible] الحاصل

در [illegible] معاوضت [illegible] دست

[illegible] استغنا [illegible] نعیم او [illegible]

خود معنی استغنا [illegible] ببینید [illegible]

جامی [illegible] عشق [illegible] معنی [illegible]

[illegible] عشق که نوشته شد در [illegible]

... بسنی آمد جوانان سخن دلنشین آمیخ دلچسب که به زبان سیاسی شنیده بر ...

گفت ... نما ... که مناسب حال اوست نشست بیحوالی را و بیچاره فحل ... ورد

... نشست که در محل جواب باشد و آن لفظ بیحوصلی البته

... برای بستن آنها را خوب و ... بیست شدن ...

محو ... سد و ... نشست جبران ... و او حسرت ... جو

شیر برخاست ... از دل آمد از ... عشق ... رستخیز

ش ... قامت بو ... نسبت ... در ... فوقره

ست صنعت ... واست ... بالونهای میهمان

بس مجلس آراسته بوده که بال دلنوازی ... حافظ

شوق محفل نموده ... بانو عروس خانه ... نظم

... ناز پرورده جان ... غمزه و ... جانو

... بو بو روح افزای خوشبو ولی ... نگارا

... و ... وسمه کابلی و ... گلگونه کشمیری و ماما ...

غازه فرنگی پیاله خمیازه وصال را بشربت شهادت لبالب ساخته بعشق
نوشانیدند شعر از اینجا بیاین بانوها که از جانب حسن مجلس آرا بودند
قوله خانم بضم ثالث و میم زده بمعنی زن منسوب بخانه ای صاحب
خانه خان بمعنی خانه است و میم که علامت تانیث در ترکیست برای
نسبت آرند قوله خاتون از القاب زنان کبار است و این لفظ
عربی نیست اما جمع آن خواتین بطور عربی آمده مثل فرامین و براهمه
جمع فرمان و برهمن و این را تصرف فارسیان است قوله زیور رای آرایش را
زیور بانو نام نهاده قوله بوبو خواهر بزرگ را گویند در بهاوره هند قوله
بی بی زن نیکو و خاتون خانه را گویند قوله آیا در زبان ترکی همشیره
را گویند قوله بیچه در زبان ترکی زن را گویند قوله وسمه رسنی باشد
که زنان آنرا در آب جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند برای زیب
و زینت قوله دایه زنی که طفل را شیر دهد قوله ماما ی لفظ هندی است
یعنی زنی که برای کار و خدمت نوکر دارند قوله غازه و آن چیزی

حیثیتی باشند برای سرخی رنگ بر رو مالند مردم کشمیر بسبب رنگ باشند

اینند انگلوسه را در کشمیر قرار داده بهمچنین است حال پاباهای خانه فرنگی

در مقصر بار حصه او ابالب ابی لب بلب طبیعی پیدا خبه الف سرا

آنصاف است خیابند در گوناگون ناز بر دو رسیده او پیاله جمیانه

و مدال اسیمهای صبران و از چشم بر جمال معشوق جلوه سرشار

باده مدهوشی بگردش در آورده گرگ حسرت مستی بوسه

میجنبانیدند بسیار رنجیده لبریزید مدهوشی ابی بیخبری

سوزاحیله بر بزرگ نمک بر خبر بدان تغیر دادفته کنند لطیفی چشم

مخمور حسن معشوق ساده نموده او را بیهوشش کردید و گرگ حسرت

نوبت معجنانیدند ای برا تبدیل مزه ماده میهوشی عشق را گرگ

حسرت میداوند لبیه مهوشی از جام چشم بر جمال حسن نگرک

حسرت او عشق را لذتی دیگر بکام دل حاصل میشد تماشا

جمال مستی انظار کسانی را از باده زیاده میکرد که سیقون شوق رسید

مختوم چنانچه بهشتکه از این قبیل است یسقون الخ نوشته میشود

شود ایشانرا از شراب خالص سر بمهر بجای مختوم مهرا و مشک باشد

یعنی بعد از خال مستی بینندگان را زیاده می افزود ایمان وعده خال

مستی از بیش بیش میکرد و برای بینندگان زیاده میشود که یسقون الخ

از همین قبیل است یعنی از خمستان ای مقصد آنکس یعنی خلاصه تماشا

خال حسن از سر بمهر است که منظر رنگارنگ نوشته میشود لطف

امیر است خال صورت مهر مشکین از آنچه در بعضی نسخ بجای خال

خال و نگاهی از باده و زیاده و الحق مضمون این کلام محمد مستی

خمار و کالا ... مزه عناب و زبان و سیب زنخدان

و بار گسستن کام از دور اجابت حیات می بخشیدند که و فاکهه کثیره

ای مقطوعه و لا ممنوعه از این باده و ... قوله و فاکهه الخ و در

بسیار نه بامالش رسید و منع کرده شود یعنی مزه عناب و زبان و سیب

و سیب زنخدان لذت زندگی می بخشید ای چنانچه جان ...

و غنچه تاویلات ای نوشته است اعتبار
اینکه عناب است

غنچه و دو شکوفه است همچنین است عناب و نارنج و غبغب الخ و زنهار
و در فاتحه لام الف سیفی نسبت است از پیراهن از عناب و نارنج غبغب
و غیرها با این صفت موصوف اند در مقطوع و ممنوع نیستند اگر تا در این بیت
غنچه است در لغت واقعست تا شد و اگر معنی مصطلح مراد گردانید
ظاهر است از ظاهر لفظ جنسی در اصطلاح الف رشته باشد که شیوه در بیت
صورت محصول چهره چنین موارد بود که در فاتحه الخ در لفظ صفت
صورت نیست و از این عناب و نارنج غبغب سبب [illegible] ان
خشن یاران هر دو معنی نیست [illegible] عشوه و [illegible] و عشوه از دو [illegible]
نگاه و طنبور نام [illegible] گوشه [illegible] و [illegible] باز
کوک نموده از هر گوشه نغمه دیگر [illegible] دور از مخالف بر طبع راست
هم پرده داران عام و خاص از [illegible] کوک جانب ظاهر ساخت
دو تار نام ساز [illegible] طنبور ساز را کوک نموده کوک ساختن
موافق نمودن سازها با هم [illegible] مخالف نام پرده از موسیقی را ساخته

نام مقامی از موسیقی که [illegible] بزرگ و او جایکه نام مقامی از موسیقی فاعل

دولت عبارت از اضطراب غمزه و بیشتر و عشوه است یعنی اضطراب غمزه و بیشتر عشوه‌های

غمزه‌یا گران عشوه از دو تار نگاه و از طنبور با سر چشم عاشق که مثل گوش

هیچ و بیا بود یعنی جمال معشوق بر اینها سست نکرده و در دو تار و طنبور مثلا

گوش هم بالنیه با آواز رفته بست و دو پشت‌ها هیچ ملا کوک نمود‌ه‌ای

موافق بساخته از هر کوک یعنی از هر طرف نغمه و هوا ر یعنی ای نغمه

در این و مابه که دور از مخالف یعنی از پرده مخالف [illegible] و منظور را است

هم ای [illegible] به راستی و ایهام است بزرگ است که نام مقام موسیقی

است بزرگ از آن مقام خاص به مقام خاص حسن پرده دار یعنی در رشک

است و کنایه از آن در ریختی عاشق زیرا از آنجا که در زبان بالغ اعظم

رفت [illegible] و عاشق [illegible] معشوق [illegible] می آید و از ذکر

و مقام ایهام بسته به پرده و مقام موسیقی از بزرگ و کوچک

نام دارد ظاهر ساخت خبر بود اضطراب غمزه [illegible]

بیان پرده و دار آن
و ایهام گشت به و مقام
بزرگ و کوچک

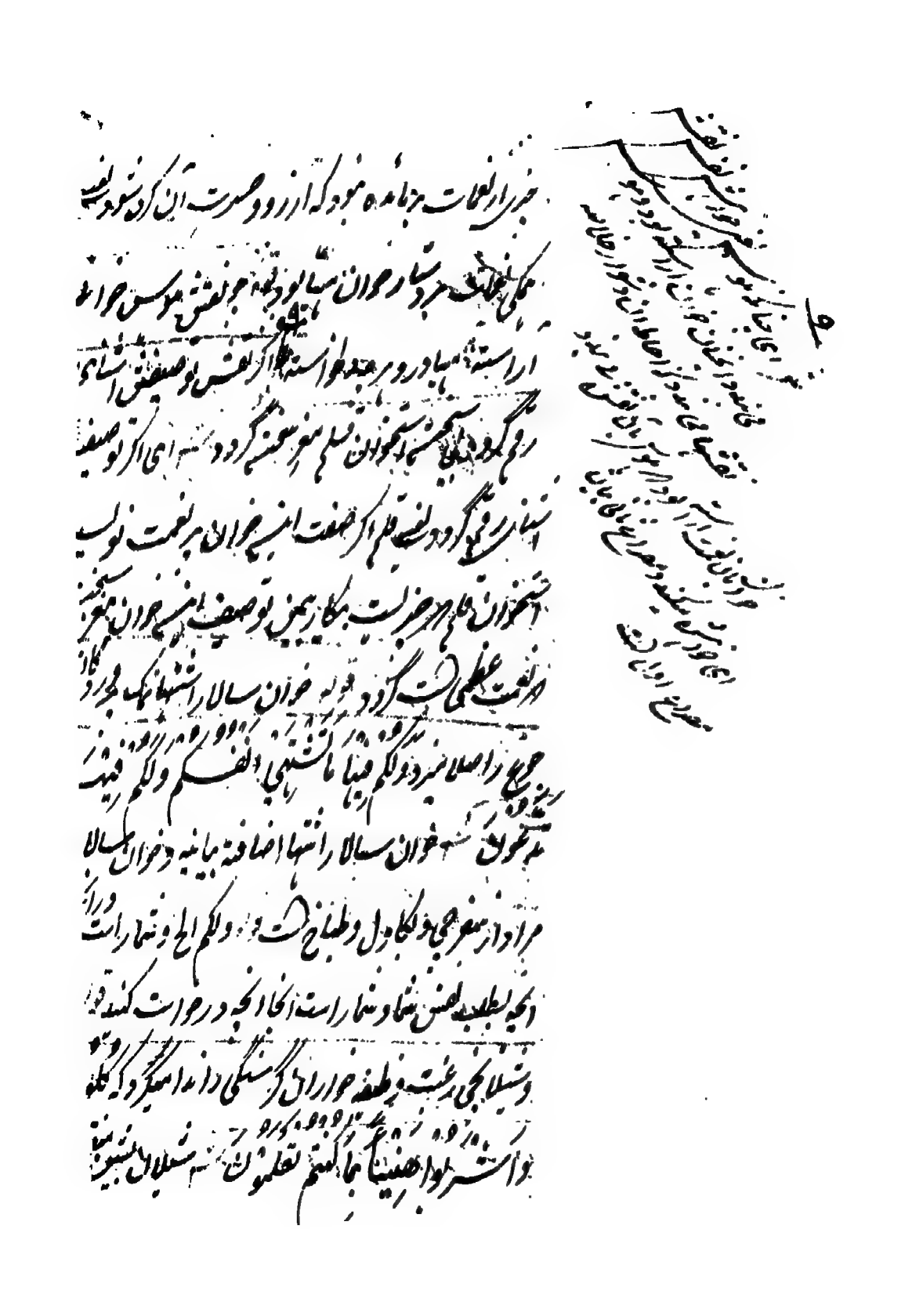

منقوطه بوزن گیلان سماط امرا و سلاطین یعنی اسباب طعام و
طعام را نیز گویند و چی برای نسبت و این معنی درینجا مناسب است
شیلانچی آنکه سامان بزرگوسپند که در باورچیخانه ملوک
میشود باو تعلق داشته باشد و شیلانچی رغبت اضافه بیانیه
وظیفه خواران راتبه خواران کلوا و اشربوا الخ بخورید و
بنوشید گوارا بسبب آنچه میکردید و نخست بنان بنانی رسید
که کمال خوبیش قوم موسی را در تبدیل حطه بحنطه عذریست و لکن
بنان سر انگشت و در قوله بنانی یای توصیفی و حطه اسم
فعل است بمعنی فرو انداز گناهان ما را بنی اسرائیل بگفتن این کلمه
مامور شده بودند کما قال الله تعالی و اذ قلنا ادخلوا هذه القریة
فکلوا منها حیث شئتم رغدا و ادخلوا الباب سجدا
و قولوا حطة نغفر لکم الخ و ایشان بجای حطه حنطه گفتند
مصنف این کتاب میگوید که این نان از آن گندم پخته بود که بنی

بسیار ابن را گفتن خنطه بجای حنطه عذر معقول است ای کند بیشتر

نهایت تو و لیس بجای حنطه خنطه گفتن اولی تر بود و قوله خنطه

گندم ... و لیکن معقول و لیسند بیت را گوینده ... و از رشک

سیاه دانه آتش جمال رخساره خوبان سپندی هر آتش

سیاه دانه کلونجی و ضمیر شین بسوی خوبان ... ضمیر شین چو هر روح

باب زندگی سرگشته مقصد اوی تو و محمد علی تو ... سرگشته

بسبب آمیخته ... سودای جمیع خوبان از جوهر روح که جوهر مجرد

واست زندگی عبارت از بقای بدن است مع تعلق روح

شوره اند و مجرم نهایت الطف اند پس ... خوبان مصداق تو

علی تو است قوله المتشنوا رغیرت لطافتش آتشته و قار الصنوبر

بسیار اسکسته بخل گشته ... و قولها الصنوبر ... و خجسته است ... تو

... المتشنوا رغیرت لطافت ... خوبان است و است از صنوبر

که در راه آتش تو و خورشید ... از صد بال بیره ...

بمکن تر ز حسن گندم گون ؛ نانی و چه نان چنانکه در عالم نیست

بر سفره خسرو و قباد و جم نیست ؛ در نانی یای تعظیم و تعجب را

تعجب است ؛ سفره بالضم ؛ این گندم از بهشت یکجو کم نیست

آدم نادم اگر بود آدم نیست ؛ یعنی این گندم که نان از آن پخته

اند برابر یکجو از بهشت کم نیست آدم اگر ندامت خورد از برآمدن

بهشت بسبب خوردن گندم شد آدم نیست ای خارج از انسانیت

است و آدم خود بمعنی گندم گون ؛ کس بر سر سفره اینچنین نان نکشد

از مائده بهشت گر خوان نکشد ؛ یعنی کسی که از ماه بهشت خوان

چیند البته اینچنین خوان خواهد چید و الا اینچنین نان در اطعمه دنیا نیست

اطعمه

هر کس که دو نان داشته باشد ز نقیم ؛ هرگز بجهان منت دونان

نکشد ؛ یعنی کسیکه دو نان از نقیم بر این خوان نعمت داشته

باشد منت دونان ای فرومایگان نخواهد کشید برای آسودگی

و نعمت ای نانی است که دل را از نعمت دنیا سیر میکند و در دو نان

و دو نان بجنسین نقطه و خط بالست نور خورشید رغیف چون از فلک

خوان طلوع نمود و افتاب از تجلیات نقاب سحاب سر بر آورد خجلت

رغیف گرده نان را گویند و در خورشید رغیف فلک

خوان اضافه بیانیه است یعنی رغیف را خورشید و خوان

فلک و مشرق قرار داده و نقاب بالکسر [illegible] و قرص مهر

که از افق مشرق نمایان شده ماه از رنج قلعقات قالب تهی ساخت خجلت

افق کنایه فلک [illegible] نمایان بالفتح نون [illegible] قالب بفتح لام

از او [illegible] تسمیه تشبیه [illegible] اسم آلة است نحو خاتم تهی و قرص ماه

از کنار مطبوعه گرده [illegible] نمایان شده ماه از رنج سبب خجالت لاجو

شده قالب تهی ساخت تهی نمود شده قالب تهی کردن کنایه از

مردن [illegible] و [illegible] لطف [illegible] صورت قالب

است تهی شود [illegible] کاسه [illegible] کتاب [illegible]

تا ظلم [illegible]

ازین مطلق طایر را گویند که سوای یکی مهای پرواز بود و لفظ پر
جنبه هم فراخ شده باشد پس زنبور سیاه را در عرف هند بهنورا گویند
و همچنین ملخ و زنبور پرواز را مرغ نگویند و بر شتر مرغ اطلاق کنند و لهذا
خفاش را که پرواز دارد به پوست مرغ عیسی خوانند و همچنین
پروانه بود و پرایی را مرغ نگویند و با صطلاح متاخران همچنین
ماکیان چنانچه افغانان مرغ و خروس گویند و آنکه در هندوستان
ماکیان و خروس هردو بلکه تنها خروس را گویند این به اصطلاح
همین دیار است پس فقیر مولف گوید توشی مطلق طیر گفته و از
بیت مهر را هم حسب همین مستفاد میشود مرغیکه خود شست
گرفتار گردد و دام وقفس در رد پروانه نباشد غبار نجم
کباب بجهة بریان لحم الجگ گوشت مرغان از هر جنس
بسته کنند لیکن مرغ بریان تعبیر است لغل استخوان سوخت
و در فهمی ملاعت با لطف منم حق تعالی برنشیان گذاشته و

[illegible]

وصف من فرموده چنانکه در تفسیر این آیه نوشته اند که برای
بهشتیان در جنت گوشت مرغان که الطف لحم است از آنچه
آرزو کنند و کله دعوی همسری با نعمت بهشت داشت پولاد
را هر برنجی زبانی گشته مضمون انما نطعمکم لوجه الله لا
نرید منکم جزاء ولا شکورا بگوش حاضران میرسانید
انما الخ جز این نیست که طعام میدهیم شما را برای ذات
خدا نمیطلبیم از شما مزدوری و نه شکری یعنی زبان پولاد
که برنج است میگفت که حق تعالی از من احسانی بر مخلوق و مرزوق
داشته و نعمتی هستم که پاداش و سپاس من مراد نیست
بغرا از هر برگی لبی گشته فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم
من جوع و آمنهم من خوف میخواهد بغرا بضم اول نام
آشی است مشهور چون واضع آن بغرا خان پادشاه
خوارزم بوده است بنام او ساخته بغرا خانی میگفتند اکنون

بخوانند خالی را انده اعتنه میخوانند و لوری که نیز بمعنی آمده واز

بمعنی ضعف زیارت

نوشت و یک شده بزند که از بریان و دو بیان سروری و کلام

میشود و برای آن میگوید که لغوا از برگ بابیگی گشته فلیعبدوا الخ

میخوانند یعنی لغوا میگوید که من انجانم که از رنج طعام داده اند که

را و دو آتشین جوع از رنج سرد و از طعام رنج علفت حق سبحانه و

تعالی واقع شده مقصود از ذکر آیه اطعمهم من جوع بوده است

قوله فلیعبدوا الخ پس باید که عبادت کنند پروردگار اینخانه

آنکه طعام داد ایشانرا از برای آنکه گرسنه بودند و ایمن داد

ایشانرا از بیم آنکه ترسان بودند و اتش ها یعنی

و حسابات و عمر دراز و داشت بخبر برابر میکرد آتش ها یعنی

آنچه از خیر بار یکی از ایشان مالند و میزند و از استخوانها کوبند

و خشک شده رمق میشود و الاف سکنه دیگ میبرد شده

کوه استوار و بلند و همه راه و دیوار استوار و نیز استوار کردن

در چشمه گرم و گل سیاه فرو رفتن منقولست که سکندر ذو القرنین به جایی آفتاب
آفتاب رسید یافت آفتاب را که بر می آید بر قومی که نبود آنقوم
را از تابش آفتاب حجابی نه کوهی نه درختی نه شهری نه دیواری
و ایشان نیکو اینجا عالم بودند چون آفتاب برآمدی در زیر زمین رفتندی
تا فرو شدن پس ذو القرنین برفت تا برسید میان دو کوه یکی از
راست یکی از چپ و سرهای کوه در میان آسمان گشته چنانکه
خلق عاجز بودند از برآمدن بر سر کوهها و میان دو کوه رخنه بود
پس ازان کوه یاجوج و ماجوج بیرون آمدندی و آن قوم پیش ذو
القرنین آمدند قومی که زبان ایشان ندانستندی و نه آن قوم زبان
اینها پادشاه عالم ذو القرنین را از زبان ایشان دانا کرد از پیش
ایشان را بزبان ایشان خواند احوال آوردند و از وی
حاجت خواستند و گفتند ای ذو القرنین یاجوج و ماجوج تباه کار زشت
در جهان و در زمین بیداد میکنند از قسم خرما و انگور میخورند و جامها

به پایان بندها می‌خوانند سپس پایان دولتشان بندهایی به هم‌بند دیگر [illegible]

تا شب و بعضا آن [illegible] باشند تا [illegible] خراجی و هر دهی چون و آنقدر [illegible]

من [illegible] سیم [illegible] [illegible] می‌کشید تا در [illegible] دولتشان

بندهای [illegible] عباس [illegible] کوه [illegible] [illegible] جنبان [illegible]

و دیوار [illegible] و کاروان نوشته [illegible] جمع [illegible]

رودخانه [illegible] و صد [illegible] [illegible]

چشمه [illegible] سلطان [illegible] داده بود [illegible]

سنگ [illegible] رسانیدن تخته‌ها [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] جمع کرده [illegible]

[illegible] اختر [illegible]

[illegible]

حکیم شنیدم همگی می‌گفتند که در تمام اقلیم و بیرون از عجم و خوارزم [illegible]

و عالم را چنین بود دیگر بیابند همه کارهای خود را صلاح ببینند

[illegible] رونق تحقیق باقی جهان [illegible] و [illegible] اخیرا اگر بشنوی

مدار الافاضل [illegible] جلالت صفت حضرت آنکه جشنگاه عبادت [illegible]

[illegible] رونق میمون یعنی جهانی در [illegible] است [illegible]

شده است ای باعث بقای جهان [illegible] بوده و [illegible]

بکند [illegible] خداوندی میکرد یعنی جهانگیر اسکندر [illegible]

[illegible] چنین جشنگه سپند بر امیر جهان [illegible] و جشنگه [illegible]

[illegible] شکم پرستان داد الجبار و فاقه را [illegible]

از حال [illegible] بود و هر لقمه مرهم میشد [illegible] از الجبار دفع

جای [illegible] جبار کرده [illegible] هر لقمه [illegible] کوفته شد

گوشت و گندم یکجا کرده [illegible] هر لقمه را چه گرسنگی [illegible]

[illegible] ای که گرسنگان را امید میکرد و [illegible]

کشک را که از نخود مراد می آورند کشکینا با مراد از بی
دکان کشکول فروشند کشکول بفتح اول بصورت کشتی باشد و کشکول
بعضی از آن معقول بجهت گدا باشد یعنی شخصی که گدایی کند و کاسه
کشکول کاسه گدا را نیز گویند و بعضی ترکیب آن کشنده بدوش
است چه کش بمعنی کشیدن و کول دوش و کتف را گویند
چون گدایان بدوش زنند و آنچه مشهور است ظرفی باشد که در آن گدایان بادام
گفته بهم زنند کشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و وضع
خشک شده باشد و مرکب قروت گویند و بعضی گویند چون است
که آن را از ماست سازند و بعضی گویند طعام باشد معروف که از آن
از گندم و جو و شیر گوسفند راست کنند و یک قسم آن را گوشت
نیز داخل شود و برای مهمان پزند کنجد بکسر میم و دال مهمله و
معجمه یعنی پاک کنند آن را که آن بسیار است و آن گویند و در اینجا مراد از
جمع شدن مردم از کشکول کشک بجهت پختن و او نی

حلوا و مربا موصوف به و انهار من عسل مصفی و ظروف

سرکه و اچار معروف به تتخذون منه سکرا و رزقا

حسناً   و ازالی جمع الجمع است زیرا اچار جمع آنده است و اسم

جمع اناء و بعضی ظروف مراد میل بعضی فقیه الکه ظروف حلوا

موصوف باید و از انها راح یعنی جوی است از شهد مصفی

کرده ای از منها به صفت ظروف حلوا و مربا است و فرمود

تتخذون الخ میباشد از ان یعنی از درختان خرما و انگور

شراب سکرنده و میبایید از ان روزی حلال از انگور و

منقولست که سکر سرکه را گویند لغت حبش یعنی سرکه

و روزی نیکو حسن خرما و مویز و دوشاب و در ینجا معنی

از لفظ سکر گرفتن مناسب تعالی است یعنی از این است صفت

و لطایف ظروف اچار و سرکه و ترفیع شده   کسی که مزه

دانست الی مرحبا بین المشرکین خواهد شد کسی را ازه

خوردن باز داشت بری بفتح اول و کسر ثانی قسمی از طعام
که از آرد مونگ و ماش مثل حب درست کرده میپزند و در
عربی بمعنی پاک و بیزار و بی عیب و بتشدید راء آنچه در خشکی
باشد و در فارسی بفتح قطع کنی انی بری الخ هر آئینه کناره
کننده ام از مشرکین ای شریک کنندگان یعنی بسبب کمال رغبت
بری شریک را خوردن نداد و خود خورد و رسم است که در
تقریبات طعام باشتراک خورند و هر که لذت برا یافت
براة من الله گفته توبه از سیر شدن کرد برا قسمی از آش
که با آرد مونگ و ماش پخته در جغرات طیار کنند ای هر که
لذت برا یافت براة من الله گفته توبه از سیر شدن کرد
یعنی با وجود خوردن سیر نشد چه در این بیزاری از خدا است
یعنی خدا بیزار میشود و آنچه از تجنیس زاید در برا و براة واقع
است پوشیده نیست حاصل معنی فقره آنکه قوم موسی ع را اگر

از مزه آنچه خوان نصیبی نمود چنان از حضرت موسی ع گفتند که برای
ما مزه خضار و غیرها از سر خوان بود از خدا خواهیم طلب کنند
غرض مصنف این است که قوم موسی ع اندکی از نصیب خوان تقدیر
فرموده یافته بودند و از خدا مزه و غیره طلب کردند در نظامی هم
استعمال او در اول است مثل ... کاجه شیر او در رنجها
لبناً خالصاً سائغاً ابناً الی شیر خالص گوارنده و
جابه ماست لبسر خوانند وانهار من لبن لم یتغیر طعمه
ماست خورات حلیبه را اوند لبسر خوانند در عربی لبن
نامند وانهار را لی و جوها است از شیرها که هرگز گشت طعم
او یعنی ماست از شیر ... لبسر خوانده اند لبن نهر بهشت
باعتبار شیرینی و عدم تغیر مزه و ماست از شیر طلب نمیشود
کشادن دستارخوان بر همگنان عطا ساخت ... ان
الله یبسط الرزق لمن یشاء ز حبت کشادن نان

گاه فب مانچه وبسیار جوان بستند جوان بشتم بشکر فته

ان الله یرزق من یشاء خدا انیها کشاده میگرداند روزی را بر هر که

میخواهد یعنی معنی ایه کشادن بستر خوانها در بنجا است

و دیگر غذا ان نعمت بشناخت که والله یرزق من یشاء

بغیر حساب به پریشان کمیت زانه بفتح اول و تشدید ثانی

همه عربی طعامی باشد که مردم فرو مایه از جمالی مبردارند

والله الخ و خدای تعالی روزی میدهد هر کسی میخواهد بی اندازه

این ایه و پریشان زانه خدا ان نعمت است اگر همه ما خواهد بی

از ان مائده بستر آخر فاتح که مصداق اللهم ربنا انزل

علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا

نرصیعه پیا یه ابشس را سعادت از کجا است خسر

خاتم صفت مائده اللهم ربنا الخ ایخداوند ای پروردگار ما

فرو فرست برما خوانی از اسمان که باشد ان خوان ما را عید

و داوری خود را در این تشبیه معنا کرد آنچه اگر ما آنچه را اینها زان

دوستان خود دیدند که آیه الم ها را معتقد او است این سعادت در

سایه ما از کجا است این سعادت از کجا یافته آنچه ما آنچه ها زان

از خیلی جا حاصل شده از این سبب شور سعادت جا ها سعادت انسته در

کلمات استغنا و ادوار است و همین است در فقره مسائله از آن

و قوم موسی مرا از لذتش اگر هست نبود و فادع لنا ربک

یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها

و عدسها و بصلها گفتند چرا ضمیر شیرین حالت جوان

فادع لنا الحسن بجوان از برای ما بر دو روزگار خود را ما به نو

آن و از آن جنس بر همه و مانند زمین از تره و نی و ما و زنگ

نی و گنده م و نی و عدس و و ما ز وی العقده و زان

مخلص شور جنت طور که عرضها گفت الشجر و الارض او

عنوان جشنی آراسته شد که فلک را انجم آراسته است

آتش عنایت گردید سوم یعنی سیر زمین عرضها للعالمین بساطهای انبساط

بچشمهای ... در زمین جنبش مراو از مجلس عروسی کامیاب

نقوش جمیع القلوب این مسایل ای ... ایه الکلام مجید

در مقولیت جشن واقع شدند در اینجا مصنف نصیحت مجلس آورده

اگر انگشت ... در زنجیر پیدا است ... را دلواله وار در زمین

بیند ... انگشتان مصنف کاه کشان وان صفیه پی باشد که منتشبها

بطلوع ... راه و در آسمان نماید و آن از سیر ... پاره های کوچک

بهم رسد و در زمین ارشاد ومانی آنکه چنین ... ما فیه جنبه این

بر خواهش بالیده که از انبساطش اگر جهان دیگر پیدا شود تعجب

آید پیرایه زینت محفل ... انکه بسبب خوشی ...

... چنین بزم عروسی ... ترتیب یافت

... بالیده که بسبب انبساطش اگر جهان دیگر سوای آن

جهان پیدا شود تعجب نمی آید ... بالیده که زمین بسبب انبساط

زیادتی یعنی را مستعار مرحمت و انور زیادتی زمین جهانبانی دیگر
شود پس محصولات ملکی فصل کلیسب از تنها با جهانبانی ... اگر چه
مستعجب ... و ... ساعت ... از نظر زهره و مشتری ... وقت
شناسان کمال امر ... بر وفق ... سعید حسین مروت را ...
در مهر و وفا را ... وکالت گواه گرفته اند حاضر ... ای ... و
وقت شناسان زمان کمال امر ... عقد ... و توقف ... مروت
خود و وکیل ... و ... از ... را او را ... و
ساعت از مقابله زهره و مشتری ... سخنان کمال امر ... و ...
و ساعت مقابله زهره و مشتری سعید ... و ... حسین مروت را از ...
خود برای عقد وکیل ... و مهر و وفا را به ثبوت ... وکالت مروت
گواه ... و ... اشاره ... حسین مروت ... مهر و وفا ...
مروت ... از ... و ... کمال ...
حسین ... اعداد تعیین کابین مبلغی از درم تازه سکه ... که و

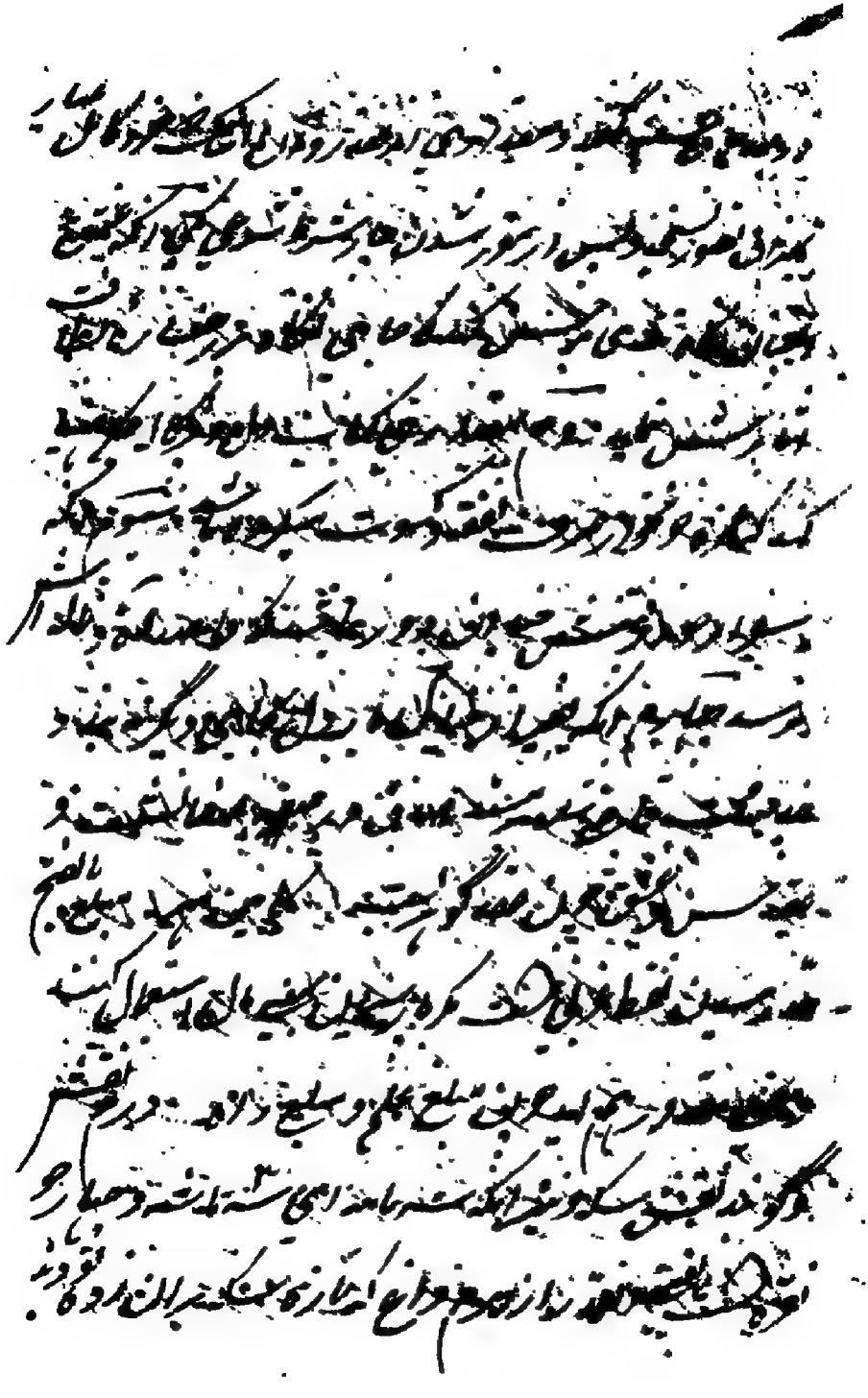

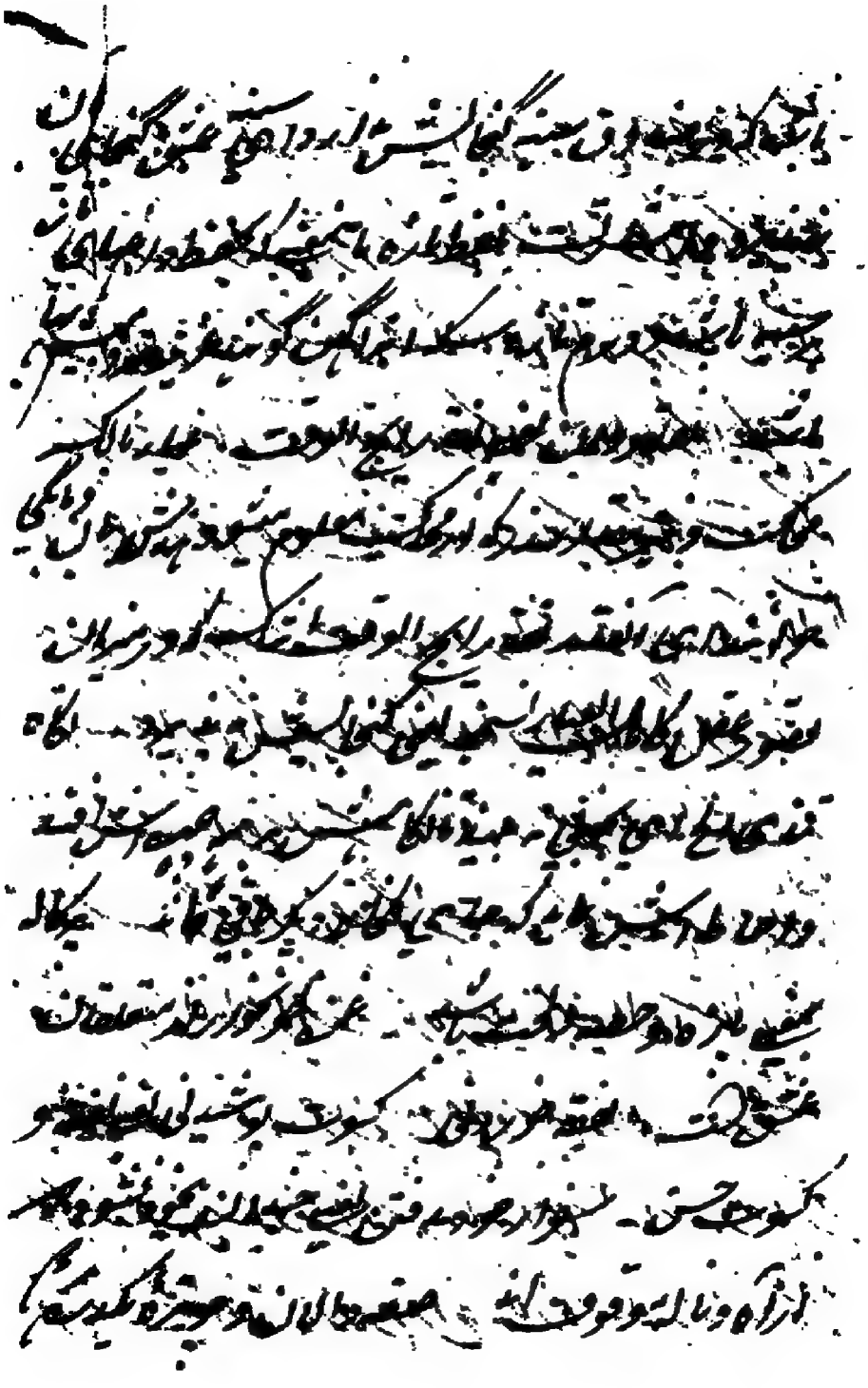

روی طرف حالا الان وقت لقاء مشتاق   عهد اول فتح سفینی گره
و نکاح و روالی کسبه عمی بجنب جمال ای نگاه حسن و عشق با یکدیگر
عشق جمالی گوهر که در آن لالی جگر سوده دارند بسفته   بعد از
تعین کام من بسیبا   عقد محبت تا ظن میشده حسن و عشق در صحیفه
معاشقت عمران   چه در آئینه دل روی یکدیگر دیدند
که بعد نکاح عروس حسن و لوث یکدیگر آئینه مصحف بینند و عوض
از آن دیدن به روی یکدیگر نوشته و عروس حسن از واسطه آئینه
و مصحف تیمنا و تبرکا ارند در اینجا مصحف دل را آئینه قرار
داده گفته که حسن و عشق در آئینه دل به روی یکدیگر دیدند لکن
ذکر مصحف و وکالت نشسته   وصل حسن و عشق چون شد ای خدا
این دو را هرگز مکن از هم جدا   هیچ عاشق دور از جانان مباد
مصرع   چون من بیچاره در هجران مباد

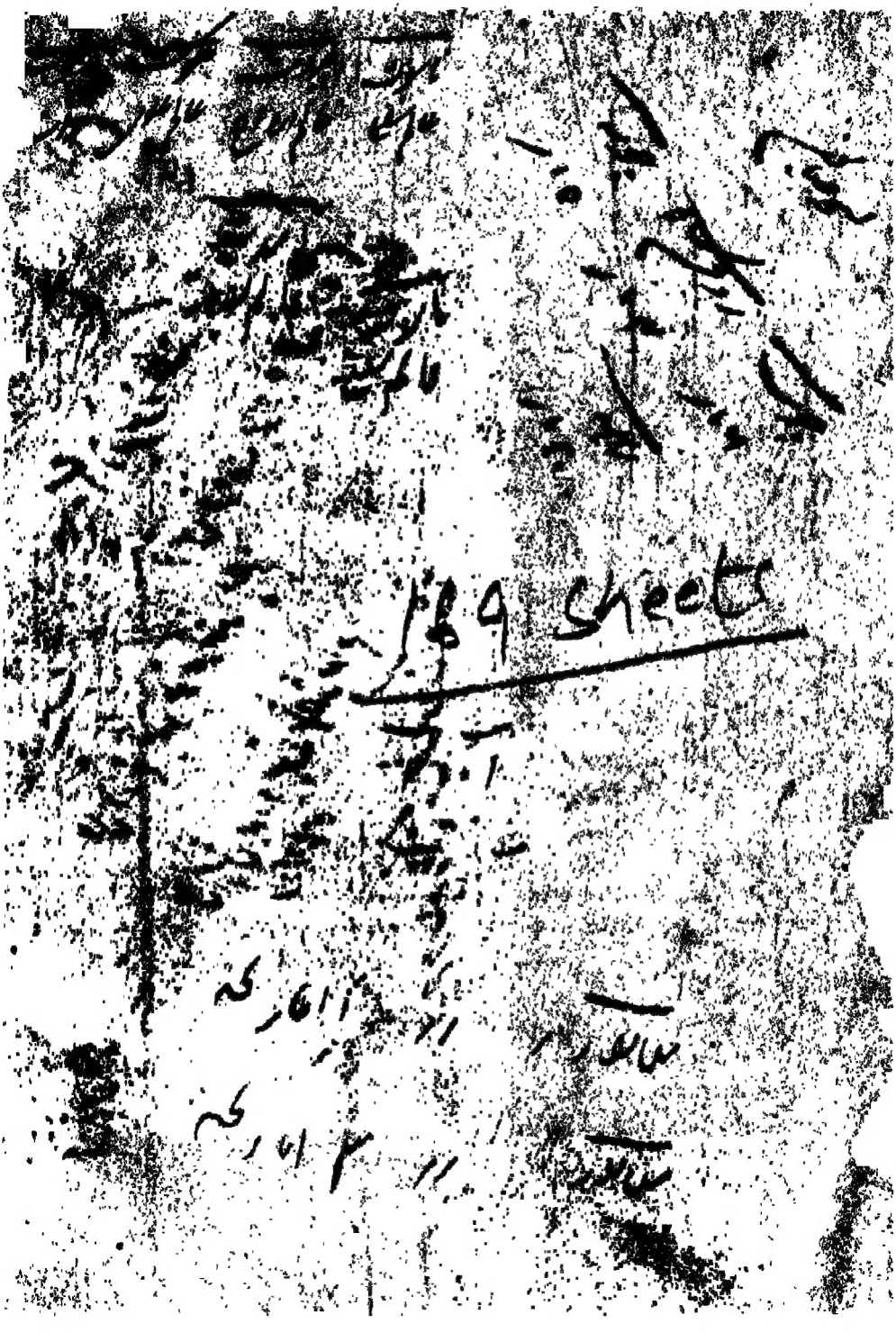

بسم الله الرحمن الرحيم

ثنای بیشمار حضرت باری تعالی‌یه اولسون که انعام و اکرام ایتمشدر و صلوات و سلام [illegible]

[illegible] حضرت محمد مصطفی [illegible]

صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه [illegible] اجمعین [illegible]

و الصلوة [illegible] جالس [illegible] الموفق [illegible]

[illegible] اگر سؤال [illegible]

[illegible] اگر سؤال ایدرسه [illegible] سن کیمک [illegible]

[illegible] قوله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] آدم علیه السلام [illegible]

[illegible] اگر سؤال ایدرسه [illegible]

[illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] مذهب

[illegible] سراج الدین [illegible] امام اعظم ابو حنیفه [illegible]

[illegible] مذهب [illegible] دورت مذهب [illegible] اول مذهب امام اعظم ابو حنیفه [illegible] رحمة الله علیه [illegible]

مذهب امام شافعی رحمة الله علیه [illegible] مذهب امام مالک رحمة الله علیه [illegible] مذهب امام احمد حنبل [illegible]

[illegible] امام اعظم مذهب [illegible] مذهب [illegible]

[illegible] امام اعظم مذهب [illegible] اگر سؤال ایدرسه [illegible]

[illegible] اگر سؤال ایدرسه [illegible]